کتاب سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین
در مقامات خواجه عبید الله احرار پیر ای
معروف نقشبندیه تألیف محمد بن برهان الدین
معروف به قاضی تألیف در ۹۱۰ مؤلف
که گوید از ۸۸۵ جزو اصحاب او
بوده است کتاب بسیار گرانبها حیثیت
در شرح تاریخ ... ذریه و نقشبندیه مهم

هو

اسامی اسم شریف حضرات

خواجگان قدس الله سره العزیز را در ختم

خواجگان بخوانند بن موجب است حضرت خواجه جهان

خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله علیه و حضرت خواجه یوسف همدانی

قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره و حضرت سلطان

ابو الحسن خرقانی قدس سره و حضرت سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی قدس سره

ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه و حضرت خواجه علی رامیتنی رحمه الله علیهم اجمعین

شیخ ابو القاسم ... الف

اول خواجه یوسف همدانی قدس سره

دوم حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره

سیوم خواجه عارف ریوگری قدس سره چهارم

خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره پنجم حضرت بابای

سماسی قدس سره ششم حضرت سید میر کلال قدس سره

هفتم حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره

هذا الكتاب المسمى بسلسلة العارفين وتذكرة الصديقين
قد ملكه الاخ الكبير محمد بن بير
ابن محمد بن حسن بن نصير ادام بقاؤه
ورزق لقاءه واستعيرمنه للعزيب
زين الدين محمد بن محمود بن حسن بن نصير
البنباني العباسي المجهنشاهي نازله
ولين له لينه

٥٦م

الحمد لله ذی الافضال والکرم
مثبت الخلافة لابی البشر آدم
معطی الهدایة والتوفیق رحمته
فی الدین نعصمنا عن زلة القدم
یعفو کبایر لا تحصی لکثرتها
من عبده بقلیل التوب والندم

حمدی که جلد آفاق بسبب معبود باشد از عبد مربوب و ثنایی که
متمنی آن حق باطن بود از خلق مغلوب نثار حضرت معبودی که
لطایف عواطف عمیم او دل عاشقان را بیاد خویش جان داد
و انعام و اکرام و ... مشتاقان را بشوق مراقبت خود اتصال
ارزانی داشت و بهیبت جلال او جانهای مخلصان را گداخته
و تربیت جمال او ارواح عارفان را نواخته لطیفی که بمحض اصطفا و خلوص
اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید و توقیع خلافت
و لواء کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا را

بفضل

بفضل عنایت و مزید کرامت مخصوص گردانید و در کنف رافت
و حجر تربیت پرورانید و از جملهٔ انبیا و رسل سید المرسلین
و خاتم النبیین محبوب آله محمد رسول الله را برگزید و بر تخت
بخت ابد نشاند و تاج محبوبی و افسر مطلوبی بر سر او نهاد و او را
در عالم ملک و ملکوت و ناسوت و جبروت اختیار داد و در
تنفیذ تصرفات ید او بگشاد و از جملهٔ اولیا امت او را که
حاملان عرش شرع و واقفان اصول و فروع اویند برگزید
و بخلافت و نیابت او در مسند ارشاد و دعوت نشاند
و ذیل همت ایشان از تلوث الثقات باد و بمحض عنایت
بی علت پاک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال و مواجید ایشان
شمهٔ بمشام جان طالبان صادق و سالکان حاذق رسانید
و پای ارادت ایشان را برابطهٔ محبت ایشان معلق گردانید تا هر که
فرو مانده در ظلمت تیه جهالت و تاریکی بیابان طبیعت بطلب انوار
معرفت بر خاست حوالت او در اقتباس جذوات مواجید
با نفاس طیبه و احوال شریفهٔ ایشان را فرمود هر کجا مفلسی از

در د افلاس بطلب کیمیای سعادت سرمدی در حرکت آمده یا سالکی
در سلوک راه حقیقت حجبهٔ وقفه افتاد که سبیل ترقی در مدارج قرب
برو مسدود گشت هدایت او در دفع حجب و حل وقفه لقبول
نظر کیمیا اثر ایشان راه نمود کرمی که متحیران عالم فکرت را فضل
او بانس رسانیده و متحیرگان جهان جهل را لطف او بسکون
و طمانینه آورده ثنای اوست که نا معدود را لسن و جان است و شکر
اوست که نا محصور کل لسانست و حمد او جز بعجز اعتراف نمودن
رویی ندارد و در سپاس او جز بقصور اقرار کردن وجهی نباشد
جایی که زبان آور انا افصح العرب و العجم علم فصاحت انداخته
و خود را از ادای آن عاجز شناخته از جنس انس کرا امکان آن تواند
بود که ثنای آن حضرت تواند گفت پس عنان مرکب پا را براه ثنای
آن صاحب لوای حمد و آن مخاطب خطاب قل الحمد سابقی رحیق
تحقیق مقدم ارباب تصدیق محمد احمد ذات محمود صفات سید
کاینات و سند موجودات باید کرد اینده

وجود حمد و ثنای فرستم از جیب و راست بحضرتی که سزاوار
حمد و شکر و ثناست تحف تحیات نامیات و لطف
صلوات زاکیات ایثار جان اقدس و قلب منور مقدس آن
رحمهٔ عالمیان و آن مقتدای زمرهٔ رسولان باد آن سروری که اقطار
مشرق و مغرب بلمعان نور نبوت او روشن گشت و ارجاء ملک
و ملکوت از نسیم ریاض دلالت او گلشن شد و دانا و نادان
از حضیض درکات بعد و حرمان بذروهٔ علیای مقامات توحید
و عرفان بوسیلهٔ عنایت او راه توانند برد رباعی
شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات کآیینهٔ ذات آمد و مرآت صفات
در پی روی اوست علو درجات لازال علیه زاکیات الصلوات
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الذین کشفوا الحجب عن جمال وجهه
الباقی آن صاحب دولتانی که پرورده بستان اخوانیت و شیرخوا
رگان بستان حقیقت انسانیت بودند و مرتبهٔ مشتاقی و منقبت
معشوقی داشتند کما قال صلی الله علیه و سلم آه و اشوقاه

الی لقاء اخوان یکونون من بعدی وسلم تسلیماً کثیراً اما بعد
فیقول تراب اقدام الفقرا العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف
محمد بن برهان الدین المشتهر بمحمد القاضی ثبته الله تعالی علی منهج الصدق
والسداد فی العمل والقول والاعتقاد که در عنفوان شباب که هنگام
غرور وایام شرور وغلبات هوای نفسانی وهجوم وساوس
شیطانی بود قاید هدایت ازلی وسابق عنایت لم یزلی
بموجب کریمهٔ وَاَنَّ الفَضلَ بِیَدِ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءُ داعیهٔ طلب
ودغدغهٔ دریافت صحبت اولیا در دل این فقیر متمکن گردانید
وبمقتضای کریمهٔ اِنَّ المُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها وَجَعَلُوا
اَعِزَّةَ اَهلِها اَذِلَّةً سلطان محبت حقیقی بر تخت دل مستولی شده
مجموع اهویهٔ باطله وآرزوهای غیر را از حیطهٔ دل محو گردانید
ومُلهِم غیب بر صحیفهٔ خاطر این ضعیف بقلم رشد این نقش می کشید که
نیل این سعادت عظمی ویافت این درجهٔ علیا که نهایت متمنای
ازکیاست بی اقتدا وتسلیم تصرفات کامل مکمل واقتفا بعالم عامل
ممکن نیست **رباعی** پیری که بود باده فروشی کارش

ره جو بحریم بزم خلد آثارش — گر دو جرعش دهد نیابی بارش
فارغ بنشین بسایهٔ دیوارش — بر قضیهٔ مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ
بلمعان نور یَهدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشاءُ در تاریخ هشتصد وهشتاد و
پنج بود که چهرهٔ اخلاص بر آستان رفعت اختصاص و سر ارادت بر قدم
متابعت آن سیاح بیدای طریقت و آن غواص دریای حقیقت صدر
مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت اَلَّذِی مَن
اقتَدَی بِهِ فَقَدِ اهتَدَی وَمَن خالَفَ فَقَد ضَلَّ وَغَوَی مُتابِعُوهُ سالِکُونَ
مُخالِفُوهُ هالِکُونَ وَهُوَ الواقِفُ فِی المَقامِ القُطبِیَّةِ وَالمُتَمَکِّنُ فِی اَعلَی
دَرَجاتِ الصِّدِّیقِیَّةِ صدر بارگاه کرامت و ولایت مقتدای خیر امة
اُخرِجَت للناس والجمهور شفاء الصدور مظهر صفات ربانی مورد
اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
سیدنا ومولانا وشفاء صدورنا وطبیب قلوبنا **مثنوی**
آنکه ز حریت فقر آگه است — خواجه احرار عبید الله است
زد بجهان نوبت شاهنشهی — دبدبهٔ فقر عبیداللهی
متع الله تعالی جمیع الطالبین بمیامن انفاسه الشریفة الی یوم الدین

سودم و نهادم و مدتی قریب به دوازده سال در طریق قویم و سبیل
مستقیم آنحضرت با معتکفان آستان ارادت و ملازمان جناب مودت
هم کاسه و یکان او بودم و خوشه‌چینی خرمن سعادت او میکردم
و بقدر قابلیت و استعداد معارف تازه و عوارف بی‌اندازه
اکتساب میکردم و آثار ولایت و خصایص کرامات از آن حضرت
مشاهده می‌نمودم **مثنوی** یاد وقتی که وقت من خوش بود

دولتم سوی او عنان کش بود — گرد او گشتمی و هر روزه
کردمی قطره قطره دریوزه — و از تاثیر صحبت آفتاب تاثیرش

دل از ارتباطی و سینه را انشراحی بحاصل می‌آمد و آثار جذب و تصرف
الهی را باطن خود مشاهده میکردم و بقدر جذب دل از تعلقات
و مرادات و مشتهیات و مالوفات جدا می‌شد و مشاهده لمعان
الهی در جبین آن مخدوم دم بدم موروث ترقی در مدارج قرب میگشت

همه بودیم زیر سایه شاه — ایمن از مکر دیو و سهو گناه
کر ناگاه بر مقتضای فرمان اله — بعد ده سال و دو ز ناگاه او
گشت رنجور و شد بحضرت هو — مانده این بی‌نوا چو طفل یتیم

خیره مانند طفل در صحرا — بی‌پناهی و مشفقی عذرا
از خود امید را بریدندم — گفت مانده‌ام بجاه ظلمت و غم
سر بسی زدمی ز غصه بر دیوار — از غم هجر آنچنان دلدار
نوحه میکردمی بر خود او هر دم — که چه خواهم شدن ازین ماتم
رهبرم رفت ره چگونه برم — بی وی از دیو سر چگونه برم
آه کجا روم کرا گیرم — چه بود چاره چیست تدبیرم
گفتمش ای جان پاک اگر رفتی — بتن و زیر خاکدان خفتی
جان پاک تو حاضرست یقین — بر من و حمله ناظرست یقین
نه که بودت بمن عنایتها — نه که کردم ز تو روایتها
نه که بودم چو ترجمان بهشت — روز و شب بهر ره روان بهشت
میرسانیدم از تو من پیغام — بخواص خواص و هم بعوام
وعده‌های عظیم داده بدی — گفته بودی رهانمت ز خودی
یوسفت را ز چاه و حبس کنم — گر اسیرست من امیر کنم
بخشمت عاقبت ولایتها — نقد و در آخرت عنایتها
نقد فرمای تا شوم ایمن — کردم از خوف فوت آن ساکن

چون منادی حضرت احدی از بارگاه عزت صمدی خطاب مستطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
رسانید شاهباز اوج احدی رشته تعلق جسدی که مانع پرواز بود
گسسته بوکر اصلی بازگشت و بوصال حقیقی پیوست قدسنا الله
سره العزیز و قبل از زمان تسلیم باین ضعیف اشارت فرمودند که
اگر هیچ چیز ننویسی وقایعی که میان ما و خواجه مولانا واقع است
می توان نوشت معلوم کرده شد که وقت اظهار این معانی شد
بر خاطر این ضعیف متمکن گشت که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ
متبرکه و شمهٔ از لطائف معارف و احوال و مقامات شریفه و کرامات
عجیبه ایشان که از مبدا تا منتها بر ایشان گذشته است و اکثر من ان
یعد و یحصی است در قید کتابت آرد تا از نسمات ریاض ولایت
ایشان بوئی بمشام جان طالبان صادق و مخلصان محق برسد
تا چنان باشد که گویا شرف مجلس ایشان یافته اند و سخن از ایشان
شنیده و بمضمون عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر ایشان امید
وصول بفیض فضل رحمت نامتناهی باشد و بگفتن و شنیدن سخنان و حکایات

احوال

احوال آن بزرگ دین و یگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان خوش
کرده و دل و جان طالبان را انشراح حاصل شود و در میان معتقدان
و اولاد و احفاد ایشان سالهای فراوان بماند تا عارفان و طالبان را
بر سبیل تذکره و بمیسر شدن از مطالعه و ضبط آن نفعی تمام بود و موجب
ازدیاد یقین و اعتقاد ایشان گردد و بدان واسطه این بیچاره را نیز گرداند
بدعای صالح مرد و مستند بود که ببرکات آن از ظلمات خودی خود خلاص
یابد و بمنتهای همت دل برسد و هو الوصول الی لقاء الله و الاستهلاک
فی شهود جلاله و جماله **مثنوی** گر نیم مرغان ره را هیچ کس

ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس — گر نیم زیشان از ایشان گفته ام
خوش دلم کین قصه از جان گفته ام — آخرم زان کاروان گردی رسید
قسم من زان رفتگان دردی رسید — گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی خوشتر که اندر کام زهر — نطقها نسبت باو قشریست لیک
پیش دیگر فهمها مغزیست نیک — آسمان نسبت بعرشش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیش خاک تود — از شیخ طریقت شیخ ابو علی دقاق قدس الله

سره پرسیدند که در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست چون بدان کار

نمی توانیم کرد گفت بلی دو فایده است یکی آنکه اگر مرد طالب بود
قوی همت گردد و طلبش زیادت شود و اگر نامرد بود مرد شود و اگر مرد
بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد
و دیگر آنکه اگر در خود پنداری دارد فرو شکند و دعوی از سر او بیرون
رود و نیک و بد نماید کما قال بعض الکبراء العارفین لا تزن
الخلق بمیزانک و زن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم
و افلاسک یعنی خلق را بترازوی خود مسنج و خود را بترازوی مردان
این راه بسنج تا بدانی فضل ایشان را و افلاس خود را زیرا که هر که
نظر در ریاضات و مجاهدات و منازلات و مواصلات
این برگزیدگان کند از خود و اعمال و احوال خود شرم آید بزرگی
ایشان را بیقین داند و حقارت و دناءت خود را معاینه ببیند
و کار از سر گیرد و مدد از همم عالیه این پاک بصیرتان جوید و پندار
و عجب بکلی از و مرتفع گردد و از سید الطایفه جنید قدس الله
سره پرسیدند که حکایات این قوم و روایات آن فرمود هی
جند من جنود الله عز و جل یقوی بها احوال المریدین و تزید شوق

المشتاقین

٧

المشتاقین کما قال الله و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک یعنی حکایات و روایات از مشایخ طریقت قدس الله
سرهم لشکریست از لشکرهای حق سبحانه که حق سبحانه دلهای شکسته
مریدان و طالبان را بدان قوت می دهد و مدد میفرماید اما اتفاقا
روزگار و گردش فلک ناسازکار و تلاطم امواج فتن و هجوم
امواج محن در بلاد امنیتی و در دلها جمعیتی نماند و دست اهتمام
با دراک ذیل اختتام آن نرسید و این معنی در تاخیر افتاد تا آنکه
در تاریخ سنه عشر و تسعمائه از خلص اصحاب حضرت خواجه ما
قدس سره الذی شرف بنظر قبوله و استسعد بخدمته طول عمره
اعنی جناب طهارت مآب ذخر الاسلاف و فخر الاخلاف
ذو العلم النافع و العمل الرافع خدمت مولانا شیخ طالب حیوته
و طابت اوقاته و لا زال فی حفظ من الله واق و عز علی الدهر
باق باین فقیر تمثل آن صورتی که در دل قرار یافته بود و بر خاطر
فاتر متمکن گشته اشارت فرمودند و این اشارت را بموجب اذن
بر خود لازم دیده رعایت و انقیاد بیارسش قدم از جمله واجبا

نست

لاجرم داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق
سمت تقویت و تاکید پذیرفت و بصدق نیت و خلوص
طویت در امضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد
و این مجموع را لاشتماله علی ذکر الکمل من الصدیقین و الکبراء العابدین
سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین نام کرده شد و بر مقدمه و چند
فصل و خاتمه بنا نهاده آمد و ارجو من الله الکبیر ان تخطئنی علی هذا
الامر الخطیر و ان یجعل سعیی مشکورا و کلامی مقبولا و اسئل الله العون
والعصمة والتوفیق من الخطاء و زلة القدم فی مقام التحقیق و هذا المجموع
بحمد الله من اعظم المواهب و انفس الرغائب مجدد عهد الالفة
و مسهل عسر اصحاب الکلفة موصل العلیل الی الطبیب و هادی المحب الی
حبیبه و هو نور لاصحابنا و کنز لاعقابنا والله المستعان و علیه التکلان
مامول و متوقع از مکارم اخلاق ناظران درین عجاله آنکه چون ایشان را
از نسمات ریاض احوال و مواجید این خلاصهٔ زمان و یگانهٔ جهان
وقت خوش شود و دل از ان آگندگی جمع گردد متصدی و باعث
این جمع را از دعای صالح مدد دهند و اگر بر زلهٔ قدمی و لغزش

قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال خلق
حسن متابعت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه را مراعات
نمایند و هر چیزی را محملی و مصرفی شایسته پدید کنند و بران حمل
نمایند و از صورت عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب نمایند
و این ضعیف قلیل البضاعة را بخصوصه هدف تیر ملامت نسازند
که او را درین جمع جز شیوهٔ ترجمانی و طریقهٔ سخن رانی نیست چون هرچه
بر زبان این فقیر جاری میشود از پرتو فیضان معرفت که از
مشکات ولایت آن بزرگوار مقتبس است پس هرچه این ضعیف گوید
بحقیقت او گفته باشد **مثنوی** این سخن را چون تو مبدا بوده‌ای

گر فزون گردد تواش افزوده‌ای | هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
از حلقهٔ آن زلف چو سنبل شنوی | گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی | هرچه در من دمی همان شنوی
گر منم چون نی و تو چون نائی | من مثال تنم تو همچون جان
تو مثال دلی و من چو زبان | آنچه خواهی تو من همان گویم
هر کجا رانیم بجان پویم | تو چو نقاش و من چو پرگارم

گاه و بیگاه از تو بر کارم — من نیم در میانه جمله تویی

در بد و نیک من نمانده دوئی — و بعضی اکابر آمده عارفین قدس الله
سره گفته اند در مطالعه فواید و عواید تصنیف و تالیفی که در ذکر
احوال و مقامات سالکان طریق تحقیق باشد چهار چیز را باید رعایت
کرد اول باید که منشا و مبدا داعیه مطالعه سببی و غرضی نفسانی
نباشد چون دفع ملالت نفس و استیناس طبع و یا سماع کلام طی
صامت یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب
اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قایل چه منشا این
دواعی جز صفات و اخلاق ذمیمه نفس نباشد و از آن مطالعه هیچ
نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر مطالعه جز محض طلب حق و ارشاد
طریق مستقیم نبود تا بیمن صدق طلب طریق فهم اشارات آن
بر وی گشاده گردد دوم طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و بیش از
ملال ترک کند تا بافراط که تعدی نفس است نکشد و صفای فهم
بکدورت نانجامد سیوم بفهم ظاهر قناعت نکند و بداند که
هر کلمه از کلمات نبوی و سخنان مشایخ را صلی الله علیه و سلم

ورضی

ورضی عنهم ظهریست و بطنی و هر فهمی دلیل علمی و هر علمی سبیل فهمی
تا بمنتهای بطون آن چهارم بر تحمل مشاق طلب و امتداد زمان
آن صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی علمی تقدیم میرساند
تا بتدریج بمقصود رسد ان شاء الله تعالی و من طمع ان یحیط حق الاحاطة
بحقایق المعانی المذکورة فی هذا الکتاب بمجرد مطالعته مرة او مرتین
او اکثر فقد طمع فی محال انما حق من یتصفح کلمات المشایخ رحمهم الله
ان یکب طول اللیل والنهار علی تردید التامل وتکریر النظر فیها
حتی یعلق کل کلمة علی حبالها بحفظه ثم یصیر ما یغتنمه منها بذر النعمة المستقی
منها لم یکن ارض القلب سبخة وسیثمر له ذلک من قریب ان حسن
القیام علی بذره بسقی الماء وحفظه عن الآفات العارضة لامثاله
والله سبحانه الموفق **مقدمه** در بیان طریق معرفت حق
سبحانه و احتیاج مرید بمراد و شرایط و آداب شیخ و مرید و ولایت
و ولی و انواع خوارق عادات **فصل اول** در بیان مبادی
احوال حضرت ایشان و سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
فصل دوم در بیان حقایق و لطایفی که در خلال مجالس

برزبان حقیقت بیان گذرانیده اند **فصل سیوم** در خوارق
عادات و کرامات ایشان که در مجال تلاطم امواج ولایت در عرصهٔ محلی
بظهور پیوسته **خاتمه** در بیان اخلاق و اوصاف و حکایات
این طایفه علیه قدس الله ارواحهم و رضی عن جمیعهم بدان
وفقک الله للعروج الی اقصی مدارج الکمال و ایدک بروح منه
که سالکان سبل هدایت و طالبان حضرت احدیت و مشتاقان
جمال صمدیت که بکمند شوق و محبت از غیابت جب تقلید و جهالت
و شغاء حفرهٔ نیران طبیعت و بطالت بذروهٔ علیاء عالم شهود و عیان
و عروهٔ وثقای عالم کشف و وجدان رسند دو فریقند فریق اول
ارباب النظر و اصحاب البحث و الافکارند و طریق ایشان در وصول
بمقصود و حصول مطلوب خود آنست که ترکیب مقدمات و ترتیب
دلایل و حجج کرده خواهند که بنهایت مقاصد و قصارای مطالب
خود رسند کتب ایشان مشهور است و طرق ایشان معروف
از صنع بصانع و از خلق بخالق و از ممکن بواجب روند و از وجود
واجب جل شانه استدلال کنند و این طریق اگرچه محمود است و از مرتبهٔ

تقلید

تقلید عالیست اما چون از انوار فیض کشف عیان و لمعان نور شهود
و وجدان خالیست حاصل آن بعاقبت جز حیرت مذموم نیست
و حیرت دو گونه است حیرت ارباب نظر و استدلال و حیرت
مشاهدان جلال و جمال حیرت اهل استدلال مذموم است زیراکه آن
از تصادم شکوک و تعارض حجج و ادله است و این طریق محل اعتماد نیست
چنانکه مولانا فرماید **مثنوی** پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود — اندرین ره گر خرد ره بین بدی
فخر رازی رازدار دین بدی — لیک چون من لم یذق لم یدر بود
عقل و تخییلات او حیرت فزود

منقولست که علامهٔ زمان امام فخر رازی
را در آخر حیوة قبیل از زمان انتقال تشویشی و اضطرابی ظاهر شد از
کیفیت حال تفتیش کردند فرمود که یکی از مسایل یقینیهٔ خود که بر آن اعتماد
داشتم و دلایل اقامت کرده بودم خلاف آن بر من ظاهر شد
می ترسم که در دیگر یقینیات قصور و فتور راه نیابد و حیرت اولو
الالباب و ناظران جمال رب الارباب محمود است و آن از توالی
تجلیات جلال و تتابع اشراقات جمال بود و سالک نزد قهرمان

تجلیات ما لا نهایه مبهوت گردد و ادراک او متلاشی گشته متحیر
شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد خود تعبیر کند و ذوق
شهودش از غیر بالکلیه ذاهل گرداند و حضور بی غیبتش دست دهد
چه مقدار شعور بوجود غیر در شهودش نقصان واقع شود هر چند
ذهول بیش حضور بیش و هر چند حضور بیش ذهول بیش و این حیرت
نهایت متمنای ارکیاست ولهذا حبیب اول و خلاصه آفرینش
و زبده کائنات و اصل کل در جواب قل فرموده
زدنی تحیراً فیک فریق دوم اهل کشف و عیان‌اند بتصفیه باطن بانواع
مجاهدات و ریاضات که شریعت از انجا دان منع نفرموده است
و طریق سلوک ارباب طریقت و تفریغ محل و تزکیه نفس و تجلیه روح
و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود میرسند و هو الوصول
الی لقاء الله تعالی و دوام شهود من غیر تشتت بهمت و فترة ساعة
و این طریق طریق مجموع انبیاست از اولو العزم و غیرهم صلوات
الله علیهم اجمعین و اتم و اکمل آن ادیان ملت حنیفی و دین قویم مصطفویست
صلی الله علیه و سلم و این طائفه اند که در موطن الست بر صحایف

وجود ایشان رقم محبوبیت مثبت گشته و بلمعان انوار تجلیات لا نهایه
از ظلمات حدثان گذر کرده و بلجه دریای وحدانیت رسیده غوطه
خورده و بر جواهر و یواقیت اسرار و معارف الهیه ظفر یافته و هر چه
همه خلق را غیب است ایشان را عیان و شهادتست و هر چه آن از خلق گفت
شنیده‌اند ایشان ببصیرت نافذه دیده‌اند و بمجانبی ظلمت تعلقات
حدثان و کدورت تعلقات اکوان طهارت فطرت ایشان را که
فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله اشارت بآنست
زائل نگردانند و اثر کند وَاُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمَانَ
وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ پس پیک این طائفه اند وجود حق سبحانه
بی ترتیب مقدمات و ترکیب ادله و حجج ادراک کنند ایشان را
درین ادراک احتیاج جز بصفای باطن نیست مثنوی
دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست
هیهات ذوی الابصار جدید را در ادراک الوان باستدلال قوت
لمس چه حاجت افقد اغنی الصباح عن المصباح بعضی از کبرا و طریقت
و عظماء اهل حقیقت قدس الله روحه گفته‌اند طریق مرتق اول ابدان

می ماند که شخصی مثلا مقصود و مفقود خود را در بیابان بی پایان ظلمانی
بنور چراغ جوید و ظفر بر مقصود یافتن باین طریق اقل من القلیل است
پس توان گفت که متعذر است و طریق فریق دوم را بآن مانند کرده اند که
بنور صباح جوید غالب چنان است که ظفر بر مقصود یابد و مفقود روی
نماید و بعضی دیگر گفته اند طریق فریق اول بآن می ماند که مثلا شخصی خواهد
بصنعت خیاطت ظفر بر مجموع تمتعات دنیا یابد و این بغایت متعسر است
بلکه متعذر چه بصنعت خیاطت قوت یومی بحیله بدست آید و طریق فریق
دوم را در اکتساب تمتعات دنیویه بخدا فرها بصنعت کیمیاگری تمثیل
کرده اند و این بغایت سهل و آسان است و پیش اهل بصیرت ظاهر و پیدا
و مبرهن و هویداست القصه معرفت و شناخت او سبحانه صورت
نه بندد تا نور او که جوهریست از کان الله نور السموات والارض بدرقه
و همراه نبود بعد از ظهور آن نور قلاوز و راه نما و راهبر بود تواند بود
که بآفتاب توان دید که آفتاب کجاست **مثنوی**

تو بدو بشناس او را نی بخود | راه از و خیزد بدو نی از خرد
نور را غیر نور کی بیند | دیده دیو حور کی بیند

تلطفت بالولیا بک فعرفوک و لو تلطفت باعدائک لما جحدوک در این
مقام چون سالک از حضیض ظلمت طبیعت و هوا بکلی خلاص شده دیده
بصیرتش از غشاوه دوبینی پاک شده باشد سر کل شیء هالک الا وجهه
پرده از پیش برانداخته جمال نحن اقرب الیه من حبل الورید از منصه توحید
جلوه کرده معنی و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله آشکارا
شده زبان مرتبه شناس مترنم باین مقال گردد که

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر | سوی الله والله ما فی الوجود
همسایه و همنشین و همره همه اوست | در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانه جمع | بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

اینجا بود که پرتو انوار بی نهایت یثبت الله الذین آمنوا دلهای سالکان را
ثبات و اطمینان و قرار بخشیده از ورطه بد اعتقادی چون حلول و اتحاد
و غیر آن نجات داده در مقام عبودیت راسخ و ثابت کرده اند
و اگر چند بسیاران درین مرتبه گرفتار شده هلاک گشته اند یکی از اهل
معرفت میگوید که علم البقاء والفناء یدور علی اخلاص الوحدانیة
وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک فمغالیط و زندقه اینجا سر وجد

ومعرفت اعیان ثابته که اغمض مسایل صوفیه است ظاهر شود و اینجا
باشد که عارف ذات بی نهایت حق سبحانه بصفت صمدیت شناسد
وحقایق اسرار جلال و اکرام معلوم او کردد چون بغیب هویت نکرد
همه بطون جلال بیند و آن حضرت ذاتست هو الله الواحد الاحد
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر سبحان
من لا یعلم ما هو الا هو و چون بظاهر موجودات نکرد همه طول و اکرام
بیند و آنحضرت تجلی و بارگاه تدلی است سبحان من ظهر فی بطونه
وبطن فی ظهوره اینجا بداکه وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة چه معنی
دارد و رایت ربی فی احسن صورة چه بود سر حجاب عزت ورداء
کبریا معلوم شود که حق سبحانه بردای کبریا توان دید چون دیده دل
بنور معرفت بینا کردد این معانی اظهر من الشمس کردد اما مهابت
این مشهد راه کفتار می بندد　　درین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناکفتن اولیست　　منادیان عزت از بطنان غیب
این ندا می کنند که ما للتراب و رب الارباب لکن بقدر اقتباس
از مشارب صافیه اهل معرفت بقدر استعداد ایمائی رفت

تا سالک

تا سالک صادق باین مقدار متفطن کشته تخم فهم یافت حقایق
ونیل معارف کردد **مثنوی** راز کفتم اکر بو جستی دست
سوی باقی این سخن بردست　　زانجا که ظهور کبریا قدم است
توحید من و تو شرک مطلق باشد　　ما عرف الله الا الله و لا قال احد الله
غیر الله سبحان من وحد نفسه علی لسان عبده والله یقول
الحق و هو یهدی السبیل　　یدان حق الله سرک بحقایق الوصال
وجعلک من الذا یقین شراب الانس بالغدو والاصال که طالبان
این طریق و محبان این فریق و سالکان کرم رو و فرسان تیز
دو و میدان تحقیق کثرهم الله و ایدهم والی یوم القیامه ایدهم
بمقام رفیع اولیا که فنا فی الله و البقاء است نمیرسند مکر بمتابعت
شریعت آن پیشوای قوافل اصفیا و مقتدای طوائف انبیا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه ظاهرا و باطنا و قولا و فعلا و حالا و هرکسی که در ظلمات
نفس غاوی در درکات اهویه باطله هاوی کشته در اسفل سافلین
طبیعت مقید شهوت و اسیر اخلاق ناپسندیده شده اکر از اهل علم است
بمقتضای علم عمل نکند و شرط علم در مجموع اوقات و احوال متابعت

شریعت نماید بدرجات رفیعه جنانی واعلی علیین معارف ربانی
ومقعد صدق عرفانی عیانی برسد واز مشرب عذب آب معرفت
رجمانی که چون آب حیوة در ظلمات طبیعت انسانی است شربتی
بچشد وبویی از نسمات ریاض احوال مردان بمشام جانش نرسید
ودر گلشن مراد گل مقصود نچیند ومخذول ومحروم وسرگردان دریه
ضلالت وجهالت بماند پس باید که طالب این طریق همگی همت
مبذول داشته بجان کوشد ولحظه نیارامد وقدم صدق در راه شریعت
از سر ایمانی درست ویقینی بکمال نهد تا از لوامع انوار باطن نبوی لمعه
بعد از لمعه در هر لحظه ودرخشیدن گیرد وذوقی وشوقی بمذاق جان
مشتاقان او رسد وچون قدم در متابعت راسخ دارد ودر تصدیق
قول وتحقیق فعل بیشتر کوشد حقیقت صافی تر شود وعجایب عالم ملکوت
بر او منکشف گردد وباطن او را مبدم انجذابی بحکم مناسبت بعالم
ملکوت حاصل شود واز لوامع انوار آلهی در وی شعاعی پیدا گردد
وآن نور او را راه بری کند ونگذارد که جز بحق آرامد وغیر او در اندیشد
وبغیر او نگرد وچون این نسبت قوی شود وعلاقه محکم گردد بحسب عنایت

آلهی ارواح مقدسه قدسیه بروی نظر کردند تا فیان شود که
از مثال مقید که خیال نفس اوست بمثال مطلق که خیال نفس کلی است
متصل شود وهمچنان نسبت ثبات در متابعت باعلی درجات مکانت
ترقی میکند تا بعین الیقین متحقق گردد که مرآت قلب او چون بصیقل متابعت
در مقام عبادت از غلول وغشوش طبیعت مصقول شد هرچه در مرآت
ارواح مقدسه قدسیه منتقش شده از نقوش کمال در وی منعکس میشود
وبعلوم ومعارف یقینی متحلی میگردد وبمقامات سلوک واصل میگردد
وحقیقت قلب که پیش طایفه معتبر بنفس ناطقه است بجمیع قوای روحانی
وجسمانی متوجه حضرت الهیت وملازم عتبه عبودیت گردد وچون
موانع بالکلیه مرتفع شد ومعارف وحقایق مجتمع گشت قابل فیض
تجلیات ما لا نهایه گردد وهر لحظه ذوق بر ذوق وشوق بر شوق
افزاید وکلفت تکالیف بالکلیه مرتفع گردد هرچه را که پیشتر بتکلف قبول
میکرد اکنون بذوق قبول کند وبالطبع محب او گردد ونفس رنگ قلب
گیرد وصفت خود را که جموح وسرکشی بود گذارد وترک مخالفت ومعاندت
کند وبموافقت ومعاونت درآید چنانچه حضرت مصطفی صلی الله

علیه وسلم می فرمایند که اسلم شیطانی علی یدی و پس درین مقام نفس مستحق
خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة کردد • بدانک ارباب تصوف و اصحاب تعرف لفظ
مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی
و دیگر بر معنی محب و محبوب . بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش
بنور هدایت بینا کردد و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در
نهادش بر افروزد نه کمال و همی بل کمالی که انبیا آنرا کمال گفته اند
و نهایت ترقی را در آن دانسته چه هرچه بمرگ از آدمی مفارقت میکند
و اثر آن باقی نمی ماند کمال و همیست و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
حق سبحانه که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مراد نش
باشد یا لحظه از طلب مراد بیارامد حاصل او از تصوف همین نام است و اسم
ارادت بر و حرام اینچنین کس مریدت اما مرید هوای خود ابو عثمان حیری
المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله تعالی فیرید الله تعالی وحده
و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة
شوقه الی ربه و هم او گوید عقوبة قلب المرید ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات

والمقامات

وللمقامات الی اضدادها اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت
او در تصرف مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع
استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و اینچنین کس یا سالک
مجذوب بود که اول جمیع مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم
سلوک در نوردیده بود و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی
و معارج روحی بر گذشته بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه
پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط
مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از ان
منازل و مراحل را بقدم باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز
یافته مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است و اما سالک ابتر که
هنوز از مضیق مجاهده بفضای مجاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که
هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و مقاطع
و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخت
ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید بر قانون طریقت بایشان
مفوض نگشته و هر تصرف که ایشان کنند در معنی فساد بیش از صلاح

باشد و مثال وجود مرید و استعداد کمال در وی همچون بیضه ایست که
در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف و تأثیر همت
و حمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او
مستولی باشد و مدتی تصرفات روحانیت و خواص کمال طیریت
او در آن نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کنند و خلعت
صورت طیریتش در پوشانند و بکمال استعدادش برسانند و چنانک
بیضه را در زیر مرغی که قوت طیریت نیافته باشد یا هنوز بمرتبه بلوغ
و تفریخ نرسیده بود تعبیه کنند و مدتی بران بگذرد استعداد وجود طیریتش
در وی فاسد گردد و پس قابل اصلاح نباشد همچنین اگر مرید صادق وجود
خود را در تحت تصرف شیخ کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر طیر
و سلوک و جذبه بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود
او مرغ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بیرون آید و در هوای هویت
طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک
ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت برو فاسد گردد و بمبلغ
و مقام کمال نرسد همچنانک مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم

صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد
الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال
و تأثیر و تأثر در میان ایشان همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن
عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه
محبت و قبول تصرفات مراد را و اینست ولادت ثانیه که اشارت
عظماء مکاشفه بر آن واقع است و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت
الهی ممکن است چون عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است چنانک وجود
بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است و نیز در ولادت بی پدر
آفات متصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت
بعضی از نصاری گشت در ناسوت و لاهوت او را ابن الله گفتند همچنین
اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع
آفت بواسطه او دیگران مأمون نباشند و اما مرید بمعنی محب و سالک
مجذوب و مراد بمعنی محبوب و مجذوب سالک که شیخوخت در ایشان
منحصر است محب آنست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت
سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود

مأمون

پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان
در اطوار مقامات جز بطریق ترتیب و تدریج نبود تا اول در ادنی مقام
ادنی ننشینند بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اول بثانیه
و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و دلا ترقی کنند تا جمیع
مقامات را علی الترتیب بقدم سلوک سیر نماید و آنگاه سلوک ایشان
بجذبه مبدل گردد و سیر بطریق انجذاب و مجاهده بمشاهده پیوندد و معامله
بمعاینه رسد و درین مقام مجاز از منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت
بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است
میان غیب و شهادت و خدا و خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش
رحمن گردد که روی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت
تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت
و خلق میرساند اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند
بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل جملهٔ اعمال محبان
در آن یک جذبه طی گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر
آنکه صفا و جملهٔ مقامات در حال ایشان مندرج بود و در روحانیت

ایشان

ایشان از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان انطلاق یافت
و تقید بمقام عوام محجوبان بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند
و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت
صفتی مخصوص از ایشان زایل شود تا آنگاه زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت
بکلی اشراق یابد مثلا میل بمعصیت ظلمتست که در مقام توبهٔ نصوح زایل شود
و رغبت بدنیا ظلمتست که در مقام زهد زایل شود و قلت اعتماد بر کفالت
رزق از حق تعالی ظلمتست که در مقام توکل زایل شود و کراهت طبع در انقیاد
احکام ظلمتست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زایل میشود
تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمیع مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب
ظلمات مکشوف گردد اما محبوبان از سبب تقدم کشف بر سلوک چون بیکبارگی
اقطار وجود و ارجاء باطن ایشان از قطع منازل مقامات بتقدم سیر
و اجتهاد بنور یقین منور باشد و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی
خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود و آن ازین با وجود رغبت
زاهد باشند و با التفات باسباب متوکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود
ایشان بحق بود نه بخود ذو النون قدس سره رسولی پیش بایزید فرستاد

وکفت قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت القافلة بایزید رسول را
کفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة
ذو النون چون این جواب شنید کفت هنیئا له هذا الکلام لا تبلغه احوالنا
ومراد ومحبوب مطلق سید کاینات علیه السلام آمد مقصود آفرینش وجود
او بوده وکاینات طفیل وجود او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را
از انبیا واولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را ومتابعان او را چه ترقی
از محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نه بندد قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت وخواهان محبوبی بود
این آمد که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی وهیچ کس از محبی بحق برسد
الا بمحبوبی چه بخدا جز بخدا نرسند بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت
مصطفوی همچنانست که خاصیت مغناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مغناطیس
صفت خود را که خاصیت جذب است بمجذوب ومحبوب خود بخشند
تا آهن دیگر جذب تواند کرد وعلی هذا خاصیت جاذبی در مجذوب
خود سرایت میکند همچنین روح محمدی که مجذوب ومحبوب اوست خاصیت

جذب

جذب ارواح مومنان از مغناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد وچندین هزار
ارواح صحابه از اطراف واکناف عالم بخود کشید وهر یکی از ایشان
بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند وارواح تابعین را بخود کشیدند
همچنین ارواح تابعین ارواح مشایخ وعلما را تا قرنا بعد قرن وبطنا
بعد بطن منتقل شد وسلسله مریدی ومرادی منتظم کشت وهر مریدی که مراد کشت
واین معنی اثر برکت متابعت رسول است صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطه
کمال متابعت ورابطه اتصال ارواح مشایخ با روح نبی صلی الله علیه وسلم
اتصال یافت خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر
مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که بکلی از ارادت خود منسلخ شده باشد
وخاصیت محبت الهی از شیخ دیگر میراث یافته بمرتبه محبوبی ومرادی رسد
ومقام ولایت وتصرف در دیگری یابد وهر مریدی که روح او با روح
شیخی کامل که از ارادت خود بکلی منسلخ نشده باشد ومحبت الهی از شیخ
دیگر میراث نگرفته بود بمرتبه محبوبی ومرادی نرسد ومقام ولایت
وتصرف در دیگری نیابد اینست بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم **شرایط**
شیخوخت وآداب آن قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی

نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الذین یحبون الله
تعالی الی عباده ویحببون عباد الله الی الله سبحانه ویمشون فی الارض
بالنصیحه مضمون این کلمهٔ جامعه علی مصدره الصلوة والتحیة دلیل است بر علو
رتبه شیخی چه وصف حال مشایخ صوفیه است زیرا که غرض شیخ از تصرف
در مرید جز آن نیست که آینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت بصیقل لا اله الا الله
زدوده محاذی ذات حق سبحانه گرداند تا بحکم محاذات وصفا اشعهٔ انوار
جمال ذو الجلال در وی منعکس گردد و دیده بصیرتش بمشاهدهٔ آن جمال روشن
شود و بدان واسطه محبت الهی در سویداء دل مرید قرار گیرد پس معلوم شد که
دوست گردانیدن حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ طریقت بوده
است و طریق مشایخ و علماء راسخ آنست که مریدان را بمتابعت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم امر کرده تحریض می نمایند و متابعت آن حضرت بموجب
کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مورث محبت الهی است
پس دوست گردانیدن حق در دل بندگان و دوست گردانیدن بندگان
نزد حق سبحانه وصف مشایخ طریقت باشد چه رتبه ازین عالی تر و چه منزلت
ازین رفیع تر اللهم متع الطالبین بما من انفاسهم الشریفه و نور قلوبهم

بانوار

و نور قلوبهم بانوار برکاتهم المنیفه و همچنانکه مرید را با شیخ ادبیست شیخ
را با مریدهم ادبیست ادب در مرید حق ارادت و در شیخ حق تربیت است
شرط و ادب بنسبت شیخ و مرید بسیار است و اکثر من ان تعد و تحصی است
و این رساله تحمل آن ندارد اما بنسبت هر یک از شیخ و مرید ده ایراد کرده
شود تا مجموع چهل شود و اشارت باربعین درویشان باشد
القلیل یدل علی الکثیر والجرعه تنبئ عن البحر الغدی شرط با استحسان بعضی
ده است شرط اول آنکه در مسند ارشاد و شیخوخت ننشیند مادام که
شیخ او را درین مقام ننشاند و تصرف در دیگری نکند تا از شیخ یا از حق
سبحانه مامور و ماذون نشود و البته بخود اختیار این امر عظیم خطیر
نکند و یقین داند که این مقام نیابت و خلافت پیغامبرست صلی الله
علیه وسلم — تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب
بزرگی همه آماده بود **شرط دوم** آنکه نسبت حضور و آگاهی مع الحق سبحانه
در دل فرود آمده وصف لازم دل شده ملکهٔ نفس پاک گردد چنانکه
بینایی در باصره و شنوایی در سامعه وصف لازم باصره و سامعه است
بحیثیتی که هر چند خواهد که آگاهی از دل دور کند بتکلف نتواند و اشتغال

شیخی

صورتی مانع علاقهٔ معنوی و علاقهٔ معنوی مانع اشتغال صورتی نشود
درین وقت کبرا و خانوادهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم اینچنین کس را
از بالغان شمرده اشارت تکمیل و تربیت طالبان کرده اند سیوم
آنکه مرید را بهر هفوه مواخذه کند از کم و بیش و قلیل و کثیر و صغیر و کبیر
والبته درین مواخذه مسامحه جایز ندارد و اگر جانب مسامحه نماید حق
آن مقام عالی بجای نیاورده بود و در صدد هلاک او شده باشد چه حق
مقام شیخوخت تطهیر مرید است از مجموع الواث و خبث صفات مذمومات
کما قال بعض العارفین و مثله کمثل امام غاش لرعیته و فی الآخرة مسئول
و ماخوذ چهارم آنکه بر انفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد
بر قدر صدق مرید بر متابعت شیخ مجموع کار را بدو تنگ گیرد و الشیخ بهیچ
وجه در هیچ محل با او مسامحه نکند و در امور عمل بعزیمت فرماید و رخصت را
مجال ندهد که رخصت مر عوام راست که ایشان از ایمان بمجرد رسمی و الطلاق
اسمی قانع شده اند و اما طالب حقیقت ایمان و متجاوز از مرتبهٔ عوام
را لابد است از احتمال مقاسات شداید از ریاضات و مجاهدات
از برای نیل مرادات زیرا که هر که در طلب چاره نبود تحصیلش از مقاسات

ظلمت دریا منقولست از شیخ ابو مدین که گفت ما للمرید و الرخص پنجم
آنکه شیخ می باید که بر مرید بر کمال صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود
و بهیچ وجه بر اسرار خود مرید را مطلع نگرداند از خوردن و خواب کردن
و غیر آنچه شایبهٔ اوصاف بشریت مورث قلت حرمت گردد از جهت
ضعف و نقصان مرید پس لازم است که خود را متحمل نماید ششم آنکه می باید که
مریدان خود را نگذارد که با شیخ دیگر نشینند و نه با مریدان شیخ دیگر اما
آنکه با مریدان شیخ دیگر نه نشینند بجهت آنکه ممکن است که هوای این مرید
مخالف هوای آن یک باشد و بر مشایخ لازم که مخالفت هوای مرید فرمایند
چون که با همدیگر نشینند و هواشان مخالف است و امر شیخانشان بر خلاف
هواهاشان پس هر یکی امر شیخ دیگر را موافق هوای خود یابد و بضرورت
میل کند و این میل پیش این طایفه علت ارتداد است و ارتداد بحکم طریقه موجب
بعد و قطیعت است و چون میل بشیخ دیگر کرد شیخش از نظر او ساقط شود
و بصحبت شیخ دوم میل کند و ملازمت اختیار کند اگر این شیخ نیز از ارباب
حقیقت است بر موجب مقام شیخوخت همان چیز امر میکند که شیخ اولش
فرموده بود چون فرموده او را مخالف هوای خود یابد بار شیخ خودش

رجوع افتد شیخ اول قبول نخواهد کرد چه موجب رجوع کرده معلوم
شد که صادق نبوده است پس بفرموده مثل سایر که اینجا رانده و ازانجا
مانده خوار و بیکار و سرگردان ذبذب مع الذاهبین الی سجین الطبیعت
والجهالة نعوذ بالله من سجن القطیعت والخذلان **هفتم** آنکه در اول
تربیت یقین مرید کند در امر قوت که آفت بیشتر مریدان از قبل قوت است
چرا که اغلب عبید البطن اند و همگی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره
نسبت اینچنین مردم آنست که در جایی قرار دهد که ایشان را دران حوالی
کسی نبود و بر تجرید نشاند و بهمت مدد نماید و اعلام کند که رزق مضمون
البته بی سعی رسد تا آن زمان که یقین او درست شود و توکل حاصل گردد
هشتم آنکه اگر شیخی بیند که از او زیاده است ملازمت اختیار کند
و مریدان خود را نیز الزام کند بملازمت او زیرا که صلاح او و دیگران در اعانت
و اگر اینچنین نکند معلوم میشود که شیخی از برای جاه و جلب قلوب ناس
بجهت حطام دنیوی بوده است و از همت درویشی نبوده است غیر
حب ریاست و این عین نقص است ازینجاست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی

والیاس

والیاس و عیسی تحت حکم شریعت پیغامبر ما اند صلی الله علیه و سلم
پس واجبست که شیوخ این طریقه برین وصف باشند و مرید را بهیچ وجه
نگذارند بغیر اخوان الطریق نشینند و با هیچ کس سخن نکنند و بزیارت
هیچ کس نرود و کسی را نگذارد که بزیارت او آید و دیگر نگذارد و از وقایع
و واردات خود پیش یاران گوید و اگر درین مجموع او را بخود گذارد و منع
نکند ازینها فقد اساء فی حقه **نهم** آنکه عالم باشد بسلوک این راه
تا هر گاه او را وقعه و محنة افتد و واقعه و اشکالی پیش آید از عهده آن تواند
بیرون آمدن و رفع اشکال تواند کرد نه آنکه او را می باید که اطلاع
بر اسرار و نیات باشد و لهذا فرموده اند که مرید می باید که مجموع اشکالات
و شبهات خود پیش شیخ خود عرض کند و نگوید که شیخ بر احوال من مطلع
است زیرا که اطلاع از شرایط شیخی نیست **دهم** آنکه با مریدان
در شبانه روزی جز بکبار اختلاط و آمیزش و مجالست نکند که کثرت
المشاهدة تقلل الحرمة و برای خود خانه جدایی داشته باشد و برای اجتماع
اصحاب نیز خانه جدایی

در شرایط مرید و مسترشد

و این نیز ده است شرط اول آنست که هیچ خیر از شیخ خود پوشیده ندارد

ازانچه بر دل او میگذرد از خیر و شر و مجموع را بعرض رساند تا بر
مجموع احوال باطنی او مطلع شده بر حقیقت استعداد او وقوف یابد و آنچه
مناسب اوست باو رجوع کند و بمعالجه امراض معنوی او بمناسبت
مزاج او کند دوم آنست که در هر چه از پیر خود بیند اعتراض نکند
هر چند بحسب ظاهر وجه صلاح آن نداند و چون مضطر شود و تاویل آن نداند
قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام بخاطر آرد و یقین داند که هیچ چیز
درین طریق زیان بخش تر نیست که اعتراض و گفته اند همه چیز را تدارک می توان
کرد مگر اعتراض که البته متعرض معذور نیست و حجابی که از اعتراض زاینده شود که
هیچ چیز منع نکرده داد و اعتراض بغایت شوم و نامبارک است و نحاست
سد مجاری فیض میکند فعلیک ایها الطالب ان تجتنب عن هذه الداء
العضال سیوم آنست که در طلب صادق بود و بهر چیز از طلب باز
نایستد اگر همه عالم تیغ بر سر او بارند بیت عاشق ثابت قدم
آنکس که بود در کوی دوست ⁂ رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش
و بنسبت شیخ و ارادت او بمثابه باشد که شیخ را بر همه گزیند و از همه دوست
تر دارد حتی از نفس خود چنانکه فرموده رسول صلی الله علیه وسلم عمل

کرده

کرده باشد کما قال صلی الله علیه وسلم لا یکمل ایمان المرء حتی اکون
احب الیه من نفسه و ماله و ولده چهارم آنست که بهر چه از شیخ
بیند اقتدا نکند تا او را شیخ باو امر نکند شاید که بعضی چیزها را شیخ
بحسب مقام خاص خود میکرده باشد و آن بنسبت مقام و مشرب
خاص مرید زهر قاتل باشد چنانکه گفته اند بیت تو صاحب
نفسی ای غافل میان خاک و خون میخور که صاحب دل اگر زهری خورد آن
انگبین باشد پنجم آنست که بر ظاهر کلام و امر شیخ موقوف
باشد و البته تاویل نکند تا حق سبحانه بموجب صدق عزیمت و عقیده
او را در مدارج اشارات ترقی فرماید و در فهم دقایق و معانی
برو مفتوح گرداند ششم آنست که بر ظواهر اوامر و اشارات شیخ
کمیت نخوید و در امتثال مبادرت نماید خواه معنی او را داند و خواه نداند
و از انچه شیخ فرموده است از ذکر و توجه و مراقبه و رابطه و غیرها
بچیز دیگر مشغول نشود هر چند اکابر آنرا استحسان کرده باشند چه گشادی
در آنست که شیخ بفراست و استعداد او ملاحظه نموده و فرموده است و فراست
شیخ نوریست از انوار الهی هرگز تخلف نکند کما قال اتقوا فراسة المومن

فانه ینظر بنور الله **هفتم** آنست که خود را از همه کمتر بیند و بر هیچکس خود را
حق نبیند و هیچ کس را بر خود نیش حق نبیند که ادای آن بر وی واجب باشد
و اعتقاد کند که در کون و مکان جز حق سبحانه و شیخش دیگر چیز موجود نیست
تا برسد بجایی که دیوار مظاهر از پیش بصیرت او بکلی برداشته شود
خلیل وار با خود همه این گوید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین منقولست از اسمٰعیل
اتاکه بعد از تلقین مرید میفرموده اند که برادران طریقت شدیم یک نصیحت
از من قبول کن این دنیا را یک گنبد کبود خیال کن تو بیی و حق تعالی
چندان ذکر گوی که بغلبه و قهرمان انوار توحید حق ماند و بس و تو از میان
برخیزی حضرت خواجه ما قدس الله سره میفرموده اند که ازین سخن اسمٰعیل
اتا خیلی بوی می آید **هشتم** آنست که در هیچ امری از امور شیخ خیانت
نکند و در احترام شیخ باقصی وجوه کوشد و در عمارت دل خود بذکری
که شیخش فرموده نهایت بذل جهد بتقدیم رساند و هرگاه خاطر غیر ازین
و غیر ها بر دل گذرد در حال رجوع بذکر کند و مشغول شود و بدانکه
در یک وقت بدو امر مخالف مشغول نتوان بود تا غفلت طاری شود

آن خاطر مذموم هرگز خطور نکند پس مرگ از آلهٔ غفلت می باید کرد که
حقیقة الذکر طرد الغفلة **نهم** آنست که مرید را در دو جهان هیچ خواستی
و بایستی نباشد و هر وقت که او را خواست و بایستی باشد او طالب
هواست نه مرید بلکه فرموده اند مرید پیش شیخ همچون مرده بین یدی الغسال
می باید هر طوری که خواهد او را متحرک کرداند پس سزاوار بر مرید آنست که
آنچه شیخش نسبت او خواهد او جز آن نخواهد تا بتقدیر اولی آنست که او را
مرید نگویند چه او را هیچ اراده نماند بس اطلاق اسم مرید بمسامحه باشد
و در کلام شیخ بهیچ وجه نکند اگرچه حق بجانب وی باشد و خطای شیخ
را بار صواب شیخ داند **دهم** آنست که معتقد باشد امر کرا که شیخ
برو مقدم داشته است اگرچه در علم از و فروتر باشد و اعتقاد کند که
طریق مختار او اشرف طرق است و شیخ او اکمل ایمه است و اگر نه بحسب اوقات
دل او باشرف و اکمل بضرورت میل خواهد کرد و این میل بحقیقت مانع ظهور
نسبت ذوقیه گردد و حضرت ایشان قدس الله روحه میفرمودند که
امیر قاسم قدس سره می گفت که بکچار بدیدن مولانا زین الدین ابوبکر
تایبادی رفتم در صحبت ایشان یک شخصی بود مرید شیخی از شیخان رسمی بود

حضرت مولانا متوجه آن شخص شدند و فرمودند تو شیخ خود را دوستتر
می‌داری یا امام اعظم را آن شخص گفت شیخ خود را حضرت مولانا در غضب
شده گفتند ای سگ تو شیخ خود را از امام اعظم دوستتر میداری و از غایت
غضب نتوانستند نشست و بخانه درآمدند من و آن کس هر دو متحیر نشستیم
لحظه گذشت آن شخص بیرون رفت من تنها ماندم و در فکر شدم این
چه سخن بود که خدمت مولانا بنسبت او گفتند بعد از لحظه مولانا بیرون آمده
گفتند این شخص کجا رفت گفتم او همان لحظه رفت حضرت مولانا گفتند
بیایید بعذرخواهی او رویم بهمراهی ایشان متوجه آن شخص شدیم در راه
آن شخص پیش آمد و گفت بملازمت شما میرفتم آن زمان خدمت شما
در غضب شدید من در جواب چیزی نتوانستم گفت من بیست سال است که
در مذهب امام اعظمم و مرا از هیچ عمل نامرضی باز نداشت چند روز است که بملازمت
این عزیز مشرف شده‌ام مرا از مجموع ناکردنیها باز آمده در دل میلی بحق
سبحانه می‌یابم اگر انچنین کس را از آنچنان کس نتوان دوستتر داشت
و در شریعت و طریقت جایز نباشد از گفته خود برگردم و استغفار کنم
حضرت مولانا سر و روی او را بوسیدند و عذرخواهی بسیار کردند

وفرموده

وفرمودند تو درین امر صوابی یافتی بگفتیم معذور دار مرید بنسبت
شیخ خود برین اعتقاد می‌باید بود و برگشتند و از فضول کلام و فضول
نظر و از التفات باطراف و متفرق قلب احتساب نماید که این جمله
مکروه مشایخ طریقت است و متفرق قلب

ادب اول

در آداب شیخی اول تخلیص نیت و تفقد سبب بحسب اوقات
باید که از خود باز جوید تا باعث بران داعیه رغبت تقدم و تشیخ
و محبت استتباع و تفوق که نفوس خلق بران مجبولند نبود و نفس
خود را با آنکه از غواشی طبیعت معرا و از نوایر شهوت مبرا بیند هنوز
متهم دارد که شاید که داعیه استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم بخود
در وی از غایت دقت مستور ماند و بران اطلاع نیافته پس چون ببیند که
بعضی از طالبان از سر صدق و ارادت روی بدو آورده اند و از
وی طلب ارشاد و هدایت میکنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان
نشود و متوقف باشد تا صدق او درین امر بتعریف الهی ظاهر گردد
بعد از آن نظر در استعداد او و مرید کند اگر در وی استعداد سلوک
طریق مقربان و کاملان شد بطریق مقربین و کمل دلالت کند و بعضی

این طریق را طریق شطار گفته اند و بنای آن بر موت ارادی نهاده اند
بیرون آمدن بود از هر چه هست باختیار چنانچه بموت اضطراری بیرون
می آید باختیار و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را
بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ بخواند و مستعد
آن مرتبه قرب را بعد از تحریص فرایض و سنن رواتب و چاشت
و اشراق و تهجد و شکر وضو که مختار علما و بعضی از صوفیه است بر
اعمال قلوب چون توجه و مراقبه و رعایت سر و تمیز خواطر و عد
انفاس مع الحق سبحانه من غیر تشتت همت و فتره ساعة مواظبت
فرماید و مستعد آن درجه ابرار را بر تعبد محض و اعمال بدنیه ترغیب
نماید و همچنین در توکل و کسب و تجرد و تاهل و سفر و اقامت و غیر آن او را
بدان فرماید که فراخور استعداد اوست و هر کرا تمیز استعدادات و معرفت
آن نباشد که مبنای تربیت و ارشاد بر آنست در مسند ارشاد نشستن
او را حرام است و تصرف در مریدان کردن مذموم حضرت خواجه ما
قدس الله روحه میفرمودند که هر که در اول نظر نهایت مرید را نبیند
که بکدام مقام خواهد رسید و بچه حال و ذوق مشرف خواهد شد

و مال وی

و مآل وی چه خواهد بود او را شیخی کردن روا نیست چه این طایفه علیه
کم از آهنگری نباشند که هر گاه آهنی پیش او آرند بملکه آن صنعت بداند که
آن آهن چه چیز را صلاحیت دارد و چه چیز خواهد شد **ادب دوم**
تنزه است از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان
تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صنعت است در مقابله قبول
عوضی باطل نگرداند و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از املاک و اموال بیرون
آید اجازت نکند مگر وقتی که در مقابله آن حالی که موجب تسلی و مورث
جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و بعضی گفته اند اگر مرید عالی
همت و در حال قوی باشد اجازت صرف جمیع مال کرده اند و اگر
اینچنین نباشد در زیاده از مقدار ضرورت و لا بدی اجازت فرموده اند
آورده اند وقتی یکی از مریدان سید الطایفه جنید قدس الله روحه
خواست که جمیع مال انفاق کند حضرت جنید او را اجازت نداد و فرمود
که مقدار کفاف بگذار و زیادتی را انفاق کن که بر تو ایمن نیستم از مطالبه
نفس تو بعد از انفاق جمیع مال **ادب سیوم** ایثار است باید که بر شیخ
ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهره غالب بود تا بمشاهده آن

صدق و یقین عقیده مرید زیادت گردد و قطع تعلقات و ایثار
حظوظ و رغبت بتجرید و تفرید بدیشان حاصل آید و عقیده بهمت حال
شیخ که سد مجاری فیض است ازو منحل شود و باطنش به صحت تصرفات
شیخ جازم گردد چه فرموده اند که شیخ در جمیع احوال مرقات مرید است
و عروج بذروهٔ علیا، قرب حضرت صمدیت جز بدین مرقات میسر نیست
و باید که اگر فتوحی از غیب رسد زیاده از قدر ضرورت را انفاق کند
و ادخار ننماید **ادب چهارم** موافقت فعل است با قول در دعوت
یعنی هرچه فرماید از فعل و ترک اول باید که خود متحقق باشد بدان والا
چندان تاثیر در نفوس ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک
لفظه پس نابر مصلحت بر شیخ لازم است که بهرچه فرماید اول خود
متحقق شود و آنگاه بدیگری فرماید که لسان الحال انطق من لسان المقال
گر بود در ماتمی صد نوحه گر   آه صاحب درد باشد کارگر
تا از حیطه شمول وعیدی که لِمَ تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون متضمن آنست خارج باشد هرچند
او را فقر و غنا یکسان باشد چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

فرموده است

فرموده است الفقر والغناء مطیتان لا ابالی ایهما امتطیت باید که فقر را
بر غنا اختیار کند از جهت صلاح مریدان **ادب پنجم** رفق با ضعفاء طریق است
هرگاه در طالبی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت
و ترک مالوفات صدق عزیمتی ندارد باید که با وی مدارا کند و او را
با آن که صدق عزیمت ندارد رد نکند و از طریق محروم نگرداند و رقم
شقاوت بر جبین او ثبت نفرماید چه وصف این طایفه علیه است
قدس الله ارواحهم که هم قوم لا یشقی جلیسهم پس قبول کرده نوعی زندگانی
کند که از حضیض نقصان بذروهٔ علیا کمالش ترقی فرماید و از حمل ریاضات
و مجاهدات شاقه در بدایت منع کند و بر حد رخصتش اختصار فرماید
تا زود متنفر نشود و رجع القهقری بازطلب میل نکند بتدریجش
در دام دارد و بطول مدت و کثرت مخالطت فقرا از صحبت متاثر
گردد و جنسیتی یابد و عزیمتش قوت گیرد و بحکم مناسبت و جنسیت داعیهٔ
محبت در و تهیج یابد و از حضیض بذروهٔ عزیمت ترقی کرده مجموع مشاق را
تحمل کند می آرند که یکی از ابنای ملوک بصحبت بزرگی پیوست و از دنیا
بکلی منقطع شد اما شیخ در وی ضعفی احساس کرد بحسب اوقات از لذاید

اطعمه بجهت او حاضر کردی گفتی با ظلمت خو کرده است و انس گرفته
با و بطریق رفق و مواسا زندگانی می باید کرد و از حظوظ نفس بکلی منع
نفرمود تا آبرو و رونق آن شود ادب ششم تصفیه کلام است
باید که کلام خود را از شوایب هوا پاک سازد و از هزل و ما لا یعنی
صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر شود چه کلام بذر در دل
بمثابه تخم است هرچه افتد همان ظاهر شود پس بر شیخ لازم بود که
در زمان تکلم با مرید تخم کلام را از شوایب هوا پاک سازد و آنگاه
در زمین دل مرید اندازد و بآب معرفت همیشه تازه و خرم دارد و بعد ازان
بحق سبحانه سپارد تا بمحض عنایت بی علت از شر قطاع طریق و دزدان
و آفت هوا و نفس و شیطان نگاه دارد و ثمرهٔ آن را بسلامت با سبابها زد
و باید که در وقت تکلم با مرید از حق سبحانه طلب معنی کند که مهم وقت
و متضمن فلاح و صلاح حال مستمع باشد تا زبان او بحق ناطق گردد
و کلامش در افادت صادق از انفاس قدسیهٔ بزرگان این امت است
رضوان الله علیهم اجمعین قایل در زمان نصح در سماع کلام خود با مستمعان
دیگر می باید پساوی باشد و اگر ناگاه بسبب ظهور و آثار کلام و تأثیرات

او اعجا

او اعجابی در نفس پیدا شود خلاصی از آن جز بمطالعهٔ انوار فضل الهی
و ملاحظهٔ آثار لطف نامتناهی نباشد تا نظر نفس در اشعهٔ آن انوار
متلاشی گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن نور متلاشی شود
و هستی خود را در طلاطم امواج بحار نعم متواتر کم از قطره نا چیز بیند
میسر نگردد ادب هفتم کلام تعریض است هرگاه در مرید چیزی
مستنکر معلوم کند و خواهد که او را بدان مواخذه کند تا از آن مطهر گردد
باید که سخن بکنایت گوید و از تصریح اجتناب نماید که نصیحت بدین
طریق بمداراة و حکمت اقرب باشد بعضی از مشایخ بر آنند که آن مواخذه
بر سر ملا و جمع و تصریح در تطهیر او از خار مناسب تر و بحکمت نزدیکتر است
منقولست که یکی از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار
عطر الله تربته از ایشان اجازت خواسته و بولایت خود رفته
و چون بملازمت و صحبت ایشان رسیده در ملازمت ایشان
مجمعی عظیم بوده حضرت خواجه بر سر ملا فرموده اند طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم محاسبه است از زمان مفارقت تا زمان
ملاقات هرچه گذشته است همه را می باید عرض کرد هرچه گذشته

و واقع شده همه را بعوض ساینده الا یک چیز که نتوان گفت
حضرت خواجه گفته اند نمیشود همه را میباید گفت والا ما خواهیم گفت
و تکرار سؤال کرد بالحاح بر سر جمع گفته حضرت خواجه روی از او گردانیده
گفته اند جوان کرم پسند آن شخص مبشر بوده که کیفیتی در من عارض شد که
از هستی هیچ بقیه نماند و در عمر من دیگر مثل آن عمل از من در وجود
نیامد **ادب هشتم** اگر نوافل است باید که غلبهٔ احوال او را از اوراد او
قات بصوالح اعمال مانع نگردد و تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست
چه افضل بشر صلوات الله علیه با کمال حال که هیچ کس را سهم او نشواند بود
از همه بر طاعت حریص تر بود که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهای
مبارکش ورم کردی و باید که مجموع اوقات خود را بر عبادات
موزع گرداند و هر وقتی بوجهی مشغول گردد و درین امر مشایخ قدس الله
ارواحهم مختلف اند هر کس بمقتضای استعداد خود طریقی اختیار کرده اند
و منتسبان خود را بآن اشارت فرموده مقصود همه جز یک چیز نیست
و اختلاف در صورت روش بیش نیست اما طریقهٔ کبرا و خانواده
خواجگان قدس الله ارواحهم در ظاهر و باطن اعتقاد اهل سنت

وجماعت و دوام عبودت که بی ادای عبادات متصور نیست و عبودت
دوام آگاهی است بحق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری و دلرا
درین آگاهی لذتیست که در هیچ چیز نیست من غیر تشتت همت و فترة
ساعت **ادب نهم** نزولست از حق خود باید که از مرید توقع
تبجیل و تعظیم نکند اما مرید را قیام نمودن بدان از اهم مهمات است
لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نیست در هیچ وقت از قضای حقوق
مرید غافل نباشد چه در صحت و مرض و سفر و حضر و شدت و رخا
در جمیع اوقات از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید و بسبب اعتماد
بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد و حفظ اسرار ایشان را
نیز مهم داند و آنچه از مکاشفات و واقعات ایشان معلوم کند
اظهار و اذاعت آن نکند و چون بخلوت رود تحقیق آن کند و گوید
امثال این احوال اگرچه از نعم الهیست اما وقوف بران و نظر دران
سبب بعد و دور افتادگیست از حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله روحه از احوال و مکاشفات و مقامات پرسیدند فر
مودند همه را در تحت کلمهٔ لا اله الا الله نفی کرده ایم دل بدان متعلق نیست

غیر حق سر ذره کان مقصود تست   تیغ لا بر کش که آن معبود تست

مقصود حق است سبحانه طالب عالی همت آنست که بمقتضای همت
چشم بغیر نگشاید و با غیر او دنیا نیاساید و در دو سرا بجز او فرو نیاید

نگاه بان دو دیده چشم دلداری   نگاه دار نظر از رخ دگر یاری
هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد   درون چشم تو بیند خیال اغیاری
چو مشتری دو چشم توحی قیوم است   تو همچو زاغ مده چشم را بمرداری

ادب دهم آنست که اگر داند که از کثرت مشاهده حرمت او
پیش مرید کم میشود در ابعاد او کوشد و در جایی قرار دهد او را که
بسیار دور نبود و نزدیک نیز نبود هرچند گاه بیاید و باز بهمان
موضع که قرار گرفته است رود تا بمضمون کریمه زُر غِبًّا تزدد حبًّا
عمل کرده باشد طرقه درویشان عشقیه اینست که مرید را پیش خود
بسیار نمی گذارند می فرمایند که می آی و میرو و محبت خود را تازه می
اینست جامع شرایط و آداب شیخی اگر صحبت اچنین کسی دست دهد
فکفی بهذه غنیمة تا خون خود با آن خاک نیامیزی از در او بر نخیزی که
مجامع سعادات در صحبت اوست لکن اعز من الکبریت الاحمر است

واغرب

واغرب من عنقاء المغرب

مثنوی

صحبت شیخ به ز ذکر خداست   آن کز و نیست آن صفات خداست
هر که با شیخ همنشین گردد   پاک از خشم و کبر و کین گردد
صحبت شیخ صحبت حق است   زو مپیچ سر که رحمت حق است
پیش او میر تا که میر شوی   در همه واقف و خبیر شوی
پیش او سر که مرد زن شود   چون ملائک بسوی عرش رود
لیک اگر نعل باژگونه زند   بهر روپوش گرد بنرل تنند
تو از ابهام رمز منیت از آب   رو همی کن علوم حق را کسب
دانشش را مهل پیش میرو   هر طرف کو رود بدان سو شو
هر چگونت که خواهد آن شو   هر سویی می دواندت میرو
رنج او را بکش که گنج بری   پای او بوس تا سری ببری
هر که گشتش غلام شاه شود   ملک و انس را پناه شود

در آداب مرید با شیخ بدانکه مرید را از رعایت
آداب با شیخ از اهم مهمات است چه محافظت آداب بفرموده
التصوف کلها آداب مستجلب محبت دلهاست از ان جهت که

مشاهده جمال روح وکمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان
کرد پس هرچگاه مرید در صحبت شیخ مودب بود در دل شیخ بمحبت
جای گیرد و بدین واسطه منظور نظر الهی گردد چه حق سبحانه وتعالی
همیشه بنظر محبت وموهبت وعنایت ورعایت بدلهای دوستان
خود نظر کند پس بواسطه استقرار وتمکن در دل شیخ برکات تواتر
آثار رحمت الهی وتعاقب نوازل فیض ربانی وجود او را شامل
گردد وقبول شیخ او را علامتی صحیح ودلیلی صریح گردد بر قبول حق
سبحانه وقبول رسول صلی الله علیه وسلم وبعضی اکبر فرموده اند که
سعی کن که خود را در دل عزیزی جای سازی که حق تعالی را هر روز
در دل دوستان سیصد وشصت نظر رحمت است چون ترا آنجا چند
کار وجا نیت ساخته گردد واگر این دولت میسر نگردد باری
سعی کن که ایشان را در دل خود جای سازی
جای کن در اندرون خویش را	دور کن ادراک غیر اندیش را
مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب
نتوان کرد پس تعظیم وتوقیر مشایخ طریقت که نسبت ابوت معنوی

دارند ادای حق بود از معظمات حقوق واهمال آن عین تقصیر خسران
وعقوق وهر که بموجب فرموده من لم یشکر الناس لم یشکر الله بادای
حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب تربیت حق سبحانه قیام
ننماید از ادای حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی لم یصل الی
الرب الاعلی
بتو نعمت رسد از هر که رسد	نه بمیدان شکر گویی پای
کی بشکر خدا قیام کند	تارک شکر بندگان خدای
وشیخ در همه اطوار مرافقت مرید است
تا مرید بواسطه مناسبت ورابطه جنسیت با شیخ از عهده حقوق او
بیرون آید تا آن زمان که بواسطه مناسبت شیخ با حق سبحانه آشنایی واقع
شود واز عهده حقوق حق سبحانه نیز تواند بیرون آمد آن زمان او را
قوت عبور از صورت بمعنی شده خلیل وار همه با خود این گوید که اِنّی
وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفًا وَمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اینجا بود که دیده بصیرت سالک از غشاوه
دو بینی پاک گردد ودیوار مظاهر تمام از پیش بصیرت برخیزد
تا بدین درجه نرسد در مجموع امور متابعت وپی روی پیرو تقلید او

بر مرید واجبست منقولست که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
می گفته اند که مرا در بدایت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
بتقلید خود امر کردند و من در هر چه تقلید ایشان میکردم بتحقیق می انجامید
آنچه مجامع آدابست باختیار جمهور صوفیه در ده ادب منحصرست ادب اول
اعتقاد بتفرد شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب چه اگر دیگری را
مقابل او یا کاملتر ازوی بیند رابطه محبت و الفت که کارگذار این طریقست
ضعیف باشد و بدان سبب اقوال و احوال شیخ را در وی تاثیری چندان
نبود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه مراتب احوال شیخ در مرید محبتست
که هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر حکایت
وصدق عزیمت بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مقرر چنان کند که
فتح الباب از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و پس یا بر
آستانه دولتش جان دهم یا بمقصود برسم علامت این آنکه از رد
و ابعاد شیخ برنگردد و فتور واقع نشود چه مشایخ را درین طریق امتحا
نات بسیارست هر که از امتحان ایشان بیرون آید بنظر کیمیا اثر ایشان
منظور گردد منقولست که شیخ ابوعثمان حیری در ملازمت شاه شجاع

کرمانی رحمهما الله بنشابور رسیدند بزیارت ابوحفص حداد رحمه الله
شد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او
بقوت بود جذبات احوال او را جذب کرد و معتقد شبکه ارادت
خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست
و هنوز در عنفوان شباب بود ابوحفص رحمه الله او را از پیش خود براند
و گفت با ما نشینی ابوعثمان قبول اشارت کرده بقهقری بازگشت
تا از نظر غایب شد و با خود قرار کرد که بر در خانه او جایی کند
و بر آنجا نشیند و بیرون نیاید مگر وقتی که او را بخواند گویند مدت
یکسال دران جا نشست بعد ازان چون صدق ارادت او معلوم
کرد بخودش خواند و بسیارش نواخت و تعظیم و ترحیب نمود و از
جمله خواص خود گردانید و حضرت خواجه ما نیز قدس الله روحه نسبت
امیر عبد الاول مدت قریب بهفت سال هر بار که چشم مبارک
ایشان بر امیر می افتاد از مجلس میرانده اند و سخنان عجب میفرموده
خدمت امیر میفرمودند که گاهی حضرت ایشان قدس سره بدیهها
میرفتند و من پیاده در پی ایشان گاهی چنان میشد که شب

در میان با آن موضع می رسیدم چشم ایشان بر من می افتاد می فرمودند
که عجب سید زادهٔ دون همت بی چیزی که برای طعام خوردن همراه
من می آیی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر می رفتند من گریان
گریان باز در پی ایشان روان می شدم این معانی تا قریب به هفت
سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد
باز بنوعی زندگانی میکردند که درین طور گرم می شدم یکبار می فرمودند که
در حجرهٔ خود دراز کشیدم و فوطه را بر روی خود پوشیدم و با خود
گفتم عبد الاول بسیارند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از آن
جمله باش حد محنت همین باشد که کشیدی میسر نمیشود لحظه گذشت اثر قدمی
در حجرهٔ خود احساس کردم با وجود ملتفت نشدم و همچنان خفته
بودم ناگاه حضرت ایشان می فرمایند که عبد الاول بفراغت
می خفت که کار بعنایت کفایت شده است باضطراب برخاستم
حضرت ایشان را دیدم از حجره من بدر رفتند و من باز بدستور سابق
همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم تا بعد هفت سال
حضرت امیر عبد الاول را قبول فرموده فرزند خود را با ایشان عقد کرده

ایشانرا

ایشانرا از جملهٔ فرزندان خود گردانیدند **ادب دوم** تسلیم تصرفات
شیخ کرده است باید که طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشاده
دارد و هرچه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت
او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق و اخلاص او جز بدین معیار
معلوم نشود **ادب سیوم** سلب اختیار است باید که در هیچ امری از امور
دینوی و اخروی کلی و جزوی بی اجازت شیخ شروع نکند تا که گفته اند
نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا باجازت شیخ
و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض
و ذکر و مراقبه و تلاوة و غیر آن بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند
ادب چهارم آنست خود را از مکاره شیخ باقصی الوجوه نگاه دارد
و هرچه معلوم کند که مکروه شیخ است بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد
بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات شیخ آن را حقیر نشمرد که تاثیر آن در نفوس
مریدان بغایت عظیم است چه بمقدار آنکه خود را در مراضی شیخ صرف
نمایند و از مکاره اجتناب کنند ایشانرا با شیخ مناسبت پیدا شود و بوجود
آن مناسبت نسبت حضور و جمعیت از باطن شیخ بباطن مرید انتقال کند

همچون فتیله که دود دارد بمناسبت دود آتش را زود جذب کند
همچنین قلب مرید نیز بمناسبت تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود در
مراضی شیخ جذب محبت الهی از باطن شیخ بکند و بشرف جمعیت و محبت
حق سبحانه مشرف گردد **ادب پنجم** رجوع نمودن است باعلم شیخ
در کشف وقایع باید که در کشف واقعات اگر در خواب بود یا بیداری
بعلم شیخ رجوع بکند و بجودی خود بر صحت آن جزم نکند که محل خطا و وقوع
شک بسیار می تواند بود باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که در لفظ
شیخ چه میرود و زبان او را چون بحره موسوی داند و یقین شناسد که
او بخدا گویا است نه بهوا و از جویبار پی نطق سیراب شده است و دل او را
بمثابه بحری مواج پندد ممتلی بانواع درر علوم و جواهر معارف که
بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید و از آن درر
و جواهر بساحل زبان می اندازد پس باید که دایم مترصد و حاضر باشد
تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند **بیت**
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
می آید که جماعتی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم در مجلس بجگاه سایلی

سوال

سوال کردی پیشتر رسیدی ایشان مبادرت بجواب کردندی حق سبحانه
ایشان را بدین آیت تادیب فرمود و از آن نهی کرد یا ایها الذین
آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله الایه **مثنوی**

استماع کلام او بهتر
از هزاران کتاب و علم و هنر

رحمت عالم است مرد خدا
دست گیرد و پناه در دو سرا

دست در وی زنید تا برهید
روی سویش بعشق و صدق نهید

نوح وقت است اندرین دوران
کشتی او رهاند از طوفان

هست طوفان حقیقت این عالم
غرقه در وی امیر و شاه و حشم

بگریزید سوی کشتی نوح
تا ز غرقه خلاص یابد روح

شهوات جهان چو طوفانست
هر که زان جست او مسلمانست

آنکه از جهل ماند در شهوات
کافرست ار چه اورد صلوات

کشتی ای یمنی ولی خداست
از برای شما میان سماست

تا شما را رهاند از طوفان
زانکه آن درد راست او درمان

ابد الله فدای او کردید
تا چو او بر همه فلک گردید

ادب ششم غض صوت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند

نکند چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادبست می آرند که در وقت
رسول صلی الله علیه وسلم بعضی در مجلس آنحضرت آواز بلند می کردند
بجهت تادیب ایشان این آیت نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی منقولست که بعد از آن
چنان شد که از غایت پستی آواز سخن دشوار فهم شدی و این آیت آمد که
ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی و باید که با شیخ طریق مباسطت
نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه مباسطت احتشام شیخ از نظر
برخیزد و جلباب وقار برداشته شود و سد ممر مجاری فیض پدید آید
پس باید در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد آورده اند که
در اول نام رسول صلی الله علیه وسلم بتعظیم و توقیر نبردندی یا محمد و یا احمد
خطاب کردندی بجهت تادیب ایشان این آیت آمد که ولا تجهروا له
بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا
تشعرون و دیگر لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا در تفسیر این آیت گفته اند که لا تدعوه باسمه ولا الی رسول

بکنید

بکنید و ثنا و بو با آداب الله سبحانه فه حیث تقول یا ایها النبی
یا ایها الرسول فقولوا یا نبی الله یا رسول الله علی وجه الرفق والتعظیم
وخفض الصوت والتواضع بعد از آن گفتندی یا رسول الله و یا نبی الله
همچنانکه در قول طریق مباسطت شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر
واحترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده خود نیندازد مگر
در وقت نماز و در حضور شیخ نخندد و در وقت سماع تا ممکن بود
خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد مگر آنکه اختیار از دست رود
و غیر آن **ادب هفتم** معرفت اوقات کلام است هرگاه خواهد که
با شیخ از مهمات دینی و دنیاوی سخن گوید باید که نخست از حال شیخ
معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی و بطریق جرات و دلیرانه
سخن نگوید و پیش از سخن گفتن از حق سبحانه طلب ادب در سخن کند تا نباید که
بواسطه بی ادبی از نظر شیخ ساقط شود منقولست که حضرت خواجه ما را
قدس الله روحه در تاشکند که بوده اند نور الدین نام جوانی بوده است
بغایت گرم و جمعیت روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوار شده
بحرکت میرفته اند او پیش آمده و بی ادبانه و دلیر سخنی پرسیده که در وقت

آن نموده خاطر ایشان از نو در بار شده میفرمودند که بنوکت که فرود
آمده شد بعد از لحظه مولانا اسمعیل و مولانا سیف الدین آمدند که نور الدین
از بام شکسته آمده است و بر زمین در افتاده و مشرف بر هلاک شده
و سر خود بر سینه کرده نیازمندی بسیار کرده بیرون آمده پای خود
بر سینه او نهادم بخود آمد نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت کند
گفتم برادر طریق ادب نگاه می باید داشت چه محل آن بود که تو با من در آن
وقت سخن گویی آورده اند که مردم در صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
بکثرة سوال الحاح می نمودند و آنحضرت از آن ملول می شدند پس این آیت
نازل شد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا
بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ صَدَقَةً و موافق از منافق ممتاز گشت نقلست که
پیش از امیر المومنین علی رضی الله عنه بدین آیت کس عمل نکرد دیناری بداد
و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم سخن گفت و باید که در سوال از شیخ
از حد خود تجاوز نکند و هر حالی که بر وی پوشیده است استفسار نکند
یعنی از ضرورات احوال خود چیز نپرسد و غیر این دیگر فضولست
همچنانک کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع بود سوال نافع نیز آن بود

که بر قدر

که بر قدر مرتبه سایل بود **ادب هشتم** کتمان اسرار شیخ است باید که
هر چیز که شیخ آن پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید
بدان اطلاع یابد باید که در افشای آن رخصت نجوید و اگر بالفرض سرش
را برود افشا نکند منقولست که شیخی بود و او را مرید بسیار بود و هر یکی را
بطریق مخصوص بتقریب خود مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته
یکی از اینها که اهلیت حفظ اسرار نداشت و شیخ از وی این معنی را فهم کرده بود
اما او تعجیل می نمود و در خفیه بحضرت شیخ بارها گفته بود و الحاح نموده
که من از مخلصانم مرا نیز بعملی که بمخصوصان خود میفرمایی بفرمای تا صدق
و اخلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو ظاهر گردد شیخ خواست که پی
تهی او را بغیر او بنماید گفت امشب مرا کاریست بیایی تا بموافقت تو آنرا
کنیم و باید که این سر را نیکو نگاه داری خدمت کرده گفت از مخلصانم
شب شد بیامد شیخ دست و پای خون آلود و تیغی در دست بیرون
آمد گفت که فلان مرید را کشته ام و در جوالی کرده بیا تا بجای خلوت
برده دفن کنیم آن جوال را بگردن این شخص نهاده بموضع معین برده دفن
کردند شیخ چون بخانه در آمدند این مرید بتعجیل پیش پدر آن شخص که شیخ

گفته بود که او را کشته‌ام رفته اعلام کرد که شیخ پسر ترا کشت من و شیخ
سرد و او را در فلان موضع دفن کردیم پدر چون این سخن شنید فی
الحال پیش پادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد پادشاه را
با شیخ عقیده بسیار بود استبعاد کرد و آن مرید مخلص نما را حاضر کردند
گفت آری تحقیق است و من خود دفن کرده‌ام کسی همراه من کنید تا از
صورت حال استکشاف کنم القصه پادشاه جمعی از معتمدان خود را
بهمراهی او فرستادند چون بآن موضع رسیدند معلوم کردند که گو
سفند برا کشته در جوال کرده اند شیخ ازین واقعه خبر یافته آن شخص را که
گفته بودند که کشته‌ام بخود حاضر کردند و بر سر جمع تفضیح آن مخلص نما
کردند و از صحبت خود او را راندند و نیز نگذاشتند کسان سلطان او را
زجر نمایند فرمودند زجر او همین که از صحبت معزول شد بس است
ادب نهم اظهار اسرار خود است پس شیخ باید که اسرار خود
از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه بدو ارزانی
داشته باشد بتصریح یا بتعریض برای شیخ عرضه دارد چه بمقدار
کتمان سر از شیخ عقده شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح

واستمداد

و استمداد از شیخ مسدود گردد و سد در مجاری فیض واقع شود
و چون مرید با شیخ اسرار خود در میان نهد در حال آن عقده انحلال پذیرد
و سده بگشاید ادب دهم آنست که هرچه از شیخ نقل کنند
بر قدر فهم مستمع نقل کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد
و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از آن
مراد قایل فهم نکند فایده ندهد بل توهم ضرر باشد و ممکن که عقیده
مستمع در حق شیخ فاسد گردد و این مجموع آداب اگر مرید بدان مواظبت
نماید آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت
نامتناهی بواسطه صحبت شیخ در سر و علانیه او ظاهر گردد و از
جمله مقربان حضرت حق سبحانه شود والله اعلم

الولایة و الولی و انواع خوارق العادات شیخ عالم عامل ربانی بارع
صمدانی امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله در بعضی از کتب خود ده آیت
از قرآن و ده حدیث از صحاح احادیث ایراد فرموده و آنرا بر فضیلت
و جلالت شان و علو رتبه اولیا دلیل ساخته و فرموده که دلیل
برین در قرآن و احادیث بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار

کرده شد ولنا فیه اسوة حسنة وقدوة مرضیة نا بر خوف تطویل
وفتور طلاب بر سه آیت وسه حدیث اختصار افتاد قال الله
تعالی اولئك الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا ذلك الفضل
من الله وکفی بالله علیما وقال الله تعالی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا
یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل
لکلمات الله ذلك هو الفوز العظیم وقال الله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ولکم فیها
ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم
اخبار روینا فی صحیح البخاری عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی
قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب

الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال
عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده
التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سالنی اعطیته
ولئن استعاذنی لاعیذنه روی استعاذنی واستعاذ بی
بالنون وبالباء وآذنته بالحرب اعلمته بانی

محارب له الله قوم فی الحماء کرام   مستیقظون والوری نیام
اولو مقامات علت واحوال   لیس کشمس فی السماء اقلال

روینا فی صحیح مسلم عن ابی هریرة ایضا رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رب اشعث مدفوع با
لابواب لو اقسم علی الله لابره اخص الناس بالایمان عندی
خفیف الحاذ مسکنه القفار له فی اللیل حظ من صلوة
ومن صوم اذا طلع النهار   وقوت النفس یاتی فی کفاف
وکان له علی ذاك اصطبار   وفیه عفة وبه خمول
الیه بالاصابع لا یشار فذلك قد نجا من کل شر

ولم یمسه یوم البعث نار   قال النبی صلی الله علیه وسلم
مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره آنچه مفهوم
میشود ازین کلمات که صبا درست از حقیقت جامعهٔ مصطفویه صلی الله
علیه وسلم آنست که هیچ وقتی از اوقات و هیچ زمانی از ازمنه
ازین امت خالی نباشد از اولیا و مشایخ و علماء راسخ که مبین ظواهر
شریعت و بواطن حقیقت او بید داعی و حامل باشند مرین امت را
برآداب شریعت و طریقت اما بقول و اما بالفعل و گفته اند که طریق
سلف ازین طایفه قدس الله اسرارهم آن بود که با نوار اعمال و افعال
خود از ریاضات و مجاهدات که شریعت از اتحاد آن منع نفرموده است
بواطن مریدین و مستعدین را متاثر می گردانیده اند بحکایات و روایات
نمی پرداخته اند کتب و مصنفات دران زمان کم بوده که لسان
الحال انطق من لسان المقال و ایشان بحقیقت خلفا و وارثان انبیا
و رسل اند و ارباب حقایق توحید و محدثون و اصحاب علوم و سلم
و فراسات صادقه و آداب جمیله و متبعان سنن رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی ان یقوم الساعة و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه

روشن و منورست و در هر عصری برگزیده را مؤید بآیات بینات
باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کنند و از حضیض رقیت و عبودیت
شهوات بذروهٔ علیای حریت و صفای عبودیت خالق سموات
ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طایفه را صوفیه نامند ایشان اند که
بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول یافته اند
و بعد از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت باذن و مأمور
شده اند و این طایفه کاملان مکملند که فضل و عنایت ازلی و لطف و کرامت
لم یزلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ محیط توحید از شکم ماهی
فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را
بنجات و درجات دلالت کنند و این مرتبه تلو مقام نبوت است
و نهایت این مرتبه بدایت مرتبهٔ نبوت است مثنوی

داعیان جمله بر طریقت حق   رهنمایان سوی حقیقت حق
سایهٔ حق نمایان پی   شاد از ایشان دل و روان نبی
منبسط در جهان ولایتشان   بنبوت رسیده غایتشان
اولیا را هر آنچه غایاتست   انبیا را همه بدایاتست

اولیا جان عالمند و خواص   انبیا جان جان خاص الخاص
و بدانکه ولی در عرف این طایفه قریب را گویند مشتق از ولی
است که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت
خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان کما قال الله تعالی
الله ولی الذین آمنوا و ولایت خاصه مخصوص است باین طایفه علیه
از صوفیه که سالکان سبیل وصول و واصلان طریق فروع و اصول اند
وهی عبارة عن فناء الحق و بقائه به پس ولی فانی در حق باشد و باقی
بوی و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک بادیهٔ وجود را بقدم
صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق گردد که بنده را بعد از
فنا مطلق وجودی موهوب حقانی مطهر از لوث حدثان و معرا از
ملابسه صور امکان ارزانی فرماید تا بدان در عالم اتصاف باوصاف
الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند شیخ فانی ابو علی جوزجانی
رحمه الله گوید الولی هو الفانی من حالة الباقی فی مشاهدة الحق
وجلاله لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار یعنی ولی آن بود که

فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که
از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله مردی را
گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی گفت لا ترغب
فی شیء من الدنیا و الآخرة و افرغ نفسک لله تعالی و اقبل بوجهک علیه
بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی
و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیی و عقبی را در دل راه
مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی
از اولیا و قال الامام ابو القاسم القشیری رحمه الله علیه فی رسالته
اما بعد فقد جعل الله هذه الطایفه صفوة اولیائه و فضلهم علی الکافة من
عباده بعد رسله و انبیائه صلوات الله علیهم اجمعین جعل قلوبهم
معادن اسراره و اختصهم من بین الامة بطوالع انواره صفاهم من
کدورات البشریة و رقاهم الی محال المشاهدات بما تجلی لهم من حقائق
الاحدیة و وفقهم للقیام بآداب العبودیة و اشهدهم مجاری احکام
الربوبیة و هذا بعض کلامه ثم قال فی آخر الرساله و الناس اما اصحاب
النقل و الاثر و اما ارباب العقل و الفکر و شیوخ هذه الطایفه ارتقوا

عن هذه الجملة فالذی للناس غیب فلهم ظهور والذی للخلق من المعارف
مفقود فلهم من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال
لیلی بوجهک مشرق وظلامه فی الناس سار والناس فی سدف الظلام
ونحن فی ضوء النهار وقال ولم یکن عصر من الاعصار فی هذا الاسلام
الا وفیه شیخ من شیوخ هذه الطایفة ممن له علو فی التوحید وامام القوم الا
وائمة ذلک الوقت من العلماء استسلموا لذلک الشیخ وتواضعوا له وتبرکوا
به انتهی کلامه
وصار یحسدنی من کنت احسده   مولی الوری مذ صرت مولائی
ترکت للخلق دنیاهم ودینهم   شغلا بحبک یا دینی ودنیائی
اولیا بحسب روش دو قسم اند ولی عزلت وولی
عشرت وولی عزلت را مرتبه ندماست تا او را بحضرت سلطنت بدر اند
بار نباید وولی عشرت را مرتبه وزارت که حضرت سلطنت او را نایب
مناب وخلیفه خود ساخته است ودر تنفیذ تصرفات در ملک بر او
مفتوح گردانیده واو را صاحب اختیار ومطلق العنان گردانیده پس ولی
عشرت را حال از زوال ایمن بود وهرگاه خواهد باختیار از صفتی بصفتی
واز حالتی بحالتی منتقل گردد با وجود آنکه بر احوال باطنی خود متصرفست

ادب

ادب صحبت او آنست که احوال خود را بمیزان شرع بسنجد اگر موافق
قواعد شریعت بود بران اعتماد نماید وبظهور آرد واگر نه اعتماد را
نشاید از انفاس نفیسه بعضی کبراست قدس سره که اگر سالک را
بحالی از احوال بنوازند ویقین داند که من الله است وهیچ تردد وشبهه
نباشد با این همه آنست که حال خود را بمیزان شریعت بسنجد اگر موافق
باشد قبول کند واگر موافق نبود بحق سبحانه بطریق ابتهال وتضرع
مناجات کند گوید که یا رب العالمین میدانم که این از تست وهیچ
شایبهٔ مزجی نیست اما تو خود را بمکر وصف کرده که ومکروا ومکر الله
والله خیر الماکرین از تو بتو پناه می گیرم اعوذ بک منک بمحض عنایت
وکرم بی نهایت این را از من بگیر واز مشکاة نبوت که تو او را باما
نسبت کرده واو را امین گفته عنایت ارزانی فرمای که هر چه ازین
مشکاة میدهی شیری خالص است که هیچ مزجی ندارد ومزاجه من
تسنیم عینا یشرب بها المقربون

مثنوی

ظاهر و باطن اولیا جانند   زان چو جان آن گروه پنهانند
اولیا را بجهد نتوان دید   مگر ایشان کنند خویش پدید

گنج مخفی اند درویشان   خنک آنکس که زیست با ایشان
خویشتن جوید لقای خویش را   هر کسی کی بیابد ایشان را
ای برادر غلام مردان باش   گرد ایشان چو چرخ گردان باش
بندگی شان خلاصه عمل است   هر که رویشان بدید در الست
سر حق است سر ولی بجهان   بی گمان سر بود ز عام نهان
سر مخلوق چون نهان باشد   سر خالق بدان چه سان باشد
گر شوی آگه از ولی خدا   واگه گردی حیوة ارض و سما
هر که شان دید او از ایشان است   نیست بیگانه بل ز خویشان است
مر ولی را ولی تواند دید   مصطفی را علی تواند دید
زاغ را هیچ بلبلی نگزید   زانکه ناجنس جنس را نسزید
گرچه حق با همیت نیست جدا   دایما روز و شب خلا و ملا
لیک با اولیاست نوع دگر   چشم بگشا درین نکو بنگر
کاولیا را چگونه میدارد   در درونشان چه تخم می کارد
می بردشان فراز عرش برین   می دهدشان هزار گنج دفین
می کندشان ز راه جان آگاه   می دهدشان بمنزل دل راه

عالم غیب

عالم غیب را همی بینند   میوه‌های بهشت می چینند
چشمه حکمت از دل ایشان   جوش کرده و روانه شد ز زبان
بر همه گنج وصل پیدا کرد   چشمشان را ز جوش بینا کرد
تا شدند از بلا و خوف امین   شادمان در جوار حق ساکن
همه دیدند پس کرامتها   آشکار و نهان علامتها
همه را منصب خلافت داد   همه را کرد پر ز لطف و وداد
ساکنان سما برند سبق   همه املاک تا بهفت طبق
واهل روی زمین که خلقانند   از خدا بیخبر چو حیوانند
همه از دادشان فرشته شوند   همگان عاقبت بچرخ روند
گر همه در پناهشان باشند   پست و بالا پناهشان باشند
خلق عالم برند درس و سبق   همه زیشان و آن گروه از حق
همه شان چشمه زلال وصال   تشنگان را دهند آب زلال
آسمانها ز نورشان روشن   شده از تابشان زمین گلشن
هست با اولیا مدام چنین   حق تعالی گشاده چشم ببین

فی الفرق من المعجزة والکرامة والاستدراج

در تفسیر کبیر امام فخر رازی است رحمه الله هرگاهی خارق عادتی
از بعضی ظاهر شود یا مقرون بدعویست یا بی دعویست آنچه مقرون
بدعویست چهار قسم است دعوی الٰهیه دعوی نبوت دعوی ولایت
و دعوی سحر و فرمان برداری شیطان بعضی از علما قسم اول که ادعای
الٰهیه است ظهور خارق عادات را بدست مدعی الٰهیه بی معارضه
تجویز فرموده اند چنانک از فرعون و دجال منقولست که فرعون که
دعوی الٰهیه میکرد خارق عادات ازو در وجود می آمد چون بالای
آب نیل میرفت آب با او بطرف بالا میرفت و چون سوار بکونک
می راند دو دست اسپ او کوتاه می شد و دو پای او دراز و در فرود
آمدن عکس این و غیر این چنانچه مشهور است و از دجال نیز منقولست که
مرده زنده می سازد و بهر زمین که میکذرد سبز میشود وجهه تجویز خوارق
عادات بر مدعی الٰهیه آنست که همین خلقت و شکل ایشان دلیل است
بر کذب دعوی ایشان پس ظهور خوارق عادات محل تلبیس و اشتباه
نکردد قسم دوم ادعای نبوت است و این دو نوع است زیرا که مدعی
نبوت یا صادق است یا کاذب اگر صادق است ظهور خوارق

عادات

عادات بر دست او واجب است که بر نبوت قایلست متحقق در این
و اما اگر دعوی نبوت کاذب باشد بعد از معارضه جایز نیست ظهور خوارق
عادت بر دست وی و سنة الٰهی برین جاریست که در دست چنین کس البته
جاری نمیشود قسم سیوم ادعای ولایت است آنها که قایل بکرامات
اولیا اند اختلاف کرده اند درین که دعوی کرامت کردن و ظهور خارق
عادت بعد از آن بر وفق دعوی او جایز است یا نی بعضی برانند که
این نوع جایز است و بعضی برانند که جایز نیست قسم چهارم ادعای
سحر و فرمان برداری شیطان پس بعضی از علما جایز است ظهور خارق
عادت بر دست اینچنین کس بخلاف معتزله که پیش ایشان ظهور خارق
عادت از چنین کس جایز نیست و آنچه مقرون بهیچ یک ازین دعویها نباشد
صاحب خارق عادت صالح متدین مرضی است نزد حق سبحانه
یا فاسق فاجر خبیث و اگر صالح باشد خارق عادت از قبیل کرامات
و درین اهل اسلام متفق اند غیر معتزله و از معتزله نیز ابو الحسن البصری و از
اصحاب او محمود خوارزمی با اهل اسلام متفق اند و اگر فاسق و فاجر و خبیث
باشد ظهور خوارق عادات را بر دست وی استدراج گویند و بعضی ازو اکرام

عارفین قدس الله ارواحهم فرموده اند ظهور خوارق عادات ضعیف
حالان را باشد از برای تقویت یقین ایشان رحمه من الله لعباده
و ثوابا معجلا لهم و فوق آن جماعتی می باشند که حجاب ایشان بالکلیه مرفوع
شده است و بواطن ایشان بروح یقین صرف معرفت مشرف گشته
یقین ایشان را چه حاجت بتقویت خوارق عادات و مشاهده آیات
بینات و لهذا از یار غار سابق امت در تصدیق ابو بکر صدیق رضی الله
عنه خارق عادت چندان منقول نیست و از متاخرین این طایفه قدس الله
ارواحهم بسیار منقولست چنانکه مشهور است اما اصحاب نبی را صلی الله
علیه و سلم ببرکت صحبت آن حضرت و مشاهده نزول وحی و هبوط
ملایکه بواطن ایشان بلمعان انوار یقین منور بود و امور اخروی معاینه و از دنیا
معرض و از عادات منخلع و نفوس مزکی و آینه دل صیقل و مصفا بالکلیه
حق سبحانه بموجب عنایت بی علت ارزانی داشته مستغنی بودند از
دید کرامت و استماع انوار قدرت و هر که باین درجه از یقین رسید
آنچه دیگران را غیب است ایشان را شهادت شود قال الاستاد امام ابو
القاسم القشیری قدس سره کرامة الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء

وکل

وکل رسول کان له اتباع ظهرت لهم کرامات خارقات للعادات و في
کل زمان از امام احمد حنبل رحمه الله پرسیدند که از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
چندان کرامات منقول نیست که از مشایخ متاخرین بسیار منقولست
چه حکمت امام احمد حنبل در جواب فرمودند اولیک کان ایمانهم قویا
فما احتاجوا الی زیادة شیء یقوون به و غیرهم کان ایمانهم ضعیفا یبلغوا الایمان
اولیک فقووا باظهار الکرامات و خرق العادات لهم بعضی از کبراء
طریقت قدس الله ارواحهم در کرامات مریم بنت عمران گفته اند در اول که
هنوز یقینش بکمال نرسیده بود برای تقویت ایمان و تکمیل یقین او تایید
بخوارق عادات کردند چنانکه حق تعالی در کلام مجید و فرقان حمید
خود میفرماید کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا
وقتی که ایمان او قوی شد و یقینش بکمال رسید باز رو کردندش
بعالم اسباب و گفتندش و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا و قال بعض العارفین قدس سره کل نبی ظهر کرامته قد
یکون علی واحد من امته فهی معدودة من جملة معجزاته
قال هذه الکرامات قد یکون اجابة دعوة و قد یکون اظهار طعام

فی اوان فاقة من غیر سبب ظاهر او حصول ماء فی زمان
عطش او تسهیل قطع مسافة فی مدة قریبة او تخلیصا من
عدو او سماع خطاب من هاتف الاغتال او نداء من بوا
طنهم و تطوی لهم الارض وقد تنقلب لهم الاعیان وقد
ینکشف لهم ما فی الضمیر و یعلمون بعض الحوادث قبل
تکونها و غیر ذلک من فنون الافعال الخارقة للعادة عجبا
جال حجابه عنی باین همه مویدات از قرآن و احادیث و حکایات
صادره از عین کشف و عیان که از سلف و خلف منقولست و اکثر من
ان تعد و تحصی است کرامت اولیا را منکر اند و اگر خارق عادتی
ببینند بر سحر و فعل شیاطین حمل می کنند و صاحب آنرا ساحر میگویند
قال الامام الیافعی فوا عجباه کیف ینسب السحر و فعل الشیاطین الی اولیاء
المقربین و الابرار الصالحین الزاهدین العابدین الصابرین الشاکرین
الخایفین الراجین المتقین الورعین المتوکلین الراضین المحسنین العارفین
المطهرین من الصفات المذمومات المتحلین بمحاسن الصفات المحمودات
المتخلقین باخلاق المولی جل و علا المشمرین فی طاعة الله تعالی المتادبین

باداب الشریعة الشریفة و السنة الغراء مرتفعین عن حضیض الرخص الی
معالی عزایم ذروة العلا المتسلقین علی المولی المعرضین عن الدنیا و عن
الآخری الذین نکبت سعو سهم المزابل

فصل اول

در بیان
مبادی حضرت ایشان و سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
نقل کردند حضرت خواجه کلان قدس سره که حضرت خواجه ما روح الله
روحه پسر خواجه محمود اند و خواجه محمود پسر خواجه شهاب الدین و ایشان
بسه واسطه یا چهار واسطه بخواجه محمد نامی میرسند منقولست که این خواجه
محمد نامی از بغداد بوده اند بعد از آنکه مرید حضرت شیخ ابو بکر محمد بن علی
بن اسماعیل قفال شاشی که از کبار علماء شافعیه اند و در علم ظاهر و باطن
یگانه جهان و امام زمان خود بوده اند و بعضی از کبراء در شان ایشان
فرموده اند کان امام عصره بلا مدافعة و له من التصانیف العالیة ما لا یخفی
من التفسیر و الفتاوی و غیرهما مثل شواهد النبوة و دلایل النبوة و غیرهما
و کتب الامام الغزالی و الامام النووی و الامام الرازی مشحونة بالنقل عنه
و کان وحید عصره شده اند در ملازمت و خدمت ایشان بشاش
آمده اند و متوطن شده اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال مذکورست

که حضرت شیخ ایام حیات خود را سه قسم کرده بوده اند یک سال بغزو
میرفته اند بجانب روم و دران زمان هنوز روم بشرف اسلام مشرف
نشده بوده است و یکسال بحج میرفته اند و یکسال در ولایت خود نشسته
خلق را بحق دعوت میکرده اند بخاطر فاتر متصدی این جمع میگردد که غالبا
دران زمان که بغزو رفته باشند بجانب روم خدمت خواجه محمد نامی
آثار ولایت و انوار هدایت در جبین مبارک حضرت شیخ مشاهده کرده
در قید ارادت ایشان درامده در ملازمت ایشان بشاش آمده متوطن
شده باشند و این نقل درست تر می نماید از انکه گفته اند که خواجه محمد نامی
از خوارزم بوده اند و حضرت شیخ بکرات ببغداد رفته اند بغزو و این درست
و صحیح است منقولست که حضرت شیخ ابوبکر قفال دران باری که بحج میرفته اند
ببغداد رسیده اند شور عظیم در بغداد واقع بوده بنا بر انکه سلطان
روم نامه عبری بغایت غریبی بپادشاه بغداد نوشته بوده مضمون
آنکه از سه کار یکی میباید کرد یا نامه مرا جواب میباید کرد یا مال میباید داد
یا جنگ را مهیا و آماده میباید بود قوت جنگ خود بار و میان نداشتند
و مال آن مقدار طلبیده بودند که مقدور ایشان نبود خواستند که نامه عبری را

جواب

جواب کنند همه علما و فضلاء بغداد را جمع کردند هیچ کس جواب نامه را نتوانست
نوشت همه عاجز شدند و قاصد ملک روم تقاضا می نمود که درین وقت
حضرت شیخ ابوبکر ببغداد رسیدند آوازه در شهر افتاد که دانشمندی متبحر از
ولایت ترکستان آمده است خبر بپادشاه رسید قاصدان فرستاد
و حضرت شیخ را با اعزاز و اکرام تمام بردند و صورت حال باز نمودند
و نامه عبری ملک روم را بدست شیخ دادند و گفتند که این را جواب می
باید کرد منقولست که شیخ هفتاد و دو زبان بکشف معلوم ایشان بود نظر
در نامه عبری فرموده تامل نموده و گفتند بلی جواب نویسیم بشرطی که ملک مصحف
امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه بمن دهد پادشاه راضی نشد و الحاح کردن
گرفت هر چند پادشاه الحاح کرد حضرت شیخ فرمودند که تا مصحف ندهی
جواب نامه واقع نخواهد شد القصه پادشاه بعلما و امرا در این امر مشورت
کرد گفتند پس انکه مصحف برسد جواب نخواهد کرد مناسب آنست که مصحف را
بدهیم بعد از انکه نامه را جواب کند زر بسیار دهیم و مصحف را بستانیم
و اگر ندهد بعنف بگیریم مصحف را بشیخ دادند چون مصحف بدست شیخ آمد
شیخ بنور ولایت آنچه ملک و علما بخاطر آورده بودند معلوم کردند

فرمودند مرا ده روز مهلت دهید تا جواب نامه بنویسم گفتند چنان کنند
حضرت شیخ از مجلس که برخاستند شاگردی داشتند بغایت چست و اشتری
نیز داشتند بغایت تیز رو تند و مصحف در بغل شاگرد نهادند و بر اشتر
سوار کردند و گفتند درین ده روز می باید که خود را بولایت تبریز رسانی
و همان ساعت جواب نامه بعبارت عبری نوشتند بغایت بلیغ و غرا که
زبان عبارت از آن قاصر است بعد از ده روز قاصد ملک آمد و جواب نامه
طلبید حضرت شیخ جواب نامهٔ ملک روم مع جواب پیش ملک بردند
و جواب نامه را از آستین بر آوردند و بر خواندند فریاد تحسین از خواص
و عوام بر آمد قاصد ملک روم متحیر فرو ماند جواب نامه بر گرفت و بملک روم
برد ملک روم گفت یقین میدانم که این زمان در بغداد کسی که این نامه را جواب
گوید نیست این را که جواب کرد گفت دانشمندی از ولایت ترکستان آمده بود
او این جواب کرد و اگر نه علماء بغداد عاجز شده بودند سلطان گفت
این چنین خواهد بود و آن مصحف در آن زمان که خوارزم شاه ولایت شاش را
خراب کرد در محله ابو موسی موجود بود غایب شد تلست که در آن سالی که
حضرت شیخ بغزو میرفتند بر رومیان جنگ کردند و در آن حرب شکست

بر اهل اسلام افتاد و حضرت شیخ گرفتار شدند به بسیاری از اهل
اسلام حضرت شیخ را که پیش ملک روم در آوردند ملک روم
در حضرت شیخ نظر فرموده گفت که تو از مردم این ولایت نمی
نمایی راست گوی که از کجایی شیخ فرمودند که از ولایت شاش
ملک گفت تو آنکس نباشی که نامهٔ عبری مرا جواب نوشتی شیخ گفت آری
ملک گفت توریت را برای ما عربی ساز ترا و جمیع مسلمانان را بگذارم
و نعمت بسیار عنایت فرمایم شیخ فرمودند خوش باشد بشرطی که
توریت همچنانکه نازل شده است عربی سازم اما این توریت که
حالا شما دارید محرف است من این را عربی نسازم پادشاه در غضب
شده فرمود که اگر این کار نکنی ترا با جمیع مسلمانان هلاک کنم شیخ گفت هر چه
خواهی بکن من جز آن توریت که از حق نازل شده است عربی نکنم بالآخره
بعد از مشورت با علما و کبراء ولایت راضی شدند که او آنرا عربی سازد
اما ما چون بصلاح محمد رسیم چشم پوشیم و آنرا نخوانیم القصه حضرت شیخ بتضرع
و ابتهال تمام از حضرت ملک علام استعانه طلبیده بتعریب توریت
مشغول شدند و در اندک فرصت از عهدهٔ چنان امر عظیم بیرون آمد

تمام توریت را عربی ساخته منقولست که نصف توریت مدح حضرت
پیغامبر ما بوده که یهود همه را بیرون آورده بوده اند بعد ازانک تعریب
توریت را تمام کردند ملک روم حضرت شیخ را انعام بسیار فرمود
و شیخ همه را مال اسلام رها کرد میفرمودند که جدم خواجه شهاب الدین
رحمه الله در مرض موت قبل از زمان تسلیم بفرزند کلان خواجه محمد اشارت
فرمودند که محمد فرزندان خود را حاضر ساز فرزندان خود خواجه اسحاق
و خواجه مسعود را حاضر ساخته اند نظر در ایشان کرده فرموده اند که
محمد فرزندان تو هیچ حاصل اند این میشوند و این میشوند و اوصاف نامرضی
بیان فرموده اند و گفته اند مسعود سرگردانیها خواهد کشید و اسحاق را
نیز سبب سرگردانی خواهد شد و بعد ازان فرموده اند محمود فرزند
خود را حاضر ساز حضرت خواجه ما قدس الله روحه بغایت خورد
بوده اند در خرقه پیچیده آورده اند چشم خواجه شهاب الدین که بر ایشان
افتاده اضطراب کرده اند که مرا برخیزانید برخیزانیده اند حضرت خواجه ما را
قدس الله سره در کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای
ایشان مالیده اند و گریه بسیار کرده اند و فرموده اند که آن فرزند که

من مطلبیده ام اینست دریغ که در ایام حیوة او نیستم و فرموده اند این پسر من
عالم گیر خواهد شد و شریعت و طریقت را ترویج کند و رونق دهد
و سلاطین نامدار و پادشاهان روزگار سر بر خط فرمان او نهند
و از فرموده او تجاوز ننمایند و کارهایی ازو در وجود آید که از قدما
مشایخ نیز نیامده باشد میفرمودند که هر چه از مبدا تا منتهاء مالکه است
همه را یکان یکان بتصریح فرموده اند و بار دوم خود را بهمه اعضای من مالیده اند
و به پدرم داده اند و گفته اند محمود این فرزند مرا نیک نگاه داری
و از عهده تربیت او بیرون آیی و در تربیت او باشی درین اثنا روی
بجانب خواجه محمد کرده گفته اند بخاطرت نیاید که فرزندان ترا آن نوع
ساخته اند و فرزند او را این نوع ذلک تقدیر العزیز العلیم من چه کنم
ولادت حضرت خواجه ما روح الله روحه در رمضان
سته و ثمانمایه بوده است و مدت حیوة ایشان هشتاد و نه بوده می
فرمودند که قبل از زمان وفات که پنج ماه دیگر اگر از حیوة باقی باشد نود
میشویم وفات ایشان در شب شنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه خمس
و تسعین و ثمانمایه بود بعد از نماز خفتن بانگی و در نماز پیشین آن روز

زمین با هیبت و آواز عظیم چنین شد و همان لحظه تغیر در ایشان پیدا
شد و بعضی از اولاد و اصحاب را در یافته و وداع نمودند مدت
مرض ایشان نیز هشتاد و نه روز بود گانه که تحقق معنی آن حدیث که
حمی یوم کفارة سنة کرده شد قدس الله روحه العزیز
روح الله روحه اسلافه   طول الله عمر اخلافه
و میفرموده اند که من یکساله بوده ام که سر مرا میخواسته اند تراشند
خبر فوت امیر تیمور شده و خلق بر هم زده اند آتشها که می پخته اند قرار صحت
نشده است که آشها را خورند دیگها را خالی کرده اند و بکوه بر آمده اند
دران زمان در باغستان می بوده اند ۵ میفرمودند یکبار
در صغر سن بر در مزار پر انوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی
حضرت عیسی را صلوات الله علیه بخواب دیدم که ایستاده اند من
خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان سر مرا برداشتند و فرمودند که
غم مخور ما تربیت ترا بر خود گرفتیم تعبیر این خواب نوعی بخاطر من آمد
این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند
یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد و من باین تعبیر راضی نبودم

من در جواب

من در جواب ایشان گفتم تعبیر شما مرضی من نیست من نوع دیگر تعبیر کرده ام
و آن آنست که حضرت عیسی صلوات الله علیه مظهر احیا اند تا که از اولیا
هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او درین زمان عیسوی مشهد است
و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیاء قلوب
مرده حاصل شود فرمودند بعد از اندک مدتی بموجب تعبیر حق سبحانه
بتوفیق و حالتی مشرف گردانید که این معنی ازین فقیر بظهور پیوست
و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای حضور و شهود ترقی نمودند که این
دو مرتبه بموت و حیوة تعبیر کرده اند چنانکه خدمت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی در وصف آنحضرت فرموده اند **مثنوی**

زده اصحاب خواجه حلقه بهم — چون نگین اند و حلقه در خاتم
حبذا حلقه که فوج ملک — حلقه در گوش آنست زاوج فلک
فی المثل گر هزار دل مرده — از هواهای نفس افسرده
بگذرد از حریم محفلشان — زنده گردد ز مردگی دلشان
یاد وقتی که وقت فرخ تن بود — دولتم سوی شان عنان کش بود
گرد شان گشتمی و هر روزه — کردمی قطره قطره دریوزه

میفرمودند که از صغر سن تا این زمان هر که با ما در مقام معارضه و مقابله
گشت البته مغلوب گشت و کار پیش نرفت و ملازمان خانواده
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله سره کسی را چه مجال معارضه و مقابله
باشد

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

فرمودند در محلی که امیر
زاده میرزا سلطان محمود را در سمرقند آورده پیغام فرزند فرستادم که
از طریق ستیزه و معارضه و مخالفت رجوع کند تا این زمان معلوم
نکرده است اگر بالفرض صد هزار کس باشد با یک یافنده از منتسبان
خانوادهٔ خواجه عبدالخالق برابری و معارضه نتوانند کرد و اگر کنند البته
مغلوب و مقهور گردند چه آن برگزیدگان بکمال تصرف و غلبه ظاهرند
کسی را بر ایشان غلبه نبود   میفرمودند که در اوایل جوانی و شرح شباب که
محل تلاطم امواج احوال و غلبات جذبات بود در شهر هراة بخدمت
مولانا سعدالدین کاشغری سیری کردیم و قوت و توجهات خود را
امتحان میکردیم گاه بودی که روزی چند نوبت در معرکه کشتی گیری
حاضر می شدیم و همت بر یکی از آن دو کس می گذاشتیم غالب می شد

باز با آن

باز با آن دیگر همت می گماشتیم آن دیگر غالب می شد مقصود از این آن بود که
معلوم کنیم که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و گاه غلبهٔ حال بمثابه
می شد که در رفتار حرکت پیدا می شد بجهار در دروازهٔ ملک محتسبان
گرفتند که این شخص شراب خورده است بالاخره شخصی که بما آشنائی داشت
پیدا شد و محتسبان را از احوال ما خبر کرد عذر بسیار خواستند و دست از ما
داشتند اتفاقا روزی از دروازه ملک در می آمدم درویش احمد
سمرقندی پیش آمد گفت برای شما میرفتم و بما بازگشت در یکی کوچه خلوتی
در آمدیم از احوال خود بسیار گفت و گریه بسیار کرده گفت در کار خود
حیران بودم یکی مرا چنین گفت که اگر کار تو می گشاید از فلان کس می گشاید
از دست دیگری نمی آید و بشما حواله کرد بنابرین دست نیاز بدامن شما
زده ام قصهٔ درویش چنان بوده که حضرت شیخ زین الدین خوافی مدت
درویش احمد را بمنصب وعظ نصب کرده خود در مجلس نشسته اند و اهل شهر را
ترغیب بوعظ درویش کرده مبالغها فرموده اند و این بکرات واقع شده
بالاخره از درویش رنجیده و مردم را تغیر کرده از مجلس وعظ درویشان
منع فرموده حتی که درویش را تکفیر کرده اند کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ

درویشی صحبت کسی بیش نماند میفرمودند خاطر بی اختیار بجانب
درویشان میل کرده و در خود از استماع واقعهٔ درویشی المی عظیم احساس
کردم خاطر بالفعل مشغول شد گفتم فلان روز در فلان مسجد وعظ فرمایند
روز دیگر در مسجد دیگر و روز جمعه در همانجایی که می گفتید در بانغیک
مشغول شوید امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه و مدد روحانیت
اهل الله آنست که بر وفق الخواست شود درویشان چنین کردند و روز جمعه
در همانجای معهود مشغول بوعظ شدند ازدحام خلق و هجوم مردم بجایی رسید که
چند نوبت درویشان گفتند که خدا ایشان بیامرزد که نزدیکتر نشینند هرچند
مردم هرچند مردم در هم نشستند آواز درویش بکناره مجلس نرسید و این
غوغا و هجوم بسمع خدمت شیخ زین الدین رسید هرچند در مقابله چیزی
کردند هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد در میان مردم شهرتی شد که
جوانی بخدمت شیخ معارضه کرده و کار از پیش برد بعد از آن در شهر انگشت
نمای شدیم سبب بیرون آمدن از شهر هری اکثر این شد در بعضی اوقات
میفرمودند که اول معارضه که کردیم در صغر سن بشیخ زین الدین کردیم
و از پیش بردیم ۵ میفرمودند در ایام شباب که غلبات احوال بود

وذوق

وذوق دریافت صحبت اهل الله بسیار بود عزیمت بخارا شد در راه
پیش شیخ سراج الدین برسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند و الحاح
نمودند که پیش ایشان باشیم مرا خاطر میخواست اجازت خواستم و گفتند که
ما بوستانی داریم یکی در آیید و سیری کنید و انگارید که همه جا دیدید
اجابت سخن ایشان کرده سیر کردم و اجازت نیز طلبیدم چون مجال باشیدن
نبود شیخ فرمودند چون نمی باشید باری در بخارا بملازمت خواجه علاء الدین
غجدوانی که از اصحاب خواجه بهاء الدین اند قدس سره برسید که ایشان عزیز
اند چون ببخارا رسیده شد بمدرسهٔ مولانا مبارکشاه رفتم خدمت
مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول
شوید و فرمودند که شیخ خاوند طهور را بنسبت مولانا حمید الدین عنایت
و التفات بسیار بوده که گویا میخواسته که مکافات آن کنند در مدرسه
حجرهٔ معین ساختند چند روزی در انجا توقف شد عارضه درد چشم شد
و قریب بچهل روز داشت بهتر که شدم بفرموده شیخ سراج الدین پیش خدمت
خواجه علاء الدین رفتم خاطر را آرامی بحاصل آمد مکرر رفته شد یک روز
خدمت خواجه فرمودند یکبار آمدید و دو بار آمدید اگر بدین خیال آمدید که

عارفی ام نیستم و اگر زاهدی تصور کرده آمدید نیستم و اگر عالمی پنداشتید
نیز نیستم اما اگر آمدید که یک لحظه دل شما از کشاکش مرادات شغلیه فارغ
شده اند کی از مقتضیات آب و گل که برآکنده کی خاطر از لوازم آنست کم شد
صحبت شما بر ما و صحبت ما بر شما مبارکست خوش آمدید از این سخن وقت
من بغایت خوش شد و خاطر تمام تسکین یافت در آخر حیوة میفرمودند که
ازین سخن مدتها گذشته و ذوق آن هرگز از دل نمیرود مدتی ذوق
این سخن باعث بر ملازمت و خدمت ایشان شد و در ایام ملازمت
تحقیق طریقه حضرت خواجگان کرده قدس الله ارواحهم کرده می شد
منقولست از مولانا بدر الدین صرافانی که از اصحاب خواجه علاء الدین اند
و بصحبت حضرت خواجه ما قدس الله سره بسمرقند بسیار میرفته اند
و میگفته اند در ان زمان که حضرت خواجه در صحبت خواجه علاء الدین قدس
سره بودند من در ملازمت خدمت خواجه علاء الدین قدس سره بودم
چهل روز پیش نبودند بعد ازان اجازت فرمودند من از خواجه علاء الدین
پرسیدم که زود خواجه را اجازت کرده دید خدمت خواجه علاء الدین
فرمودند او مردی تمام است او را هیچ در نمی باید جائی که آنجا از حضرت خواجه

بزرگ

بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره می دیدیم ازان جوانی می پسندیم زیادتی
میفرمودند که از انفاس قدسیه خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی
است قدس الله روحه که درویش را گرانی خاطر نبود و هیچ چیز گرانی خاطر
درویش را دفع نتواند کرد مگر کسب ۵ میفرمودند که درویش می باید که
دل خود را بهیچ چیز از دنیا مشغول نکند که بهرچه مشغول کند آن نیز براو گران
و ثقیل خواهد بود چه هرچه غیر حق است همه بر درویش ثقیل و گرانست اگرچنانچه
این اشتغال بر وجهی باشد که بهیچ گونه از خود دور نتوان کرد البته اشتغال
بکسب مزیل آنست رفع آن ثقل و گرانی بحسب انفاس ضرورست چه حصول
سعادت حقیقی بی رفع آن گرانی میسر نیست آنکه گفته اند درویش را باید که
گرانی خاطر نباشد اینست ۵ میفرمودند خواجه عماد الملک یکبار بدیدن
پدر کلان من بتاشکند آمده بودند و شب آنجا باشیدند شب از غایت
گذشته بود فرزندان و خدمتکاران رفتند من و یک پسر خورد ایشان
ماندیم من بسیار خورد بودم از من متوقع نبود که آن مقدار توانم نشست پیش
ایشان با هم حکایات می گفتند و من استماع می کردم ازان جمله این
فرمودند خواجه عماد الملک که از مجموع احوال و مقامات و مواجید استقامت بهتر

و محبوب‌تر است چنانکه گفته‌اند　　یار بهم ملک استقامت ده
کاستقامت ز صد کرامت به　　ه میفرمودند در اوائل شباب و شرح
ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدیم و بعضی بطریقه مشغول می ساختند
سبب حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون آثار تاثر ظاهر می
شد بامر دیگر مشغول می گردانیدند و اثر آن جمعیت زایل می شد و موجب
تفرقه میگشت ازین حیثیت بسی سرگردانی کشیدیم و سبب این نمیدانستیم
بالاخره بخاطر آمد که گویا مقصود ایشان این بود که این طریق عزیز است
بزودی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نگردد چون ببخارا بخدمت
خواجه علاء الدین غجدوانی رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان
ازان تفرقه بکلی خلاص شدیم و طریق معلوم شد و موجب اطمینان گشت
ه میفرمودند در اوایل بغایت بی آرام بودم و شعف دریافت صحبت
اهل الله بسیار بود و مدتی عمر باین طریق میگذشت و توفیق رفیق گشت
و صحبت بسی عزیزان دریافته از همه این معلوم کردیم که کار بتو افتاده است
جانی می باید کند و مجاهده و ریاضت می باید کشید تا این در بگشاید
و مقصود روی نماید عاقبت برامید مشاهده قدم در کوی مجاهده نهادم

و کنج خمول خزیدم و پای در دامن کشیدم تا رسیده شد بآنجا که رسیده شد
میفرمودند در نوبت اول که عزیمت هراة کردم در سمرقند درویشی
از منتسبان خواجگان مرا پیش آمد و گفت زینهار بهری نروید که مولانا سعد
الدین رفته و پشیمان شده است و درین باب مبالغه بسیار نمود من
در جواب گفتم دغدغه آن ولایت بغایت قوی شده است و باشیدن
ممکن نمانده است بعد ازان گفت چون میروید باری یک التماس ما قبول
کنید که ازان کشایشها یابید و آن آنست که توجه بخانواده شیخ عمر باغستانی
لازم وقت خود شمرید و غافل نباشید که من شیخ خشش را که از منتسبان
آن خانواده است دیده‌ام باکمال جذبه استقامت در شریعت داشت
و این مقامی بس عالیست و در آخر این دو بیت فرمودند　رباعی
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست　　تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت　　ناميست ز من بر من و باقی همه اوست
ه میفرمودند در ایام طفولیت و عنفوان صبا که بمکتب میرفتم دل من
همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه بود و دران زمان اعتقاد من آن بود که
همه خود را احوال اینست کلانان را خود چرا نباشد یکبار دران اوان فصل

زمستانی بود پای من در لای فرو شد کفش از پای من جدا شد هوا سرد بود
لحظه با کفش خود گرفتم عقلی عارض شد معلوم کردم که گاهی کسی غافل
می شده بعد از آن بمدتی معلوم کرده شد که این عنایتی بود که هر کسی را نمی بوده
و بریاضت و مجاهده بعضی را میسر شده و بعضی را نی ۵ منقولست که
پدر ایشان را پیش از آنکه حضرت ایشان قدس سره پیش از آنکه در وجود ما در
ظاهر شوند جذبه رسیده بوده چندگاه بریاضات و مجاهدات میل کرده
بتقلیل طعام و منام میل و قطع اختلاط عوام و دوام صیام مشغول بوده اند
قریب بسه ماه کشیده درین اثنا حضرت ایشان روح الله روحه از صلب
پدر برحم مادر انتقال کرده اند و حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن
آثار رشد و سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبارک
ایشان ظاهر و پیدا و مبرهن و هویدا بوده تا که هر کرا نظر بجمال مبارک
ایشان می افتاد بی اختیار ایشان را دعا می کرده ۵ میفرمودند
در اوایل چنان نیاز در باطن این فقیر مستولی بود که هیچ کس از بنده و آزاد
و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در نظر نمی آمد که الا سر بپای او نهاده بتضرع
و ابتهال تمام همت از و درخواستم و در حصول مراد از باطن او استمداد

می نمودم

می نمودم و درین محل این بیت بزبان مبارک خود میگذرانیدند بیت
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب   جمله ذرات را از دل و از جان مرید
۵ میفرمودند در اوایل هر مرا زراعت در کلپس بود یکبار غله بر داشته
اند بترکی غله فرستاده اند که من آنرا در جای سازم اتفاقا من بضبط
غله مشغول شدم این ترک جوالهای خود را گرفته رفت یکبار واقف شدم
او رفته است در باطن من اضطراب عظیم پیدا شد که از و همت درخواستی
و نیاز پیش نیاوردی شورشی عجب ازین امر در باطن خود یافتم غله را
همچنان گذاشتم و در پی او بتعجیل تمام رفتم و او را در نصف راه شهر
دریافتم و نیاز و تضرع تمام از و درخواستم که گوشه خاطر در کار من کن
باشد که به برکت توجه حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من گشاده گرداند آن
ترک متعجب شده گفت غالبا تو بگفته مشایخ ترک قدس الله ارواحهم عمل می
نمایی که هر کیمنی کورسنک خضر بیل و هر تون کورسنک قدر بیل و اگر نه من ترکی ام
بغایت بیحاصل کم روی خود را بضرورت میشویم و ازین معانی خود مرا چه خبر
از کثرت نیاز من در ترک کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و دعایی
چند کرد من بسی گشادها از دعای او در خود مشاهده کردم ۵

و میفرمودند که در حمام گاهی می‌شد که ده پانزده کس را خادمی میکردم
و در این خدمت تمیز نمی‌کردم میان نیک و بد و سیاه و سفید و بنده
و آزاد و گاه چنان می‌شد که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی
می‌کردم امّا در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام اینچنین خدمتها میکردم
از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمام میلی نیست
بحمام کم میل میفرمودند و جهت این میکشند و میفرمودند در کم مجلسی بود که کسی
بر من در خدمت سبقت توانستی کرد البته در مجالس خدمت را آماده
و مهیا می‌بودم فرمودند هر کسی از اولیا بطریقی و روشی و مجاهده و ریاضتی
بنهایت این کار رسیدند من بخدمت رسیدم ازین جهت خدمت مرضی
و اختیار و محبوب منست میفرمودند این بیت را که

همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد … وین سقف گاه را بازین نردبان مخواه
خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد

منقولست از خواجه اسحاق که پسر عم
ایشان بوده اند که میفرموده که در صغر سن ما ایشان را هر چند میکردیم
ببعضی از اعمال که مقتضای خود نست مشغول سازیم هرگز میسر نشد
در اول خود را چنان می‌نمودند که مگر خواهند کرد چون وقت آن کار می‌شد

البته

البته غفلت می‌نمودند در ایشان معنی عظیمی مشاهده کرده می‌شد
میفرمودند در اوایل که محل غلبات احوال بود شبها گرد مزارات تاشکند
می‌گشتم و مزارات تاشکند از یکدیگر خیلی دور است گاه بودی که در یک
شب همه را می‌گشتم و من اکنون بسن بلوغ رسیده بودم متعلقان را توهم
شده که مبادا بعلتی نامرضی مشغول شود شخصی را که باین فقیر همشیر بود و اخوّة
رضاعی در میان ما ثابت بود در عقب من فرستاده اند که از احوال او
تفحص نماید شبی در مزار پر انوار حضرت شیخ خاوند طهور در مقابلهٔ قبر
منور ایشان نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد
و می‌لرزید گفتم چه می‌شوی گفت چیزهای عجب در نظرم می‌آید
نزدیکست جانم برآید او را بخانه رسانیدم پیش مردم ما آمده گفته است که
از و اندیشه میکنند که او کار دیگر پیش آمده است در چنین شب تاریک ده
مرد مردانه بآن مزار نتوانند درآمد او تنها رفته است و در مقابلهٔ قبر شیخ
خاوند طهور نشسته است بعد از آن مردم ما دانستند که مرا ابتلایی واقعست
و میفرمودند که در خوردی واهمهٔ من بغایت قوی بود تنها
از خانه بیرون نمی‌توانستم آمد شبی امری عارض دل شد و زور کرد

و توی شد بجایی رسید که صبر و قرار از دست رفت بی اختیار از خانه
بیرون آمدم ذوق آن شد که بمزار پر انوار شیخ ابوبکر قفال شاشی
که از مشایخ آبای ایشانند روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر حضرت
شیخ نشستم هیچ خوف نشد و از آنجا دغدغه طواف مزار شیخ خاوند
طهور شد آنجا رفتم و هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیا گر رفتم
و از آنجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی
نشد و بعد از آن دیگر بجد در و جانب عزیزان دیگر مطلقا در هیچ مزاری
نترسیدم ۵ میفرمودند یکبار شبی در مزار شیخ زین الدین
کوی عارفان نشسته بودم که دیوانهٔ بود بلند بالا و قوی هیکل پیش
از این بچند روز کسی کشته بود آمد و مرا گفت که برخیز و از این مسجد درای
من ملتفت او نشدم و از نسبت خود نگذشتم و از توجه خود باز نیامدم
و هیات جلوس خود را متغیر نساختم بعد از آن شاخهای درخت را آتش
گرفت و در پیش ایوان مزار آورد و میخواست که آتش در گیراند بمسجد در آمد
چراغی که میسوخت بیرون آورده آتش گیراند یکبار چراغ را باد گشت
بخود غریدن گرفت و چیزها می گفت و بر گرد من میگشت و من مطلقا باو

التفات

التفات نمیکردم تا روز بر گرد من میگشت و من از هیات جلوس خود
متغیر نگشتم از او هیچ وجه نتوانست که بمن الم رساند ۵ میفرمودند
آنکه می گویند در مزارات چیزی پیش آید هرگز نسبت من واقع نشد جز آنکه
شبی در پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای
ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویشی در من پیدا
شد برخاستم و برفتم یکبار دیگر شبی بود هم در پیش ایوان نشسته بودم
که از تک سردابه که در پیش ایوانست آواز سرفه آمد باز برخاستم و پیش
نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که شبها گرد مزارات میگشتم
والدهٔ حضرت خواجه ما قدس الله سره دختر داو داند و ایشان پسر حضرت
شیخ خاوند طهور اند و ایشان پسر حضرت شیخ عمر باغستانی اند و ایشان
بشانزده واسطه با عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میرسند و والدهٔ خواجه
داود رسیده بوده اند از جانب آبا والدهٔ شیخ خاوند طهور نیز از سادات
بوده اند و والدهٔ والدهٔ حضرت خواجه ما قدس سره از نبیره های مولانا
تاج الدین درغمی اند و این مولانا تاج الدین درغمی بکمال تقوی و ورع و فقه
و احوال و کرامات ظاهره مشهور اند بلکه چنان استماع افتاده که ذکور

و اناث آن خاندان بعلم و تقوی و ورع مشهور و معروف‌اند منقولست که
ایشان علوی بوده اند میفرمودند که مولانا محمد شاغری را نیز با خویشی
هست بواسطه مولانا تاج الدین درغسی ٥ میفرمودند که پدر کلان ما
برادر پدری داشته اند خواجه محمد نام ایشانرا نیز از ذواق طور ولایت
بهره تمام بوده پدر کلان ایشان می گفته اند تا مادام که برادرم خیر خدا داد
حسینی قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبوده مقاصد یکدیگر
معلوم میکردیم چون خیر خدا داد حسینی قبول کردند و با وی اختلاط کردند
بشومی آن این معنی از میان ما مرفوع شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکمال
محتاج شدیم ٥ منقولست در آن محل که حضرت خواجه محمد پارسا
از اندجان متوجه سمرقند بوده اند از راه یکی از مخصوصان خود را پیش
پس خواجه شهاب الدین قدس سره فرستاده بوده اند جهت استجازه مکه
در وقت مراجعت بآن شخص پوستین روباهی داده اند اتفاقا در آن زمان
هوا بغایت گرم بوده بخاطر او گذشته که این وقت چه محل انعام پوستین
است باز بخاطر آورده که کارهای اولیا الله بی حکمتی نیست قبول کرده
و از برای حضرت خواجه تبرکی فرستاده اند چون بنظر حضرت خواجه

آورده اند

آورده‌اند فرموده اند این را نیک نگاه دارید که خالی از حکمتی نخواهد بود
منقولست که در آن زمان که حضرت خواجه را در مدینه رسول صلی الله
علیه وسلم وفات رسیده ٥ بجهت کندن قبر حضری حاضر نبوده بآن
بتیشه قبر منور ایشانرا کنده اند و بآن شخص که پوستین داده بوده اند
چنان شده که در راه سرمای سخت شده که اگر آن پوستین نمی بوده
هلاک می شده بحکمت اشارت ایشان برو معلوم شده **ذکر سلسله**
خواجگان طریقه مشایخ و خلفا خانواده خواجه جهان منور بارگاه
سبحانی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله ارواحهم آنست که همه در راه
صدق و صفا و مخالفت طبع و نفس و هوا و متابعت شریعت و سنت
و مجانبت ضلالت و بدعت کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار
پوشیده و این روش پاک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
از یار غار سابق امت در تصدیق ابوبکر صدیق رضوان الله علیهم اجمعین
قرنا بعد قرن رسیده است و تا قیامت خواهد بود و سلوک ایشان
بر دو نوع است سلوک ظاهر و سلوک باطن سلوک ظاهر ایشان آنست که
ظاهر خود را بقدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیه متوقف

قدس الله ارواحهم

میدارند و هوا و نفس را مخالفت می نمایند و زبان و حلق را از حرام و شبهت
پاک میدارند که اصل درین کار اینست چه غذا بمثابه تخم است هرچه کارند
همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث و سلوک باطن ایشان
آنست که همگی همت بران مصروف میدارند که دل از مجموع تعلقات
صافی شده صفات ذمیمه از ساحت سینه رخت بسته طهارت باطن
بحاصل آید و در ذکر دل سعی بلیغ می نمایند که دل بذکر گویا شود و همچنین بهرچه
در تطهیر باطن دخل دارد بحسب اوقات تمسک بآن می نمایند که فتمسک
بکل ما جمعک مع الله و همچنین در احیاء طریقه صحابه و تابعین و سلف صالح
هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و سالکان طریق نجات که دست در دامن متابعت
این زنده دلان آگاه و برگزیدگان حضرت اله میزنند و خوشه چینی خرمن
سعادت این صدیقان و صادقان صافی وقت اختیار می کنند [illegible]
بوسیله متابعت و محبت ایشان بدرجات عالیه و مقامات رفیعه
و منتهای همت دل که مستقر کمال است و هو الوصول الی لقاء الله و البقاء به است
میرسند و همچنین هرکرا سعادت روی می نماید و الهام ربانی بدل او
میرسد محبت این طائفه در باطن او راه می یابد تا بزمره سالکان این راه

تمسک

تمسک می نماید و در پناه نیازمندان بارگاه الهی در آید بلطف مدد
بر مدد او از توفیق ربانی قرین حال او میگردد و بتایید همت قاصره این
برگزیدگان تمام از ظلمات جهالت و طبیعت رهائی یافته باعلی مقامات
این راه میرسد سخن کبرا و عظماء این خانواده بزرگ است قدس الله
ارواحهم که هرکه فواید این راه از کمترین خادمان این مخدومان قدس الله
سره بگیرد و برین نیک مردان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدوار
می باشیم که آخر بمقصود برسد و هرکه از راه بی علمی برین صدیقان انکار
شود و خلاف کند رسول را صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او را رضوان الله
علیهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا روش این عزیزان روش رسول صلی الله
علیه و سلم و صحابه است رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان سیر
صالحانست و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و کوشش این برگزیدگان
از هوای نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جاده
سنت متابعت آنچه صاحب شریعت امر کرده اند و سنن رسول صلی الله
علیه و سلم تعلیم فرموده و از بدعت و طرق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشته روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه

بلک محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت و درویش
محققان و عارفانست قدس الله اسرارهم بیان تلقین ذکر قلبی خواجگان
قدس الله روحهم تلقین ذکر دل از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در ابتدا
بدل ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسیده است باز این سعادت بی انتها
از ایشان بدل سلمان فارسی رسیده است و از ایشان بدل قاسم ابن
محمد بن ابوبکر الصدیق رضی الله عنه رسیده است که پدر مادر حضرت امام
جعفر صادق اند و از فقهاء سبعه اند و در زمان ایشان کسی در علم ظاهر و باطن
مثل ایشان نبوده است باز از ایشان بدل امام جعفر صادق رضی الله عنه
رسیده است باز از ایشان بدل سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله
سره رسیده است باز از ایشان بدل شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده است
باز از ایشان بدل شیخ ابوالقاسم کرکانی طوسی رسیده است باز از
ایشان بدل شیخ ابوعلی فارمدی طوسی رسیده است باز از ایشان بدل
شیخ ابویوسف همدانی رسیده است و بتلقین ذکر و مدد باطن نیاز همدان
بنور ذکر منور شده و ایشان در آخر حیوة خود چهار یار بزرگوار را در مقام
دعوت دیده اند و هر چهار را اجازت دعوت فرموده اند اول خواجه

عبدالله

عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه احمد یسوی چهارم
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله اسرارهم و بعد از حضرت شیخ
ابویوسف ازین چهار که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بوده
اند و دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده اند زیرا ادب
یار پیش قدم از لوازم راه است نگاه داشتن و چون یار مقدم را سفر
آخرت و رحلت ازین جهان نزدیک شده جمیع یاران را بآن دیگر التفات
فرموده سپرده یعنی خواجه حسن اندقی و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده
همه یاران را بصحبت خواجه احمد یسوی اشارت فرموده سپرده اند و چون خواجه
احمد یسوی سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان
خواجه عبدالخالق غجدوانی اشارت فرموده و چون ایشان بدعوت خلق
شروع کرده اند آنچه از فواید این راه از شیخ ابویوسف با ایشان رسیده
بوده بسالکان و نیازمندان میرسانیدند و از جمله آن انفاس
یکی این بوده که عبدالخالق دو در را بند و دو در را گشای در شیخی را بند
و در یاری را گشای در خلوت را بند در صحبت را گشای و خواجه عبدالخالق
رحمة الله علیه در آخر حیات بنظر بنظر بنور الله در جمیع اصحاب نظر کردند

نظر کردند سه یار را در مقام دعوت باز شد خواجه احمد صدیق و خواجه عارف
ریوکری و خواجه اولیاء کلان رحمهم الله هر سه را اجازت فرمودند چون حضرت
خواجه عبدالخالق الی عبدالرحمی الی ربک راضیه مرضیه را اجابت فرمودند خواجه احمد
صدیق در مقام دعوت بودند و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت
و متابعت ایشان بودند و چون خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شد
اصحاب را وصیت فرمودند خلیفه پیر باقی اند متابعت ایشان کنید بعد از
خواجه احمد خواجه عارف در ریوکری و خواجه اولیا در شهر بخارا بدعوت
شروع کردند و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک شد خواجه محمود انجیر فغنوی را
رحمهما الله اجازت کردند و خواجه محمود رحمه الله ذکر علانیه افتتاح کردند
اول در مرض اخیر خواجه عارف رحمه الله قریب بحالت تسلیم ایشان بر تبل
خواجه عارف ریوکری فرمودند این وقت آن وقتست که ما را اشارت کرده
بودند و بعد از خواجه عارف در مسجد خواجه محمود که بر در دروازه واکبینه است
و خواجه محمود بذکر علانیه مشغول شدند مولانا حافظ الدین باشارت استاد
العلما مولانا شمس الایمه الکردری رحمه الله در شهر از خواجه محمود رحمه الله
سوال کردند در حضور علماء بخارا رحمهم الله و گفتند برادر خواجه محمود

ذکر

ذکر علانیه بچه نیت میگویید خواجه گفتند بنیت آنکه خفته بیدار شود و غافلی
آگاه گردد و روی براه آرد و در استقامت شریعت و طریقت در آید
و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح کل خیرات و اصل همه سعادات است
رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند شنیدنا چون نیت صحیح است
شما را حلالست آنگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را رحمه الله
درخواست کردند و گفتند برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند
که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه
محمود رحمه الله فرمودند ذکر علانیه کسی را رواست که زبان او پاک بود
از دروغ و غیبت و حلق او پاک بود از حرام و شبهت و دل او پاک بود
از ریا و سمعت و سر او پاک بود از توجه بغیر حضرت ربوبیت و چون خواجه
محمود را سفر آخرت نزدیک شد حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی
را اجازت فرموده اصحاب را بایشان سپرده اند بعد از خواجه محمود
حضرت عزیزان فواید این راه را به نیازمندان و طالبان میرسانیدند
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شد حضرت خواجه محمد بابای سماسی را
اجازت فرموده یاران را بایشان سپرده اند و چون ایشان را سفر آخرت

نزدیک شده این معنی را حواله بخدمت سید امیر کلال کرده اند از خواجه محمود
تا سید امیر کلال ذکر علانیه می گفته اند و چون نوبت این امر بحضرت
خواجه بهاء الحق والدین رسیده است ذکر علانیه را ترک کرده اند و بذکر خفیه
مشغول شده اند و حضرت خواجه بهاء الحق والدین را نسبت ارادت و صحبت
و تعلم آداب و تلقین ذکر در طریقت بحسب ظاهر بخدمت سید امیر کلال است
منقولست که حضرت خواجه محمد بابا سماسی حضرت خواجه بهاء الدین را
بنظر فرزندی منظور گردانیده اند و بخدمت سید امیر کلال گفته اند که فرزندم
بهاء الدین را بتو سپردم و ترا بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی و خدمت
سید بارها میفرموده اند که حرام باد صحبت آن بزرگوار بر من اگر در تربیت
وارشاد خواجه بهاء الدین اهمال و تقصیر کنم و مدت مدید حضرت خواجه
بهاء الدین فواید این راه در صحبت سید امیر کلال کسب میکردند تا آنکه
در مزار مزداخن در آخر شبی متوجه نشسته بوده اند که دران وقت ایشان را
غیبتی واقع شده دران غیبت چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق شد
و تختی بزرگ ظاهر گشت و برو بزرگی نشسته و پرده سبز در پیش او
کشیده و گرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر و ظاهر شدند و خواجه محمد

بابا را دران جمع دیده اند دانسته اند که ایشان از گذشتگانند اما
در خاطر ایشان گذشته که آن بزرگ و آن جماعت چه کسان باشند که
ناگاه یکی ازان جمع پیش آمده و گفته که آن بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق
قدس سره و آن جماعت خلفاء ایشانند و اسامی خلفا را تعداد
کرده بهر یک اشارت فرموده خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری
و خواجه اولیاء کلان و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسیده گفته که ایشانرا خود در حال حیات
دیده اید ایشان شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند ایشانرا می شناسی
گفته اند آری می شناسم آنگاه آن جماعت گفته اند گوش دار و بسمع قبول
استماع نمای که حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق قدس الله سره
سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق ترا ازان چاره نباشد
منقولست که در واقعه درخواسته اند که میخواهیم که بر حضرت خواجه
سلام کنیم آن پرده را از پیش برگرفته اند بر حضرت خواجه سلام
کرده و بنظر اکسیر خاصیت آنحضرت منظور گشته سخنی چند فرموده اند که
بمبدا سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد و ازان جمله یکی آن بوده که

فرموده اند در همه احوال قدم بر جادهٔ شریعت و استقامت می باید نهاد
و عمل بعزیمت و سنت می باید کرد و از رخصت و بدعت دور می باید بود
الی آخر الواقعه و چون درین واقعه مامور شده اند بعمل بعزیمت ذکر جهر
را ترک کرده اند تا که از صحبت خدمت سید امیر کلال بعد از مشغول
شدن بذکر علانیه حضرت خواجه بهاء الحق والدین می برخاسته اند و این ماده
نقار و کوفت باطن حضرت امیر رحمه الله شده و حضرت خواجه ما قدس سره
میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الحق والدین بهیچ وجه ملتفت نقار خاطر
خدمت سید نگشته اند بنا بر امر و اشارت حضرت خواجه جهان خواجه
عبدالخالق قدس سره و این نقار خاطر منجر بآن شده که خدمت سید
اصحاب خود را از صحبت خواجه منع فرموده می گفته اند بخواجه بهاء الدین
صحبت مدارید که او ساحرست یکی از اصحاب خود شیخ امیر حسین را
سوگند داده بوده اند که بخواجه بهاء الدین همنشینی نکنی و این شیخ امیر حسین
موزه فروشی میکرده اند اتفاقا روزی حضرت خواجه بدکان شیخ
امیر حسین آمده اند از برای آنکه موزه بخرند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را
دیده در دکان درآمده و در دکان را پوشیده حضرت خواجه فرموده اند که

بیرون

بیرون آی و بما سودا کن شیخ گفته مرا حضرت امیر سوگند داده اند که بشما
همنشینی نکنم حضرت خواجه فرموده اند سهلست بیرون آی و بر پای ایست
و بما سودا کن بیرون آمده و بر پای ایستاده موزه بیرون آورده اند
حضرت خواجه مکاس بسیار کرده و بالاخره خریده اند و در آخر فرموده
اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون خواهد شد
و روان شده اند شیخ امیر حسین بی طاقت شده دکان را گذاشته
و در پی خواجه روان شده حضرت خواجه دران روز در مزار ترک جندی
با اصحاب خود خواجه یوسف و خواجه محمد پارسا و غیر هما نشسته بوده اند
که شیخ امیر حسین واله و بی خویشتن دار درآمده حضرت خواجه بهجت و سرور تمام
فرموده اند که یا امیر حسین از برای تو فتوی ایمه حاصل کرده ایم و صورت
فتوی اینست ما قول المشایخ رضوان الله علیهم اجمعین اندرین صورت که
رونده راه آخرت را تعدد ارادت من غیر انکار الاول در شریعت و طریقت
جایز باشد یا نی عفو تو جدا باشد کتبه الفقیر محمد الحافظی
چون طالب صادق و حاذق بود و از شوایب طبع پاک باشد اهل الله
همه یکی اند و یکی همه است همه ستها یک دست و همه نظرها یک نظر است

ومقصود کیفیت واختلاف در صورت روش پیش نیست وجود دیدن
از احوال وصفات بشریت است وبر تقدیر انکار اول ارادت دوم
نیز باطل شود چه مردود یکی مردود همه است ومقبول یکی مقبول همه است
صاحب مرصاد وغیره از مشایخ رحمهم الله این سلسلهٔ طریقت را در کتب
خویش همچنین تقریر کرده اند والله اعلم کتبه محمد الحافظی از ابتداء
سلسلهٔ خواجگان تا اینجا از خط حضرت خواجه محمد پارسا نقل کرده
شد **فصل دوم** در بیان حقایق ولطایف که در خلال
مجالس بر زبان حقیقت بیان ایشان گذرانیده اند ۵ میفرمودند که
برخورداری از طریقهٔ خواجگان کسی راست که از ایذا وخواری خلق
نرمد ومضطرب نشود وصبر وتحمل پیش آرد آنرا که مذاق این طریق است
در وقت فتور نسبت مقدار دو سه فرسنگ کما بیش میرفته اند بایستی اگر
شاید که کسی او را ایذا وخواری رساند واین سبب باقی نسبت
کم شدن گردد ۵ میفرمودند بسیار بود که نسبت خود را کم می کردیم
وهیچ عمل نسبت خود را نمی یافتیم البته نوعی میکردیم که کسی بنسبت ما آید
وخواری رساند بعد از آن البته نسبت خود را می یافتیم ۵

میفرمودند که شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره ذکر علانیه می گفته اند
وطریقهٔ مشایخ ایشان ذکر علانیه بوده است اما حضرت خواجه عبد الخالق
چنانچه منقولست از حضرت خواجه خضر ذکر خفیه تلقین یافته بوده اند وبآن
مشغول می بوده اند وچون بحضرت شیخ پیوسته اند نیز بهمان طریق که از حضرت
خضر علیه السلام مامور شده بودند اشارت فرموده اند ومشغول کرده اند
۵ میفرمودند در مجالست بکبراء خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
ووصول بطریقهٔ ایشان جمعیت وطمینان خاطر بسیار زود میسر میشود
آنکه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه میفرموده اند
که ما انتها را در ابتدا درج میکنیم این معنی است که انجذاب وحب ذاتی
که نهایت همه عبادات ومقاماتست در ابتدای این طریق حاصل است
مقصود از همه عبادات ومجاهدات وریاضات حب ذاتی است روزی
آنحضرت بکمال لطف وعنایت ظاهر شده این مخلص مقصدی این جمع را
نزدیک خود نشانیده بودند والتفات می نمودند وبجد مبالغه
میفرمودند آثار حضور وجذبه واطوار استهلاک واضمحلال در خود
مشاهده میکرده درین اثنا یکی از اصحاب درامدند آنحضرت فرمودند

چاهیئد میخواهیم که نسبت او انتهارا در ابتدا درج کنیم آن وقت اوایل
ملازمت این کمینه بود ۵ میفرمودند که اجتناب از اسباب فتور این
نسبت شرط اعظم این طریق است ایاکم ومجالسة الاغنیا تا که گفته اند
ارباب احوال ومواجید مجالست با علما که باحکام علمیه متمیزند نکنند که
مجالست ایشان سد مجاری فیض ومنع طرق مواجید میکند فکیف مجالسة
العوام والسفها والفسقة الحمقا ، میفرمودند که کبرا خانواده
خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت متصرف اند هر چه خاطر ایشان
میخواهد آن میشود ومرادات ایشان بتسلیط همم قاهره متخلف نیست
۵ میفرمودند که روزی حضرت خواجه بزرگ قدس سره بازار
بخارا در آمدند اتفاقا مرور ایشان بدکانی واقع شده که نوروزی باد
شاهان می دوختند تا که کیفیتی در حضرت ایشان ظاهر شده که
دستار خود را بر زمین مانده اند ونوروزی را بر سر خود نهاده اند وگفته اند
لباس اهل ملک پوشیدیم در ملک میخواهیم تصرفی کنیم شیخ امیر حسین
پیش رفته گفته اند پادشاه سمرقند را بغایت ظالمست میکویند ومسلمانان
ازو آزرده اند بر زبان حضرت خواجه گذشته که عزل کردیمش همان

روز پادشاه سمرقند آفتی رسیده که بر طرف شده است
یکبار در دشت عباس بودند که پهلوان مزید نام کشتی گیری بود
شبی بملازمت حضرت ایشان باشید وتا روز احیا نمود ونیاز
مندی بسیار کرد واستمداد نمود که پادشاه زمان مرا بکشتی می
اندازد میرکه التفات وعنایت ملازمان میخواهم که بی ناموس
نشوم وباآب رو باشم علی الصباح آنحضرت اوراد وانه کردند
وعنایات والتفات خود را بدرقه او ساختند وطریق علبه اورا
تعلیم کردند وروز دیگر معلوم شد که بآن کشتی گیر مقابل شده وباسهل
وجوه او را انداخته وظفر یافته بعد ازین تاریخ بمدتی حضرت ایشان
در بعضی از توابع شهر سبز بودند که امیر درویش که از امرای میرزا سلطان
احمد بود واکثر اوقات در ملازمت حضرت خواجه ما می بود اگرچه
بظاهر پیش میرزا بود بباطن خاک آن آستانه بود واکثر اوقات
بجهت مهمات پیش حضرت ایشان از نزد میرزا او می آمد روزی آمده
استدعا نمود که حضرت میرزا بجهت مهم خراسان انتظار مقدم
شریف می کشند حضرت ایشان اجابت نموده متوجه میرزا شدند

میرزا دران زمان در نواحی سرپل بودند در راه فرمودند که اگر میرزا
معتقد ما مرید گشتی گیر خاطر ما را بجود مشغول میکرد کار او بسهل وجه
کفایت می شد فرمودند پیش من تاج و تخت سلطان حسین را
بر سم زدن و اینها را بجای او نشاندن آسان تر از انست که گرسنه
کاسه آشی خورد خواجه بهاء الدین عمر فرمودند ما این نعایت سهل و آسان
اما این مردم را اهلیت آن نمی بینم بنابرین معنی تاخیر واقع میشود
زیرا که اگرچه سلطان حسین ظالمست اما ظالم یکیست مضبوطست
هر یک از ملازمان این مردم بسر خود ظالمند ظالم که بسیار شد
ولایت خراب میشود ۵ میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره فرموده اند که طریقه ما خلوت در انجمن است
خواجه اولیا که از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق اند میفرموده اند که
خلوت در انجمن آنست که بسبب استیلای نسبت باطنی اگر بالفرض
اگر به بازار در اید هیچ آواز نشنود ۵ میفرمودند منقولست که
حضرت خواجه اولیاء کلان در مسجد سر صرافان اربعین خلوت را آورده اند
و این امر را از ایشان بغایت عجب و عظیم میدانستند و می شنیدند

و تعریف میکردند و الحث در دهان می گرفتند و میفرمودند که
اشتغال بطریقه خواجگان در اندک فرصت باین مرتبه میرسید که
همه آوازها ذکر می آید و ذکر می شنود ولی سعی و اهتمام تمام و جهد جد
بلیغ میبایدش پس اهم طالبان وصول انکه تمامی همت در ورزش
این نسبت صرف نمایند و هیچ لحظه غافل نباشند تا برسند بآنجا که
نهایت متمنای اذکیاست ۵ میفرمودند حاصل طریقه خواجگان
دوام آگاهیست بحق سبحانه بر وجهی که کلفت از میان برخاسته باشد
یعنی بی تکلف خود همیشه حاضر باید ۵ میفرمودند بهری که میرفتیم
چون بچل دختران رسیده شد دیدم که شخصی بر در رباط نشسته بود
و بطریقه مشغول بود چون استفسار و تفتیش کرده شد فرموده که در
مالعقو عزیزیست از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین مولانا یعقوب
میگویند قدس سرهما این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بسی
تعریف کرد و مبالغه نمود میخواستم که از همانجا مراجعت کنم چون نزدیک
هری رسیده بودم بخاطر آمد که دغدغه هری از خود بیرون کنم و بملازمت
مولانا شتابم بهری که رسیده شد مدت چهار سال در هری توقف

افتاده و درین مدت بصحبت حضرت شیخ بهاء الدین عمر بسیار
میرسیدم ٥ میفرمودند که مرا از صحبت شیخ فایده زیاده نبود
آن مقدار بود که نسبت خود را در صحبت شیخ روشن تر می یافتم
بعد از چهار پنج سال از حضرت شیخ بهاء الدین عمر اجازت خواسته
متوجه حلقتو شدم چون بولایت چغانیان رسیده شد بجهت
ضعف و بیماری که عارض شده بود فی الحال بصحبت مولانا یعقوب
نتوانستم رسیدن دران نواحی چند گاه توقف شد بعضی که بخدمت
مولانا عقیده نداشتند خدمت مولانا را غیبت بسیار کردند و بسبب
استماع اقوال ایشان در عقیدهٔ فقیر فتوری واقع شد بالآخره با خود
گفتم که چون این مقدار راه آمده نیک نباشد که با ایشان ملاقات
نکنم چون رفتم و ملاقات کردم التفات بسیار نمودند پرسش کردند که
از کجایید گفتم از ولایت شاش گفتند شما را شیخ عمر باغستانی نسبتی
هست فقیر را خوش ننمود که در اول وهله قرابت خود اظهار کنم گفتم
پدران ما معتقد این خانواده بوده اند فرمودند که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین ایشان را بسیاری پسندیده اند و تعریف بسیار میکردند

و می گفتند که با کمال جذبه استقامت در شریعت نیز بوده ایشان را بغایت
نیکو تعریف میکردند زیرا که بعد از ظهور جذبه سالک را اگر عبادت از نسبت
ذوقیات استقامت در شریعت دشوارست اغلب آن قبیلست که
استقامت نمی باشد اما اقویا جمع می توانند کرد پس ایشان را حضرت خواجه
بکمال قوت تعریف کرده باشند ٥ میفرمودند روزی دیگر که بملازمت
ایشان رسیده شد بغایت تند پیش آمدند بخاطر من گذشت که تندی
ایشان غالبا بواسطهٔ استماع غیبت واقع شده و فتوری که بواسطهٔ
استماع غیبت واقع شده بود بوده باشد و بعد از ساعتی با صفت لطف
پیش آمدند دست خود را دراز کردند طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقدام
نکرد بجهت آنکه در پیشانی خدمت مولانا بیاضی بود حضرت مولانا عدم
اقدام طبیعت مرا معلوم کردند و دست خود را بتعجیل کشیدند و تبدیل
صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از من رفت نزدیک
شدم که بیخودانه بخدمت مولانا بجهیم که دست خود را دراز کردند و فرمودند که
دست ما را که پیر ما حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله روحه فرموده بودند که
یعقوب دست تو دست منست دست خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین

می‌گیرید فی الحال بسرعت دست مولانا گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان
که وقوف عددی میگویند خدمت مولانا فرمودند آنچه از حضرت خواجه
بزرگ بما رسیده است اینست که شما بطریقه جذبه طالبانرا تربیت
کنید آن اختیار بیش شماست منقولست که از خدمت مولانا پرسیده اند که
طالبی را که این زمان طریقه گفته‌اند این چه عبارت بود که اختیار شماراست
اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا فرموده اند که طالب اینچنین می
باید پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود همین موقوف اجازت بود
او را فوت هرچه گویند هست ٥ میفرمودند خلفاء خانواده خواجگان
را قدس الله ارواحهم اصلی مقرر و روشی محقق است که هرگاه خواهند که
ظفر بمرادات و مقاصد خود یابند نسبت خود را انک محافظت نموده
در نگاه داشت آن جد و جهد بلیغ می نمایند و همگی همت بران
میگمارند که از ایشان کاری در وجود نیاید که سبب کراهت خاطری بود
فرمودند کشنیز و زنجبیل را که در شیوبای حیوانات می براید خاصیت است
اگر نسبت شریف را خاصیت باشد چه عجب ٥ میفرمودند که داب
خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه آن بوده که اصحاب

و مریدی را

و مریدان را بفرزندی قبول میکرده اند و میفرموده اند که بفرزندان
من بچشم حقارت مینگرید و میفرمودند که اگر در وقت منصور حلاج
یکی از فرزندان من می بود منصور بردار نمی شد و نیز میفرمودند که
قباپوشان مرا غیرت ندهید و بچشم حقارت ننگرید ٥ میفرمودند
که منتسبان خانواده خواجه عبد الخالق قدس الله روحه که در بازارها
میگردند چنانند که بهر چیزی از جای روند و از نسبت خود باز مانند
بلکه بجای اصوات ذکر می شنوند ٥ میفرمودند که در ولایت شاش
بجاری سوری واقع شد و بغایت ازدحام عظیم بود شبی بضرورت
موافقت شخصی نزدیک آن جمع رفته شد از مجموع اصوات از مردم و از سازها
جز ذکر نشنودم و در ان اوان در سن هژده سالگی بوده اند ٥ میفرمودند
از آداب این طایفه خانواده بزرگست قدس الله ارواحهم که اگر مثلا کسی
بنسبت ایشان ادبی و تواضعی بجای آرد بموجب کریمه اذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها بر وجه احسن تواضع و خشوع پیش آیند منقولست اگر
بزرگی بملازمت خواجه بزرگ می آمده ایشان نیز البته برای او می رفته اند
و اگر در راه از الاغ فرو می آمده ایشان رکاب او گرفته سوار می ساخته اند

فرمودند ما نیز بقدر امکان رعایت این طریق میکنیم منقولست که
ترسایی نسبت مولانا جلال الدین رومی تواضع کرده حضرت مولانا
پیش او روی بر زمین نهاده اند از خدمت مولانا پرسیده اند که ترسا را
چه تواضع بود فرموده اند که ترسایی خواهد تواضع از محمدیی بردگی روا باشد
٥ میفرمودند خواجه علاء الدین غجدوانی فرمودند که حضرت
خواجه محمد پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا داعیه
آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند شما مروید چراکه شما از مجلس بابا شیخ
مبارک جمعیت مجلس خواجه بزرگ می طلبید و آن در این ایام نخواهید یافت
پس بی اعتقاد میشوید شما را مناسب نیست ٥ میفرمودند در کرت
اول که بجانب هراة متوجه بودم در راه بخواجه سپا نام مردی همراه
شدم اصل از خوارزم بوده معمر شده بود صحبت درویشان بسیار در
یافته و مشرب این کار داشت مدتی در ملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین بسیار می بودم و صحبت ایشان بسیار میرسیدم اما برقص
و سماع شغف بسیار و میل عظیم بود روزی بجماعتی اتفاق کردیم که قوال
و دف و نی حاضر سازیم و در مجلس حضرت خواجه بسماع مشغول شویم

ببینم که

در باب سماع

ببینیم که حضرت خواجه چه میگویند چنان کردیم حضرت خواجه در مجلس ما
توقف فرمودند و منع نیز نکردند و فرمودند که این کار نمیکنیم و انکار
نمیکنیم ٥ میفرمودند از این طایفه بعضی اختیار سماع کردند و فواید
آن را در نظر آوردند و از جمله فواید یکی آنست که اصحاب ریاضات
و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی
که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری شود پس متاخرین
مشایخ بجهت آن عارضه و دفع آن حادثه استماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه که مشروع بود کرده اند و منتسبان خود را
بوقت حاجت تحریص نموده اند تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان
مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی
بمعاملات آرند فایده دوم آنکه سالکان در اثنای سیر و سلوک
نسبت ظهور و استیلاء صفات نفوس وقفات و حجاب بسیار
افتد و طریق مزید احوال و ترقی در مدارج قرب بر ایشان مسدود
گردد و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد و بمجرد شنیدن

شنودن اصوات طیبه والحان متناسبه با شعری که وصف الجمال و با شد
می تواند که کیفیت عجیبی روی نماید که تحریک مادهٔ مودت و تهییج
دواعی محبت کند و آن دقته وجیبه او پیش برخیزد و سمع روح گشاده
شود و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد آید و نایرهٔ محبت دل سالک
را بجوش آورده مرغ روح بیک نهضه غبار هستی و نداوت خودپرستی
از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جملگی آن بیک لحظه مجرد گردد

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

و طریق مزید احوال بر او مفتوح گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که
بغیر سماع در سالها دراز نتواند کرد و بعضی ترک سماع کردند و غوایل
آن را در نظر آوردند و نظر دل جز بر مقصود حقیقی نینداختند و بسماع غنا و الحان
نپرداختند از جملهٔ غوایل آن یکی آنست که بیشتر جمعها که درین ایام شایع
می شود بنا آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعی است نه بر قاعدهٔ صدق
و مودت اکثر مردم را باعث بر حضور مجلس سماع داعیهٔ تناول اطعمهٔ لذیذه

و میل رقص و لهو طرب و عشرت و رغبت بمشاهدهٔ منکرات و نظر
بر امردان و استجلاب اقسام دنیاوی و اظهار وجد و حال و کرامات
باز از شیخ غیر آنست و هر مجلس که بنای آن بر یکی ازین مقاصد باشد
طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعسر بل متعذر
باشد احتراز نمودن از آن طریق اولی دوم آنکه مرید که هنوز از شائبه
هوا و ضمیمهٔ طبیعت صافی نگشته است و بر امانت او دل قرار نیافته
و متمکن نگشته محتمل است از مشاهدهٔ منکرات و محرمات که اکثر
مجالس سماع درین زمان از آن خالی نیست چون لقمهٔ ظلمه و اشراف
زنان و حضور امردان یا حضور ناجنس چون متنزهی که او را حضور سماع
نبود و بنظر انکار نگرد یا حضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد کند
و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش دارد حال او در تراجع
شده رجع القهقری عاد المشوم الی طبعه بطبیعت باز گردد و از سبیل مستقیم
و صراط قویم منحرف شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور پس اجتناب
از چنین مجلس و احتراز از آن واجب و لازم و چون که از دواعی نفوس
و مقتضیات آن هنوز خلاص نشده متوقع است که بتواجد کاذب

خود را متحرک کرده اند و در نظر مردم متواجد نماید و این افترا و کذبست
مع الحق سبحانه و اقرار حق از کجا بر بل موهم کفر نیز و بعضی چنانچه منقولست که
عمرو بن نجید که از جمله تلامذه و اصحاب ابو عثمان حیریست وقتی با ابو
القاسم نصرابادی که شیخ خراسانست و بسماع ولوعی تمام داشت
اتفاق اجتماع افتاد ابو عمرو او را بر کثرت سماع تعییر کرد شیخ ابو
القاسم گفت سماع بهتر از آنکه جمعی نشینند و بغیبت جویی و بدگویی مردم
گویا باشند ابو عمرو در جواب گفت هیهات یا ابا القاسم زلة
فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس فیها سماع را زلة
بسیار است یکی افتراست مع الحق سبحانه یعنی حق سبحانه مرا حالی
و کیفیتی عنایت کرده که درین حرکات اختیار از دست رفته و حال
آنکه کاذبست و کدام زلة از افترا و کذب مع الحق سبحانه بزرگتر بوده

ه منقول نمودند طریقه خانوادهٔ خواجگانست قدس الله ارواحهم
که هرگاه که سالک نسبت خود را گم کند و بهیچ وجه حضور و جمعیت در خود
نمی یابد و دل پراکنده شده و خاطر مشغول گشت و بهیچ طور احضار نسبت
خود نمی تواند کرد طریق حصول و یافت نسبت او آنست که

بتضرع و ابتهال و شکستگی و انکسار تمام از مجموع اقوال و افعال قلبی
و قالبی ظاهری و باطنی که منافی شریعت و طریقت باشد و سبب
فقدان آن نسبت شریف بوده رجوع نموده از حق سبحانه حصول آن نسبت
طلبد و اگر با این همه نسبت حاصل نشد معلوم شد که از حق سبحانه صبر
و تحمل خواسته می باید که در این ابتلا و محنت قطیعت صبر پیش آورده منزعج
نشود تا آن زمان که وهاب مطلق جل شانه بموجب عنایت بی علت
و بر قضیه من ادام قرع باب و شک ان یفتح له از تفرقه و وحشت التفات
بما دون حق خود خلاصی و مناصی کرامت فرماید و بر سریر حضور و شهود
بنشاند نهایت طریقه مشغولی خواجگان قدس الله ارواحهم در حصول نسبت
مقصوده نه آنکه خود را بهر چیز و هر صورتی مرتبط دارند ه

منقول نمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه و منتسبان ایشان
نوکر نبوده و از کسی خدمت قبول نمیکنند و خدمت نمیفرمایند سبب آنست که
همگی همت ایشان مصروف بر قطع علایق و رفع عوایق و تطهیر دل از لوث
حدثان و تصفیه باطن از ملابسهٔ صور امکانست و خدمت و تواضع
از قبیل احسانست و دوست داشتن محسن بموجب کریمه جبلت القلوب

علی حبّ من احسن الیها از جمله ضرورات پس بضرورت اگر بناید
بغیر متعلق شود تا می توانند خدمت از غیر قبول نمیکنند و خود بخدمت
قیام می نمایند مگر آنکه در یکی استعداد موهبت سنیه و وید امید آن
داشته باشند که از اطوار طریقهٔ ایشان بهره مند شده دل از مجموع علایق
و عوایق بسبب قبول خاطر و التفات باطن ایشان با سهل اوقات منقطع
شده از جمعیت و نورانیت او عالمی منور گردد او را بخدمت مشغول می گردانند
و تحریص می نمایند آخر بار که بتاشکند رفتند دیگر بار از جهت آنچه پوشیدند
روزی متصدی این جمع احقر الخدام را طلبیده فرمودند که مولانا لطف الله که
متصدی خدمت طبخ بود بمهمات سمرقند بسمرقند رفته خدمت طبخ
بر زمین مانده در آخر حیات خود میخواهم که بر سر مزار پدران خود که سکان
ترکستانند سیر کنم و دران زمان ترکستان بجهة قحط بر شکسته تباش
آمده بودند این خدمت را من میکنم با توفیر اختیار این خدمت کردم
برین وجه که هر روز نخود کوفته می شد و منقصد نان پخته می شد
و مجموع را بدست خود بفقرا بخش میکردم و خربزه که از دیهای که در نواحی
شاش بود بفروخت نمیرفت آن همه بفقرا صرف می شد مشغولی

بجائی

بجائی رسید که در رمضان این فقیر را فرصت طعام خوردن وقتی می شد
که آنحضرت بتهجد بر میخاستند یکشب طعام پیش خود نهاده بودم و بخاطر
من میگذشت که اوقات تو همین نان و گوشت شد کار تو چه خواهد شدن
و بکجا خواهد انجامیدن درین فکر بودم که یکی آمد و گفت که ترا حضرت
خواجه میطلبند حال بر من گشت دانستم خاطر ناخوش من بر ایشان
ظاهر شده است استغفار کنان متوجه ایشان شدم طهارت ساخته
بوده اند و هنوز دست در آستین نکرده که در آمدم فرمودند ندانسته
که اکابر خواجگان قدس الله ارواحهم از هر که امیدواری میداشته اند
او را بخدمت مشغول میگردانیده اند و معنی سید القوم خادمهم بیان
فرموده اند که هر کسی را که بمقدار مجاهده و ریاضت و عمل فیض از عالم
غیب میرسد و خادم که بخدمت جماعتی مشغول است بقدر ریاضت
و مجاهده که دارد فیض میرسد و بآن مقدار که از خدمت او دیگران
منتفع میشوند و فایده می یابند از ایشان نیز نسبت او چیزی فایض
میشود پس کسی که فیض مخصوص خود از عالم غیب می یابد و از آن
جماعت نیز بقدر خدمت فیض یابد بسیادت راجح این معنی نیست که

مجموع فیوض او را باشد و غیر این از فواید خدمت آن مقدار محروم گردد
از خطرهای آن خاطر پشیمان شدم و دیگر در خدمت هرگز در خود شغلی
نیافتم و هر خدمت که می کردم خود را مقصر میدیدم ٥
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجدوانی قدس سره میفرمودند که
در ملازمت حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
طالبان در اندک فرصت بسبب استیلاء جمعیت مزه طعام از شیرینی
و ترشی و تلخی و شوری معلوم نمی کردند و طالبان این زمان طعام
بی تکلف نمیخورند و در بند طعامهای بتکلفند در زمانه این مقدار تفاوت
شده تا کار بکجا رسد ٥ میفرمودند که اکابر طریقت در
طریقهای خود اختیار ریاضات و مجاهدات بروجهی کرده اند که
مورث کشف و ظهور وقایع گردد و سلوک را بترتیب شرط کرده اند
و رفتار ایشان در سلوک بطریق کشف است و در هر قدم میباید که
آنچه مقرر کرده اند که ببیند دیده شود و الا علامت نقصان است اما
خواجکان ما قدس الله ارواحهم اختیار طریقه خود بروجهی کرده اند که
این مکاشفات و وقایع بسیار نشود از دو جهت یکی آنکه سالک

بوجود آن حالات و وقایع گاهی گرفتار شده بهمینها پس می‌کرد
و این تمی در مدارج قرب که استهلاک و اضمحلال در عین جمع است
باز می ماند مقصود حق است سبحانه اینها همه غیر اند از حضرت خواجه
بزرگ قدس سره از احوال و مکاشفات پرسیدند فرمودند که
همه را در تحت کلمه لا نفی کرده ایم   عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت   دیگر آنکه بعضی از کبراء عارفین
قدس سره فرموده اند شیطان بروزن فعلانست و رحمان نیز
بروزن فعلان هر تجلی که رحمان کند شیطان را نیز قوتی داده که
بهمان تجلی متجلی شود و تمییز میان تجلیات رحمانی و شیطانی
بغایت دشوار است و درین زمانها آنچنان کسانکه امتیاز آن
تجلیات کنند اعز من الکبریت الاحمر گشته اند و کم اند کسی امتیاز
می تواند کردن که از تصرف تجلیات اسمائی و صفاتی تمام خلاص
شده و بتجلیات ذاتی مشرف گشته کثرت خلقیه از نظر بصیرتش
تمام برخاسته حتی کثرت اسمائی و صفاتی و ازین طایفه درین
زمان جز نام نمانده بلکه کسی که علمش متعلق باین مرتبه شده باشد

کم است کشف که مبتنی درین مقام باشد پس بنابرین ضرورت
طریقه اختیار کرده اند که اینها ظاهر نشود و متیقن نشد که مقصود
حقیقی جز آن نیست که دل از یاد همه چیز بیزار شده بحق سبحانه آرامد
و درین آرام خود را هرچه هست فراموش کند و بجایی رسد که
هرچند خواهد حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند ۵
میفرمودند که طریقه درویشان خانوادهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم آنست که همگی همت مصروف بران میدارند که در هر وقت
آنچه مقتضای آن وقت است آن میکنند مثلا بذکر و مراقبه وقتی اشتغال
می نمایند که اهم از آن در آن وقت نباشد از خدمتی که راحتی بدل مسلمانی
رسد اگر چنانچه بخدمت و معونت ایشان راحتی بدل میرسید آن
خدمت را بذکر و مراقبه تقدیم میکنند چنانکه گفته اند راه بحق سبحانه
بعدد انفاس خلایق است اما بهترین راهها و نزدیکترین راهها آنست که
راحتی بدل مسلمانی رسانی از ادعیهٔ ماثوره است علی مصدره
الصلوة والتحیة اللهم وفقنی لمحاب اعمالک چون که ارادت و مشیت
حق در هر آنی و وقتی متعلق بچیزیست که آن چیز در آن وقت محبوب

حق است

حق است سبحانه و مراد حق از بنده اشتغال بآن محبوبست پس بندگان
برگزیده حق تعالی هر وقتی از حق سبحانه توفیق ادای آن امر در آن وقت
طلبیده اند مثلا نماز که عماد دین است و افضل قربات و اکمل عبادات
وقتی میبود که بر وی چیزی مقدم میباشد چنانکه نابینایی
مثلا در آتش می افتد و میسوزد و یا در چاه می افتد و هلاک میشود
مسئله آنست که فرض وقت ادا و تخلیص آن شخص است نه گزاردن نماز
شناخت محبوب حق از اعمال در هر وقت نه کار هر کس است
بلکه کمل از اهل الله بکمال تضرع و ابتهال از حق سبحانه طلبیده اند
وان دولتی بس بزرگست و سعادتی بس عظیم مصراع
اینکار دولتست کنون تا کرا رسد ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۵ میفرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره فرمودند که یکبار حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله روحه گفتم که خدمت شما چرا طالبان را بطریقه
خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول نمیگردانند و در همچنین زمانکه
فتوری عظیم واقع شده احیاء قوانین این طریق تقدیم نمیرسانید

حضرت خواجه محمد پارسا جواب گفته که راست گوییم ما که طریقه جذب
و انصرافات حضرت خواجه بزرگ قدس سره دیده باشیم چون
توانیم با این امر عظیم اشتغال نمود ما را از خود شرم می آید خدمت
خواجه علاء الدین فرموده اند که من گفتم این سخن را نگذارید ما یقین
میدانیم که از دست شما می آید و از عهده این کار بیرون می توانید
آمد محل تاخیر و تسویف نیست حضرت خواجه دوم بار در جواب
فرموده اند که آمد برای ما که ما تقصیر کرده باشیم خدمت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی میفرمودند من نیز این سخن را از حضرت ایشان
شنودم این سخن را باینجا که رسانیدند فقیر گفتم که این نیز جواب میشود
یعنی اگر چه نشاید سعی و اهتمام می باید نمود که مردم منجذب شوند
و با این طریق در آیند ٥ کمرها دارند چون پیدا کنند
کاهستی تراشیدا کنند ٥ میفرمودند که از انفاس قدسیه
حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس سره که
در خلوت را ببند و در صحبت را کشای در شیخی را ببند و در یاری را
کشای ٥ میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره

فرمودند که در مرض موت حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
بملازمت ایشان رفتم حال ایشان تنگ شده بود و وقت انتقال
نزدیک رسیده و چون نظر مبارک بر من انداختند فرمودند علا سفره در
پیش خود نه و طعام خور و دأب حضرت ایشان نسبت این فقیر این بود که
مرا علا می گفتند اگر چه مشاهده احوال ایشان از خوردن منع میکرد
اما امتثال امر ایشان بر خود لازم دیده بخوردن مشغول شدم و چون
بجانب ایشان نگریستم و احوال ایشان مشاهده کردم سفره از پیش بر
داشتم باز چشم گشاده نظر بجانب من افکندند و فرمودند علا
سفره پیش خود گیر و طعام خور باز مشغول شدم و زود جمع کردم از مشاهده
احوال ایشان طعام با تشویش فرو می بردم تا سه نوبت چنین فرمودند
و در آخر فرمودند علا طعام را نیک می باید خورد و کار را نیک می
باید کرد تا چهار نوبت این کلمه را تکرار فرمودند و تحریص و ترغیب
بر کار کردند و میفرمودند همچون خواجه علاء الدین غجدوانی مشغول و حریص
بر کار کم کسی دیدم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با ایشان
اختلاط و مصاحبت بسیار داشته اند و اکثر بیکدیگر می بوده اند

و دائم ایشانرا بصحبت خود میطلبیده اند تا که در نوبت اخیر که بمکه
میرفته اند خواجه علاء الدین را میخواسته اند که همراه برند و خدمت خواجه
علاء الدین را دران وقت کبر سن دریافته بوده و بنود و کما پیش رسیده بوده
اند و آثار ضعف پیری بسی ظاهر بوده اصحاب حضرت خواجه محمد پار
سا را بخاطر آمده که بردن خواجه علاء الدین مصلحت نمی نماید بالاخره بعرض
خواجه محمد پارسا رسانیده اند خدمت خواجه علاء الدین بغایت ضعیف اند
بردن ایشان درین سفر هم موجب تشویش ایشانست و هم از آن
ملازمان شما وجه بردن چیست حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در جواب فرموده اند که شمایان نمیدانند ما هر بار که خدمت خواجه
علاء الدین را می بینیم از نسبت عزیزان ما را یاد می آید و این مردی معونتی
بس تمام است و میفرموده اند از بس که مشغولی عظیم داشتند گوییا که عین
آن نسبت بودند و خدمت خواجه علاء الدین فرموده اند در آخر
آن مجلس که این حکایات مذکور شد اصحاب ایشان همه حاضر بودند
گوییا بخاطر مخادیم رسیده که اشارت ارشاد و تربیت طالبان
بکدام واقع خواهد شد و منتظر اشارت می بوده اند تا که حضرت

چشم

چشم گشاده اند و فرموده اند که مرا چرا تشویش میدهید در چنین وقت
تنگ چه محل آنست که مرا بامثال این حکایات مشغول گردانید مصراع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد   هر کرا حق سبحانه بآن
دولت رساند حضور و شهود ویش بحق سبحانه مسلم شده علاقه معنوی
مانع از اشتغال صوری و اشتغال صوری مانع از علاقه معنوی نشود
او مجازست و اشارت تربیت و تکمیل طالبان باوست اجازت
و اشارت چه حاجت است ٥ میفرموده اند صمت و سکوت
و خاموشی که فقراء خانوادهٔ خواجگان را می باشد از چند وجه بیرون
نیست یکی آنکه در زمان سکوت باستماع ذکر قلبی مشغول اند و این بعد از
ذاکر شدن دل بود بذکر و آن چنان بود که چون سالک مدتی
بر ذکر مواظبت نمود بر قانون معروفهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
دل گویا شده متحرک بحرکت ذکری شود چنانکه اگر او ترک کند دل
همچنان بذکر مشغولست دیگر آنکه در زمان سکوت ملاحظه دوام
از ذکر میکند بر دل و این وقتی است که هنوز دل بذکر گویا نشده و این
اهل بدایت را می بود دیگر آنکه حق سبحانه ذکر را محل ورود مواهب سنیه

ومهبط انوار تجلیات مالانهایه ومطرح اشعه لمعات واردات
غیبیه گردانیده است و سکوت بحسب اوقات بجهت آنست که آثار
الطاف و عنایات الهی و وارد غیبی در خود مشاهده نمایند
والحکایة آنکه [illegible] منعقد شوند فص حکمت الهیه فی کلمة آدمیه را همچنین
معنی میفرمودند یعنی همچنان که خاتم تابع نگین است لعزته و شرفه
دل عرفا نیز تابع حکم و علوم معارف و واردات غیبی است طریقه
اکمل آنست که همیشه ناظر دل خود باشند هر چه از عالم غیب وارد میشود
اقبال نموده بطیب نفس قبول نموده احکام آنرا منقاد و مستسلم اند
و این طریقه اکمل و مستهیانست ۵ میفرمودند که حضرت خواجه
بهاء الحق والدین قدس سره بعضی را در نسبت و محبت و طریقه رابطه
تربیت میفرموده اند دیگرانکه ازین معنی واقف می شده اند غیرت
می شده غیرت ایشان موجب فتور آن شخص می شده اتفاقا
دانشمندی را باین طریق اشارت کرده بوده اند و فرموده که در وقتی که
پیش آن مردم می نشینید باین طریق مشغول مباشید که غیرت یاران
موجب فقدان آن نسبت است و کار دیگر فرموده بوده اند که در میان

مردم مشغول شوید و چون بخلوت روند بهمان طریقه مقرره مشغول باشند
۵ میفرمودند که کبراء این خانواده بزرگ گفته اند که نفی خواطر از
شرایط این طریقه است و خاطر دو است یکی آنکه در دل آمده و قرار
نگرفته و یکی آنکه هنوز نیامده و دیگر آنکه آمده و قرار [illegible] نفی آنکه
در دل آمده و قرار نگرفته آسانست و آنکه در دل قرار گرفته بیخ و ریشه
نهاده نفی آن بغایت مشکل است و نفی آنکه هنوز [illegible] است بحسب
ظاهر خالی از نامعقولی نمی نماید زیرا که نفی شیء تقاضای تحقق آن
میکند میفرمودند نفی خاطر نا آمده آنست که اسباب آن خاطر را نفی
کند چون اسباب ورود آن خاطر منفی شد آن خاطر نباید آمد
مثلا شخصی خواهد که فکر معیشت و زراعت و تجارت و غیر آن را نفی
کند باید که خاطر کدخدایی را نفی کند که در اغلب سبب این خواطر
کدخدائیست و چون خاطر کدخدایی منفی شد بحکم غالب این خواطر
نیز منفی میشود ۵ میفرمودند در طریقه خواجگان بحفظ پاس التنفس
مشغول می باید شد و این را بغایت مهم میدارند در خروج و دخول
نفس نیز همین طریقه مرعی میدارند اما درین زمان بسیار کم اند که [illegible]

طریق مشغول باشند اما اصل طریقهٔ ایشان اینست و این طایفه که در خروج
و دخول نفس و ما بین النفسین آگاه‌اند و همگی همت مصروف بران
دارند که بر رفت نشود و تفرقه راه نیابد این جماعت را اکابر طریقت
ارباب انفاس نامیده و بغایت استعظام کرده‌اند ارباب احوال
و مواجید را در جنب ایشان فرود یاد کرده‌اند و سادات این طایفه
گفته‌اند و سرّ که تمسک بعروهٔ وثقاء این طریق کرد امید هست که ظفر
بر مقصود یابد ۵ می‌فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره فرموده‌اند سرانداز محبتی و المی که نسبت بسالک طریق برسد
می‌باید که بر مرادات آن صبر نماید و تحمل کند و تمکین پیش آرد و متزعزع
و متحرک نشود و نظر دلش بر مبدأ باشد و مراد را چون آلت ضرب
در دست آن شخص داند و از و رنجش ننماید و معذور دارد و هر فعل
شنیع و تهمتی که باو نسبت کنند بمقتضای کریمهٔ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
در مقام تزکیهٔ نفس و تبرئهٔ ساحت خود نشود مگر آنکه بحسب شریعت
از اعتراف او چیزی لازم آید که خوف تلف نفس باشد آن زمان
اگر تزکیه و تبرئهٔ ساحت خود کند و بعد و توجه آن مشغول شود

مستحسن آنست

مستحسن آنست بل فرض است ۵ می‌فرمودند مخاطباً للاصحاب که
شما طریقهٔ سنیهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم که جامع جمیع طریقها
و خلاصه و زبدهٔ همه روشهاست قبول کرده‌اید و عمل بموجب طریقه
و سعی و اهتمام و بذل جهد و صرف طاقت که فرض وقت شماست
چنانکه می‌باید تقدیم نمی‌رسانید می‌باید که یک لحظه بی ورزش این
نسبت نباشد ~ یک نفس بی او برآوردن خطاست
جز بکج زو بازمانی چه رواست   استقامت و ثبات قدم و صبر
بر مرارت مجاهدات پسندیده و درخورست مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ
لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وصف منافقانست باید که باقصی وجوه
ازین تذبذب اجتناب نماید   در کفر اگر صادق نه زنار را سوا مکن
بعد از دخول در زمرهٔ سالکان این راه و امتیاز از عام کالانعام
بهمگی همت سعی دران می‌باید که از مجموع مرادات بر کوشیده خود را
فدای این طریقه کرده‌اند و زبان حال مترنم این مقال شود که ~
حاصل ز جهانم اخرین درد نبود   اندیشهٔ پوشش و غم خورد نبود
منقولست که شیخ شبلی قدس الله روحه بر دزدی گذشت که حاکم آن بود را

بعلت دزدی بر دار کرده بود حضرت شیخ شبلی روی خود بر کف پای
آن دزد مالید و گفت هزارت آفرین که در کاری که می ورزیدی جان عزیز
در سر آن کار کردی   احسنت زهی بلند همت ه
میفرمودند در ما هیچ عیبی نیست چرا که دنیا پیدا میکنیم اگر دیدهٔ بصیرت
از غبار هوا پاک باشد توان دید که این نوع دنیا پیدا کردن ما دلیلیست
بر حقیقت طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم چه اموال ایشان بتمامی صرف
فقرا می شد کاهی دخل بخرج وفا نمیکرد و در آخر سال قرض نیز
واقع می شد ه در وقتی که بیان طریقهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم میکردند میفرمودند که طریقهٔ فقرا این خانوادهٔ بزرگ قدس الله
ارواحهم آنست که مثلا اگر کسی در متعانت و باشر کا در امر زراعت نزاع
میکند می باید که نزاع او بحسب ظاهر شد اما بحسب باطن هیچ نزاع نبود
و از نسبت خود هیچ غافل نباشد و دل از ذکر حق سبحانه هیچ لحظه
جدا نشود بلکه از جفا و ایذاء ایشان خوشوقت شود و ایشان را
معذور دارد ه میفرمودند شیخ سعد الدین حموی قدس سره
فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی قیوم است و توجه باو در جمیع

احوال یعنی هرچه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملایم طبع و خواه
مکروه همه را احوال با آنحضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر بینا
واو را در دست تصرف حق سبحانه چون قلم در دست کاتب داند
و همه را معذور دارد و اگر ملایمی رسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده بنسبت او تلطف می نماید و اگر مکروهی
رسد نیز چنان داند که آنحضرت جل ذکره درین صورت ظاهر شده او را
عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضا سلوک
نماید پس نزد اصابت غیر ملایم بر سالک واجب است که از حقیقت خود
تفتیش نماید در ظاهر و باطن خود آنچه باید از صفات مذمومات و ترک
تحلی بصفات محمودات و جرائتها و ترک آداب و غفلتها و تضییع
اوقات و اهمال در اعمال قلبیه و قالبیه رجوع نموده در مقام اصلاح آن
شود و آن موذی را رب متجلی داند که بخصوصیتی و تعینی ظاهر شده
بزجر او را از طریق مخالفت و بعد بطریق موافقت و قرب می آرد
خواه بطریق لطف و خواه بطریق قهر اینچنین شاهد را در عرف
این طایفه علیه قدس الله ارواحهم موحد گویند و از اهل توحید شمرند

میفرمودند نزد او لوا لابصار امری مقرر است که هر که با خواجه عبد الخا
لقیان آمیزش میکند دیگر با هیچ کس آمیزش و اختلاط نمی تواند کرد
و از هیچ چیز حلاوت و لذت نمی یابد و با غیر آرام نمی تواند گرفت
و این معنی بواسطه کمال تصرف ایشانست در باطن آنکس پس بوصف
محبت و بسطوت تصرف هیچ چیز را در وی گنجای نمی ماند ۵
میفرمودند که سلطان العارفین ابو یزید البسطامی قدس الله سره
فرمودند که سی سالست که از حق سبحانه غایب بودم که بذکر او مشغول
بودم چه ذکر چیزی در غیبت ازو توان کرد چون منزل ذکر بپایان رسید
در همه حال او را دیدم یعنی مدت سی سال برین وجه بودم که ذاکر من
بودم و ذکر منسوب بمن بود چون منزل ذکر بپایان رسید یعنی بعد از
تحقق بمقام فنا مطلق ذکر و سایر اوصاف کامله از من برخاست
و منسوب بدیگری شد در همه حال او را دیدم و این زمان سر لا یذکر الله
الا الله و لا یعرف الله الا الله و ما قال الحمد لله غیر الله آشکارا شد
و جمال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نقاب آمیزش جمال جهان آرای
خود بر داشت حضور بی غیبت این زمان دست داد ۵ منقولست که

از حضرت

از حضرت سلطان العارفین پرسیدند که سن شما چند است فرموده اند
پنج سال گفتند این چگونه بود فرموده اند پنج سالست که بحضور بی غیبت
مشرف گشته ام عمر گذشته در حساب نیست ۵ عمر که بی دوست
رفت هیچ حسابش مگیر باین تقریب میفرمودند که و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین را بعضی از اکابر چنین فرموده اند که عبادت پیش از
حصول یقین بتو منسوبست و عابد تویی و چون دولت الیقین دست داد
و از مضیق شکوک بفضای یقین مشرف گشتی عبادت بتو منسوب نیست
بلکه بجای دیگر منسوبست انه هو العابد و المعبود چه هر چه از فانی صادر است
منسوب باو نیست زیرا فانی بعدم آبادی رفته است که ازو نه نام مانده است
و نه نشان کما قال بعض الکمل اشتهی عدما لا اعود ابدا ۵
میفرمودند اصناف ریاضات و مجاهدات سبب کشف صوریست و گاه
باشد که صاحب کشف را با مکاشفات میل تمام میشود و بوجود این میل
از حقیقت مقصود باز می مانند ازین جهت بعضی آنرا غول راه گفته اند و اکابر
خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم ترک آنچنان ریاضات فرموده اند
بنا بر ملاحظه آنکه سالک بوجود آن مکاشفات مقید شده از حقیقت

مقصود باز نماند و بغیر مقصود نپردازند ه حضرت فرمودند یکبار
پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمدم در وقتی که جمعی از ظلمه داد خواهی میکردند
و گفت و شنید بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب
کجا بودید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی چه ناجنسی کسب کرده اید که در چنین
محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر نظر بعاقبت میداشتند چنین
نمی گفتند و خدمت سید قاسم قدس سره یکبار مرا دیدند و فرمودند
قباب ما این پادشاهانند که برگرد ما ایند و قباب شما دنیای شما
شما خواهد بود نظر ایشان بر عاقبت بود حال آنکه دران زمان طریق ترک
تجرید بودیم   سخن کبراست که العالم یذیقک الحل والحنظل والعارف
یشمک للمسک والعنبر میفرمودند چون علما ظاهر بیان احکام تکلیفی اند
و بر نفس بمقتضای جبلت کلفت و مشقت حاصل تعبیر از مرارت نحل
و حنظل کرده اند و چون ارباب عرفان که بسرچشمه حیات حقیقی رسیده اند
و از زلال احوال شریفه سیراب شده اند بتاثیر صحبت از احوال ایشان
دیگران منتفع اند و از جمعیت باطنی که اطیب طیب است متاثر اند تعبیر
ازین معنی باشمام ریح مسک و عنبر کرده اند ه میفرمودند که

سخن

سخن کبراست که من العصمة ان لا تقدر آنکه اقتدار بر لذایذ اطعمه و ثیاب
فاخره نیست نوعی از عصمت است و محل شکر است سالک باید که ازین
خوش وقت شود   منقولست که حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره که هر وقت که از خادم می پرسیده اند که در مطبخ چیزی هست
اگر می گفته نیست غمگین می شده اند و میفرموده اند امروز خانهٔ ما بخانهٔ
فرعون می ماند و چون می گفته هیچ چیز نیست خوش وقت و مسرور می
گشته اند و میفرموده اند امروز خانهٔ ما بخانهٔ پیغامبر صلی الله علیه و سلم
می ماند ه میفرمودند علوم علما برسوم آب ایستاده را می ماند
و معارف و حقایق اهل تحقیق آب جاری که از سحاب عنایت لم یزلی
بر جویبار قلوب اولیا فایض گشته که در غایت نزاهت و پاکی است
و از توهم تغیر و تدنس خالی ه میفرمودند بعضی از سلاطین
که بما اعتقادی داشتند از بعضی اعدای خود بغایت هراسان می بود
روزی پیش این فقیر اظهار این معنی کرد من گفتم شما دشمن خود را ذی
قدر و عزیز می دارید اینچنین نمی باید کرد طریقهٔ غلبهٔ ایشان آنست که
ایشان را خوار و ذلیل دارید و بی قدر دانید چون عنایت این طور کرد

و اندک فرصتی بر اعداء خود غلبه کرد و همه را مقهور گردانید ۵
میفرمودند بعضی از کبراء عارفین فرموده اند اگر مرید در پیر خود نقصی
و عیبی مشاهده کرد باید که دیگر پیش او نرود اگر رود نفاق کرده باشد
مرید بحقیقت آنست که غیر کمال از پیر خود در نظر نیارد میفرمودند که
چشم نقص بین مرید کور باد تا غیر کمال نبیند پیش بزرگی گفتند که چه گویی
در حق کسی که می گوید ابو حنیفه چشم راست منست و شافعی چشم چپ منست
گفت چشم چپش کور باد تا هر دو را راست بیند ۵ میفرمودند
یکی اکابر طریقت را مشکلی در طریقت افتاد و هیچ وجه حل نمیشد و دایم
نگران آن می بود شبی در واقعه دید که گفتند اگر حل مشکل میخواهی پیش فلان
یساول که بر در فلان پادشاه است برو حل مشکل تو ازو میشود چون متنبه
شد بخود گفت او را چه منزلت آن باشد که حل واقعهٔ من ازو باشد چه همگی
عمر در صحبت ارباب هوا و غفلت ضایع کرده است و جز در بادیهٔ مستلذات
و مشتهیات سلوک نفرموده بنا برین برو نرفت باز همین واقعه را نمودند
بخاطر آورد که شاید حق سبحانه را با او عنایتی باشد بالاخره متوجه دریافت
او شد چون بدر خانهٔ آن پادشاه رسید آن یساول را دید در زی

آن قوم

آن قوم بود مراجعت نمود که ای حیلتی کس را باین طور که ازو حل واقعه مرا چه امید
در حین حال آن یساول او را طلبید گفت ترا چند نوبت است که برای تو
میفرستند و تو استنکاف میکنی و دوستان خدا را بنظر حقارت می
نگری ترک کردن تو بسیار خطر بوده و پر متکبر بوده این زمان که آمدی صورت
ماجرا معلوم ساختی ان الله یعلم الصدق فی الکتاب آن عزیز بغایت
شرمنده شد و عذرخواهی بسیار نمود بعد از آن مشکل او را عرض کرد
و حل اشکال نیز فرمود آن عزیز گفت مشکل دیگر مرا حل کن ترا باین طور
بچه سبب رسانیده اند با وجود ملازمت پادشاهان گفت بسبب آنکه هر
صباح که برخیزم همگی همت من آنست که بر درخانهٔ این پادشاه هر نامشروعی
که باشد دفع کنم اگر توانستم شاد میشوم و حق سبحانه را شکر میگویم و اگر
نتوانستم غم میخورم و صبر میکنم حق سبحانه ببرکت این مرا باین دولت رسانیده
که امثال تو محتاج منند ۵ میفرمودند درین زمان هیچ ازان
بهتر نیست که بر درخانهٔ پادشاهان ملازمت اختیار کنند و بمدد مظلومان
و حاجتمندان مشغول شوند و همگی همت بران دارند که حاجت مظلومی را
بعز عرض رسانیده کفایت کنند و هر بار که کسی در پیش سلاطین میرود

می باید که بکلی بجهت مشغول شود که تا با سستی و ظلمی از مسلمانی دور نکند
و خود در بان حضرت صلی الله علیه و سلم مربوط گردانیده بصلوات
مشغول شده دین و ملت انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین بتعظیم تمام بر
داشته پیش پادشاهان می باید درآمد تا در جنب این تاج و تخت
ایشان حقیر و ناچیز نماید اگر باین طریق سلوک کنند امید هست که آمرزش
این طایفه ضرر نکند ه میفرمودند عسسی بوده که از و نفعی بمردم
میرسیده و خلق از محافظت و ضبط او منتفع بوده اند و حضرت
خضر علیه السلام گاه گاه با و ملاقات میکرده اند روزی بخاطر
آورده که چون من با چنین دولت که خضر برای من می آید مشرف شدم
مناسب آنست که عسسی را ترک کنم و طریق عبادت پیش گیرم و همچنین
کرده و مدتی بر طریق عبادت مستقیم بوده و منتظر مقدم شریف
حضرت خضر می بوده و گمان می برده که این زمان بیشتر خواهند تشریف
آورد و ملاقات کرد مدت مدید گذشته و ملاقات میسر نشده
و این شخص متفکر بوده که در زمان عسسی باین دولت مشرف میشدم
این زمان که از خلق عزلت گرفته ام و بطریق عبادت مشغول شده ام

بطریق اولی بایستی ملاقات آنحضرت میسر شدی و بطول هجر او رنجوری
شد و باز بسر عسسی رفت و بهمان طریق سابق سلوک کرد تا گاهی حضرت
خضر ملاقات اتفاد با و پیش رفت و گفت ای سلطان دنیا و آخرت
بامید آنکه ملاقات بیشتر واقع شود ترک عسسی کردم و در گوشه از خلق
بعبادت مشغول شدم شما هیچ عنایت نفرمودید از من چه واقع شد
حضرت خضر فرمودند که جهت ملاقات ما بتو آن بود که از تو مسلمانان
و بندگان خدا منتفع بودند چون آنرا گذاشتی و ترک کردی ما نیز صحبت تو
ترک کردیم نماز و روزه و سایر عبادات و اعمال مقربه پیش خدا چندان
قدر ندارد که نفع رسانیدن بمسلمانی و تو بدین عمل مشرف بودی
سبب اختلاط ما بتو این بود چون ازین عمل خود را دور کردی بهجر ما مبتلا
شدی باز چون بآن عمل مشغول شدی بتو ملاقات میکنیم بعد از آن دیگر
در آن عمل نفع مسلمین سعی و کوشش بسیار می نمود بموجب فرموده
ادخال السرور فی قلب المؤمن خیر من عبادة الثقلین چه عمل ازین بهتر
و چه کار ازین فاضلتر که بسعی و اهتمام این کس حاجات مسلمین و محتاجین
برآید و میسر گردد ه میفرمودند از آداب مریدین یکی آنست

خود را در نظر شیخ بابا تا وجود ظاهر نسپارند و نوعی کنند که دایم در مقام
فنا و نیستی بوند منقولست که در زمانی مولانا سیف الدین بالاخانه
بحضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره میبرفتند ناگاه شیخ محمد
حلاج پیش آمدند و نسبت خواجه صورت انکاری داشته حضرت خواجه
بمقتضای حسن خلق تعظیم و توقیر او بجای آورده اند و چند قدم برگشته اند
مولانا سیف الدین باین پسنده نکرده اند و چند قدم دیگر هم رفته اند
چون بحضرت خواجه رسیده اند حضرت خواجه فرموده اند بمبالغه
حلاج و ترک ادب خود را و همه بخارا را خراب کردی بیت
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
و اثر تغیر و غضب در حضرت خواجه ظاهر شده بعد از اندک فرصتی
مولانا سیف الدین نقل کرده اند و اوزبک بخارا را محاصره کرده
و تشویش بسیار بخلق رسیده و مردم بسیار تلف شده اند و شومی
یک بی ادبی باین طایفه این همه واقع شده ٥ میفرمودند
پادشاهان ارباب دولت و عزتند اگر چنانچه از یکی تقصیری نسبت
ایشان واقع شود بمقتضای حشمت و غیرت در تشویش می شوند

والبته در مقام جزای آنکس می شوند مناسب این عزت آنست که
فکر آخرت خود نیز کنند تا در آن روز بتحقیر عظیم مبتلا نشوند و موجب
شرمندگی و خجالت در مجمع اکبر نگردد ٥ میفرمودند چون قوت
جذبه شیخ مصلحت خجندی اشتهار یافته خدمت شیخ نجم الدین کبری یکی
از مریدان از بدیدن ایشان فرستاده اند و فرموده اند هرچه از آن عزیز
شنوی بما عرض کنی چون بخجند بملازمت شیخ مصلحت رسیده فرموده اند
که از کجا می آیی درویش گفته از خوارزم شیخ مصلحت فرموده اند آن
جو و خوش است و اشارت بحضرت شیخ نجم الدین کبرا کرده اند چون
بحضرت شیخ نجم الدین رسیده پرسیده اند که هرچه شنیدی بگوی درویش
آنچه شیخ مصلحت بنسبت ایشان فرموده بوده اند بیان کرده حضرت
شیخ نجم الدین بسیار خوش وقت شده اند و فرموده اند مدت
مدیدست که در تردد بوده ام و نمیدانستم که من بر قلب کدام پیغامبرم
از اشارت آن بزرگ معلوم کردم که بر قلب حضرت موسی بوده ام ٥
میفرمودند آنچه مقتضای شریعت مصطفویست صلی الله علیه وسلم
بحکام و سلاطین می باید گفت هر کدام که شنوند و اعراض از دین و ملت

کنند عزیز شوند و اگر نشنوند و قبول نکنند خوار شوند ٥
میفرمودند حق سبحانه بنده را که بمحض عنایت بی علت برگزیده
و مرجع مسلمین سازد که بقبول و فعل او نامشروعات مندفع گردد
اگر چنانچه ذکر صفت ذاتی او شده در سر او متمکن شده باشد او را
از جمله بالغان باین مقام عالی شمرده باشند فرض وقت او آنست که
همگی همت در تخلیص مسلمین گمارد و بتسلیط همت قاهره نوعی کند که
هیچ ظلمی و تعدی بایشان نرسد و اگر باین مقام عالی که نهایت
اولیا از ین در گذشته نرسیده باشد بروی نیز نصرت و تقویت
شریعت لازم است نه حفظ جمعیت چنانکه مثلا در وقت ادای
صلواة حفظ جمعیت شرط نیست چه اگر جمعیت بحاصل نیاید نماز را
ترک نمی توان کرد بلکه ادای نماز بهر طور که باشد لازم است
و جمعیت بران مترتب اگر جمعیت با او مقرون باشد بهتر و کاملتر
خصوصا درین زمانه که محل ظهور امواج فتن و امواج محن است تصرف
مسلمین و اعانت مضطرین از سایر مقربات از توجه و مراقبه
و غیر اهم و اولی می نماید ٥ میفرمودند شیخ سراج پرسی

نقل کرده

نقل کرده اند که بحسین منصور چنین رسیده که حضرت رسالتپناه را
صلی الله علیه و سلم اشارت رسیده که از امت خود در خواه و شفاعت
کن آنحضرت ثلث امت خود را در خواسته اند حسین منصور فرموده بهمت
دون منقبت بعد از آن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در واقعه
دیده فرموده اند ای بی ادب تو نمی دانی که در شان ما واقع است که
وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ هر چه میگوییم و مطلبیم
بر حسب فرمان است از گفته خود پشیمان شده و استغفار بسیار کرده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند جزاء جرأت تو آنست که بر دار
شوی بعضی گفته اند جهت ابتلاء او این بوده میفرمودند عجب که همان
زمان آتش تیامد و او را نسوخت که تا حین واقع شده ٥
میفرمودند والد حضرت سلطان بایزید را سروشان نام بوده و درین
مجوسی بوده است اما اخلاق حمیده و صفات مرضیه او را بکمال بوده
یکی از اکابر را پسر با و مصاحب بوده است هر چند منع میکرده ممتنع
نمی شده گفته مسلمانی نمی یابی که با و مصاحب شوی که مجوسی مصاحبت
می کنی فرموده که باین اخلاق حمیده در میان مسلمانان کسی کم است

جهت اختلاط چنین اخلاق است آن عزیز باصحاب قصد زیارت
سروشان کرده اند چون ملاقات شده اول مبادرت باحضار طعام
کرده آن عزیز طعام نخورده اند فرموده چرا نخورید فرموده اند طعام
بیگانگان خوردن جایز نیست و تو بیگانه سروشان گفته ایمان عرضه
کن که مسلمان میشوم چه مروت نباشد که کسی بمراد مهمان نرود و چگونه
در مروت روا باشد که مهمان از خانه میزبان ناخورده رود
و میفرمودند که او از جنس پیر بوده همه در غایت صلاح اصلح همه
از وی اعمال و احوال سلطان بایزید بوده اند میگفتند که این سخن را
پیش سلاطین گفتیم و التماس کردیم از بسیار چیز درگذشتند ه
میفرمودند یکبار تمغای شخصی را از میرزا سلطان ابوسعید درخواست
کردیم بخشیدند بعد از آن گفتیم مدتیست که میان این فقیر و ملازمان
شما اختلاط و حقوق است بایستی که همت ما عالی بودی چه تمغا نامشروع
از همه کس گرفتن نامشروعست مناسب همت عالی آن بود که همه را
درخواستیمی از دنائت همت خود ما را شرم آمد میرزا در مقابله سکوت
کردند ما نیز دیگر نگفتیم چون خدمت امیر نور سعید برای ما آمدند این فقیر

صورت واقعه را با ایشان گفتیم امیر نور سعید میرزا گفته اند که شما کاری
عجب کرده اید که همان زمان تمام تمغا را بخشیده اید میرزا فرموده که
چون آنحضرت سخن از همت گفتند ما شرم داشتیم که درین زمان پیش
ایشان خود را بهمت ظاهر سازیم انشاء الله عن قریب ببرکت التفات
خاطر شریف ایشان از تمامت تمغا خواهیم درگذشت بعد از اندک
فرصتی تمغا را بخشیدند جزاه الله عن المسلمین خیرا ه میفرمودند
قتلق تیمور والی خوارزم بوده و بحلیه عدالت و رعیت پروری آراسته
و مزین یکبار اعدا محاصرهٔ قلعهٔ خوارزم کرده بوده اند و امتداد یافته
تا چهل روز عزیزی صالحی بخواب دیده که این غم و اندوه بسهولت خواهد
انجامید علی الصباح پیش قتلق تیمور آمده فرموده که اینچنین خواب
دیدم قتلق تیمور گفته روا باشد که مثل شما کسی در اینچنین محل بخواب رود
و قسم یاد کرده که من چهل روز است که خواب نرفته ام که مسلمانان را
چنین واقعه دست داده باشد خواب رفتن از انسانیت دور است
ه میفرمودند آنها که بریاضت و مجاهدت و سلوک حجاب ناموس
از خود رفع نکردند و محجوب رفتند در آن عالم نیز ایشان محجوب خواهند بود

هرچه خورد غایت آن بود   تا ابد داد وصالت آن بود

حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس سره فرموده اند آنها که
بحجاب غلیظ نام و ناموس ازین عالم رفته‌اند بعد از نجات ابد
آن حجاب همچنان باقی خواهد بود که جمعی را از آتش خلاص کرده بجانب
بهشت برند اما بر پیشانیهای ایشان نوشته باشند که مولاء جهنمیون
ایشان بهشت در نیایند و گویند اهل بهشت خوانند گفت که این جمع را
بعد از آنکه بدوزخ برده اند و عذاب کرده بهشت در آورده اند
این معنی حجاب را ایشان شود بعد از آن فرمایند که آنرا محو کنند
و نویسند که مولاء عتقاء الله این نیز حجاب ایشان گردد که ایشان
استحقاق عذاب داشته اند اما حق سبحانه بمحض عنایت ایشانرا آزاد
کرده است این ناموسها مانع دخول جنت گردد آنرا نیز محو فرمایند
و به بهشت در آرند حضرت امام فرموده اند که اگر این قوم را ذره
از اطوار محبت قدیمه بهره بودی این نخشندی و نه خواستندی که نام
حبیب را از جبین ایشان محو گردندی بلکه با این نوازش چنان مسرور
و خوش حال گشتندی که یاد نعیم نکردندی   بیت

منقولست

گر بی تو در بهشت برندم ز غم زآه   آتش در آن بهشت که گردد جهنمی

ه میفرمودند منقولست از مشایخ ترک قدس الله ارواحهم
گفته اند نماز را قضا هست و صحبت را قضا نیست مراد از صحبت
لازمه صحبت است که حضور و آگاهی است چنانکه فرموده اند اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله حول هر نفس سالک
مامورست بحضور و آگاهی پس هر نفسی که فوت شود آنرا تدارک
نباشد آنکه فرموده اند که تلافی ما فات پیش محققان از ممتنعات است
والوقت سیف قاطع از اینجاست چه ارباب مناسبه در هر نفس
مامورند بحضوری که جز آن چیز دیگر را گنجایی نیست اگر چنانکه آن حضور
فوت شود هیچ وقت دیگر قضای آن نمی ماند اگر قضای ما فات بکنند
اهم وقتی متروک میگردد پس بدین تقدیر صحبت را قضا نباشد
و نماز که از عبادات موقته است اگر فوت شود در وقت دیگر قضا ممکن است

ه میفرمودند مولانا اسمعیل پسر خدمت مولانا سیف الدین
مناری که از اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره
از فرکت برای این قصه بتاشکند آمده بودند و شبی مهمان باشند

و از جهت آنکه پسر خدمت مولانا سیف الدین بودند خاطر بجهت
ایشان بغایت مصروف داشت چون وقت سحر انعقاد مجلس شد
مولانا اسماعیل را بسیار منقبض یافتم از جهت انقباض پرسیده شد
گفت در خواب دیدم که در دست خود باز سفیدی دارم که دل را
باو بغایت میل است ناگاه از دست من پرید اما ریسمان درازی
در پای دارد از مشاهدهٔ این امر در دل انقباضی حاصل شد
میگفتم تعبیر این خواب آنست که شما را از صحبت نسبتی حاصل شده
بود و بواسطهٔ اشتغال با مور طبیعی که نومت زایل شده و آن رشته
در آن اشارت بآنست که هنوز علاقه هست باز بعمل بدست خواهد
آمد آن نسبت در صورت باز ظاهر شده وجه مناسبت آنست که
چنانکه باز جانوریست که باو جانوران دیگر شکار میتوان کرد این
نسبت شریف نیز معنی ایست که باو کسب حقایق و معارف
غیبیه میتوان کرد در این اثنا چنان معلوم شد که نسبت او بدست
او آمد گفت شد که به بینید باز آمد یا نی در حال متنبه شد در سر در
و انبساطی عظیمی دست داد دیگر از ما جدا نتوانست شد سبب

پیوستگی او با این شد و جمعی دیگر پیدا شدند و صحبت منعقد شد
بجهت ما محتاج ضروری این جماعت بایست بامر زراعت مشغولی کردن
تا خاطر ایشان بجهت ما محتاج ضروری متفرق نشود این بود که فی الجمله دست
بدنیا زدیم چون فی الجمله دنیا را تجویز کردیم تمام فرو گرفت ٥
میفرمودند میرزا الغ بیک که در باغ میدان خانه چینی را تمام کرده طوی
داد و در آن طوی اکابر تابعهم حاضر بودند از شیخ الاسلام و قاضی و علما
آن زمان و برسم چنگیزی تمام صحن میدان از شیشهای شراب چیده
بوده اند که هم بوی می آمده و رنگ او نیز ظاهر بوده و هیچ کس از اکابر را
قوت و طاقت آن نبوده که توانند این منکر را نهی کرد و در آن وقت
با وجود سید عاشق از احتساب معزول بوده شنوده که میرزا الغ بیک
این مجلس را آراسته و اکابر تمام نشسته اند همه اهل و اولاد خود را
جمع کرده و گفته امروز بموجب فرموده افضل صدقه عند الله کلمة حق
عند سلطان جائر میخواهم میرزا الغ بیک را از منکری نهی و منع کنم
شاید مرا بکشد و دست بمحاسن خود فرود آورده و گفته که میخواهم
این سفید را سرخ کنم در راه شریعت مصطفوی علیه الصلوة و السلام

فلان باغ از آن تو و فلان سرای از آن او و همچنین تمام اموال با ولاد
وصیت کرده فرموده و چون شربت کمک از دهان او می افتاده
بکیفیت عظیم متوجه الغ بیک میرزا شده اند و چون بمجلس در آمده گفته
ای الغ بیک این چه حالت که تو میکنی هیچ مسلمان این چنین میکند
میرزا گفته ای سید چرا درشت میگویی بمن تو بزرگوار تری یا موسی
و هارون من بدتر باشم یا فرعون حق سبحانه میفرماید فقولا له قولا لینا
سید را گوش گران تر بوده جواب این نفرموده میرزا اشارت کرده
سید را گردن بسته بیرون آورده اند میرزا در زمان غضب فرموده
ای سید میخواهی که من ترا بدرجه شهادت رسانم من ترا باین دولت
نخواهم رسانیدن درین اثنا خدمت خواجه عصام الدین برخاسته
و درخواست کرده اند میرزا فرموده که سید نسبت شما چه کرده بود که
شما در غل او سعی نمودید عذر آنکه در ازدحام که در حمام شما کرده بوده اند
درشتی کرده بوده او خود در روی من در چنین مجمعی اینچنین درشت گفت
خواجه عصام الدین فرموده اند حوصله ما در خور ما و حوصله پادشاهان
در خور ایشان میرزا از جریمه و جرات سید درگذشته اند اما مولانا

محمد خافی میگفته اند دران زمان که حکم کرد که گردن سید را ببندید سید را
... یاد می کرد و پدر ما لعنت میکرد میفرمودند که میرزا الغ بیک
با وجود دانش بسیار در اتقان رسوم چنگیزی باین مثابه بود احوال
پادشاهان زمان نسبت محل تفکرات ٥ میفرمودند اکابر
صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند در مجلس برای کسی برخاستن اگرچه سنت
نیست اما اگر دانند که آن شخص ازین کسر و تحقیر فهم کرده می رنجد برخیزند
وجهت برنا خاستن اگر کسل باشد می باید که البته برخیزند و جهت
دفع کسل را و اگر تکبر باشد نیز باید که البته برخیزند بطریق اولی
جهت دفع تکبر را چه تکبر از کسل مذموم تر است اگر باعث برخاستن
آنست که مردم او را متکبر و کاهل نگویند این نیز مذموم است و دفع
آن از لوازم پس بهر تقدیر اهتمام در برخاستن باید کرد باعث
برخاستن تعظیم مومن و احترام او باید که باشد و عمل بموجب فرموده
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله آنچه منقولست که صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین برای یکدیگر برنمیخاستند جهت آن بود که ایشان
از برنا خاستن کسی نمی رنجیدند و دران زمان کسر و تحقیر بخاطر کسی

نمی رسید و کسل و تکبر مرفوع بود ببرکت صحبت نبی صلی الله علیه وسلم
و بموجب کریمه انا و اتقیاء امتی براء من التکلف بر خاستن
را تکلف میدانستند و خود را از تکلف دور میداشتند اللهم ارزقنا
اتباعهم و انفعنا بحسن اخلاقهم ۵ میفرمودند مشایخ طریقت
وقت خود را عزیز شمرده بجهت مصلحت فقرا با امرا و سلاطین
اختلاط نکرده اند و ما وقت خود را صرف فقرا کردیم خدمت
شیخ شهاب الدین عمر و شیخ زین الدین خوافی نیز پیش میرزا شاه رخ
بجهت مهمات فقرا میرفتند شیخ بهاء الدین عمر شخصی را بجهت مهمات
برای میرزا شاه رخ و امرا میفرستادند که خیلی لطافتی و طمع
نداشت اسپ در بازارها میراند مردم او را ایلچی شیخ میگفتند و حضرت
شیخ زین الدین نیز بجهت بعضی مهمات روز چهارشنبهی که آمدند
میرزا الجوله ابوالولید مقرر بود میرفتند و عرض بعضی مهمات میکردند
اما شیخ وقت برای مهم فقیری و دفع ظلم برای میرزا رفتند
بایستی که دین اینها و شریعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بر سر برداشته بادب تمام پیش میرزا شاه رخ رفتندی

زین تقدیر رخنه‌ئی ناموسی خواهد بود آبروی و ناموس در تعظیم
شرع مطهر نبوی است ۵ میفرمودند شیخ کبیر شیخ عبدالله
خفیف شیرازی با یکی از اهل الله در راهی میرفته اند یکدیگر را تقدیم
میکرده اند و این تکرار واقع شده بالاخره شیخ عبدالله
گفته اند ترا بر من فضل است زیرا که تو جنید دیده و من ندیده آن بزرگ
گفته است میگویی ازین حیثیت مرا بر تو فضل است و پیش در آمده
پس معلوم شد که رؤیت اکابر جهت فضل و کمال سببی بوده
شیخ در حضرات خانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست
میفرمودند در وقت فوت شیخ ابوسعید شیخانه در فوت خواجه علاء
الدین غجدوانی خدمت خواجه ابونصر وعظ فرموده اند و گفته که
خواجه علاء الدین در همپایکی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت
و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند
اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همپایکی بودند و از جمله
مستغفرین بودند و مادام در میان جمعی که استغفار باشد البته بلا و عذاب
مندفع است استغفار آن نیست که بزبان استغفر الله گوید بلکه همه

اعمال و اقوال او موروث مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت از زن
قبیل بود جزاه الله عنا خیرا   یکبار در شهر وبا افتاده بود حضرت
ایشان کوچ کرده بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس نشستند و در آن
حوالی همه زراعت شیخ ابو سعید بود و نزدیک به تخم شده بود و دلیم
بصحبت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود
نینداخت و هیچ کس خود را نگذاشت که بطرف زراعت رود
و اهتمام ایشان او کند هر چند حضرت ایشان کمشد که مشغول بامر
زراعت باشید و ما را مانع نسازید میسر نشد و اصلا ملتفت نشد
عاقبت حضرت خواجه باصحاب غلهای ایشان را درو کرده کوفتند
و برای شیخ ابو سعید فرستادند و میفرمودند که شیخ ابو سعید توانگری
نیست که از فوت این او را تفاوت نکند اما از آنجا که کمال ادب
و حرمت داشت او نسبت اینچنین کرد   یکبار دیگر چنان شد که
فقیر از خدمت ایشان بجهت مرض درویش احمد جامی تخلف
کردم و ایشان باندکان رفتند و من در محله خواجه کمشیر بتیمار
داری درویش احمد مشغول بودم شبی وقت از غایت گذشته بود که خواجه

عبدالرزاق

عبدالرزاق فناری درآمد فقیر را با اضطراب تمام پیدا کرد و گفت
واقعه عظیمی افتاده است برادرزاده شیخ ابو سعید خواجه خردک را
پسران مولانا خواجه علی کشته اند و این زمان نعش او در خانه ایشان است
فقیر درین شب بدر خانه شیخ ابو سعید رفتم و این واقعه را عرض کردم
تلفظ کرد و دم نزد و هیچ کس خود را نگذاشت که تلفظی کند رفتند و نعش
او را برداشتند و دفن کردند من بعد هرگز این امر عظیم را بر زبان
نیاوردند   میفرمودند در میان اویس قرنی و عمر عبد العزیز
جمعی نزاع کرده اند طایفه گفته اند اویس قرنی فاضلتر است و طایفه گفته
عمر عبد العزیز فاضلتر است و کمالات هر یک را بر شمرده اند عاقبت
آن طایفه که تفضیل عمر عبد العزیز میکرده اند فرموده اند عمر عبد العزیز
با وجود پادشاهی خلافت اینچنین میکند طایفه دیگر گفته اند اگر اویس
قرنی نیز پادشاه بودی اینچنین کردی آن جماعت گفته اند که آزموده
نا آزموده را برابر نمیشود و باین سخن غلبه کرده اند ۵
میفرمودند در سفری که بجانب خراسان کردم بمرو رسیدم و شبی
در مزارات بودم علی الصباح بجانب بازار آمدم در نظر من بغایت

خوش نمود دیدم که بردگانی مجذوبی شیپه است وکیفیتی خوشی دارد
دانستم که اثر نسبت اوست بر زبان این میگذشت
با غم خوشیم و منت شادی نمیکشیم ه میفرمودند که حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره فرموده اند که من دو کس دیدم یکی در غایت
بلند همتی و دیگر در نهایت پست همتی بلند همت آنکه در بازار منا
جوانی دیدم بمبلغ پنج هزار دینار کالا پیش سوداگر دکه دلش از حق
سبحانه جدا نشد از مشاهده این حال مرا غیرت شد که خون از درون من آمد
پست همت آنکه در طواف خانه کعبه شخصی دیدم که دست در حلقه در خانه
زده بود و در چنان مکان شریف و وقت شریف از خدا غیر خدا مطلبید
قیمت هر کس بقدر همت والای اوست ه میفرمودند که خدمت
مولانا یعقوب قدس سره فرمودند که در شهر هراة جز در سه موضع
چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبدالله انصاری که در بازار
ملک است و در مدرسه غیاثیه و در خانقاه دیگر جایی که در
وقف او تردد نباشد نیست و لهذا اکابر ما وراء النهر مریدان خود را
از سفر هراة منع فرموده اند چه حلال در انجا کم است چون بحرام افتند

رجع

رجع القهقری عاد المشوم الی طبعه بطبیعت باز کردد و از سلوک سبیل مستقیم
منحرف کردد ه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
خاموش قدس سره در تاشکند در منزل ما میهمان بودند و این فقیر ملازمت
ایشانرا از اعظم نعم دانسته اکثر اوقات در ملازمت می بودیم یک روز
در صحبت ایشان بودیم که ناگاه فرمودند نسبت بزرگان ظاهر شد
گویا فلان کس می آید و نام یکی از اکابر شاش را گفتند بعد از زمانی
همان شخص آمد خدمت مولانا فرمودند خوش آمدید نسبت شما
پیش از آمدن شما ظاهر شده بود ه میفرمودند مولانا یعقوب
انصاف میدادند و میفرمودند طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله سره بما رسیده همین ذکرست یعنی وقوف عددی اگر کسی طریق
جذبه مستعد آنرا تواند تربیت کرد بسیار خوبست میباید کرد ه
میفرمودند یکبار در صحبت خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودیم
که شیخ سراج نام مردی بود در شاش از در درآمد خدمت مولانا
را که چشم بر او افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ او احساس کردند ایشانرا
خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند

اما من این سرِ لج را می‌دانستم که بغایت مرد خود پسند است و منکر
اولیاست اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی دارد اما غیر خود هیچ کس را نمی
پسندد بعضی میگفتند که اکابر را دشنام نیز میکند خدمت مولانا
الحمد لله میگفتند و من میگفتم حالا معلوم خواهد شد ناگاه خدمت
مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز و بزجر هرچه تمامتر او را
از مجلس خود راندند میفرمودند که از ما مثل این بسیار واقع می‌شد
۵ میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین می‌گفتند که دو کس
بودند توأمان و پشتهای ایشان بر هم چسبیده و ایشان علی الدوام
شکر میگفتند یکی با ایشان گفت حال شما این و شکر میگویید گفتند
ابتلا و محن و شداید بیش از این متصور است اتفاقا بعد از چند روز
یکی مرد چون بار دیگر بهم ملاقات کردند گفت این بلا از ان اضعاف
زیاده است قطع نمیتوان کرد و دایم مرده کشی می‌باید کرد پس بهر حال
موجب شکر است الحمد لله علی کل حال ۵ میفرمودند
یکبار خدمت مولانا نظام الدین با این فقیر گفتند که امروز میخواهیم که
طواف مزارات کنیم شما همراه ما باشید فقیر همراه ایشان

بودم

بودم اول بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتند و بسیار نشستند چون
بیرون آمدند فرمودند که نسبت جذبه برین عزیز غالب بوده است
بعد از ان بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان آمدند بعد از بیرون آمدن
فرمودند نسبت علیه برین عزیز غالب بوده است در دیگر مزارها
نسبت هر یکی چیزی فرمودند و گفتند طریقه خانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم آنست که هر که پیش ایشان می‌آید در خود نظر میکنند هرچه در دل
ایشان بعد آمدن او لایح میشود می‌دانند که آن چیز از دست ایشان را
بان کاری نیست بحسب آن چیز با او زندگانی میکنند و این را حضرت
شیخ محیی الدین بن العربی قدس سره تجلی مقابله گفته اند و ظهور این بواسطه کمال
جلا از هرچه وصمت غیریت می‌پذیرد زدوده گشته و بکمال محاذات
آن حضرت جل شانه جز حق سبحانه در او هیچ نمانده پس هر جا که برای
جلی وطمعه کدارند جز حق سبحانه در او هیچ نخواهد بود پس آنچه ظاهر شود
از ان او نخواهد بود و بواسطه مقابله آن شخص در او منعکس شده
باین تقریب قصه شیخ محمد زاهد تبریزی را فرمودند که سی سال
از میان خلق غزنی بیرون آمده اند و در بیابان سر خار میخوردند و اختلاط

مردم احتیاط می‌کرده و خلق عاشق صحبت ایشان بوده‌اند بعد از
سی سال متوجه شهر شده‌اند اهل شهر که وقوف یافته‌اند همگی
استقبال ایشان کرده‌اند ایشان فرموده‌اند برای چه آمده‌اید فرموده‌اند
بجهت آنکه بوس کنیم و در ملازمت تو باشیم فرموده‌اند مرا بجهت
گدایی فرستاده‌اند گفتند تو بهر وصف که خواهی بکش ما را وجود تو مطلوب
بعد از چندگاه بگدایی مشغول شدند چنان شد که خلق اعراض کردند

مصراع

روزی بودی که بر در تو ده بار رسیدی و گفتی که
خالق جان جوید از تو نای نان   کار بجایی رسید که مردم از ایشان
روی میگردانیدند و میگفتند چه عجایب دلی در شهر ما پیدا شد
بآنجا که رسید گفتند که همین بس است دیگر نشین ما بر حصیر ترا ابنان
مشهور گردانیدیم ارباب حوایج بیایند حاجت ایشان برآرد در شهر
منادی کردند که ارباب حاجات بیایند و از شیخ محتاج الیه خود
بگیرند خلق بیکبار رجوع کردند هر که پیش آمد آنچه مطلوب او بود
بی گفت از زیر حصیر خود برمی‌آورد و میداد بی زیاده و کم مردم
متعجب شدند بی گفت شیخ خواطر مردم میدانند و هرچه در خاطر دارند

می‌بدید بالاخره از شیخ پرسیدند شما خواطر و نیات مردم چه میدا
نید که بر وفق مراد ایشان چیزی میدهید شیخ گفتند من هیچ نمیدانم
اما این مقدار هست که من دل خود را از غیر حق پاک کرده‌ام در دل
من غیر خدا هیچ نیست هر که پیش من می‌آید آنچه در دل من ظاهر میشود
که غیر حق است من میدانم که آن از آن اوست و بر طبق آن با او چیزی
میدهم ۵ میفرمودند یکبار یکی آمد که خدمت مولانا نظام
الدین را تشویشی عارض شده است و در آن زمان درویشان
در منزل ما میهمان ما بودند چون بتعجیل بملازمت ایشان رسیدم دیدم که
جامه بسیار بر ایشان پوشیده‌اند و چند کس خود را بر بالای ایشان
انداخته‌اند و خدمت مولانا می‌لرزند و دندان بر دندان ایشان
میزند چنانکه در تب و لرزه از مشاهده این اندوهگین شدم
ناگاه شخصی از در آمد که در هوای سرد در آب افتاده بوده و جامهای
او تر شده و می‌لرزیده خدمت مولانا فریاد برآوردند که مرا
گذارید و او را بپوشید که این سرمای اوست که من میخورم چون
جامهای تر او را از بر او کندند و جامهای دیگر بر او پوشیدند و او را

کرم کرده‌اند حضرت مولانا در آن کار پیشتر شدند بی هیچ تشویش ه

میفرمودند خدمت مولانا درویشی با یکی دیگر از اولیا همان بود

یکبار پیش حضرت مولانا رفتم چون نشستیم فرمودند که شما یک مینمودند

من در یافتم و گفتم در راه یکی از مردم ولایت ما بمن دوچار شد که او تا

کار کرده بود شاید که آن باشد گفتند اینچنین خواهد بود ه

میفرمودند در سمرقند شیخی پیدا شد که او را شیخ بشری گفتندی و خلق بحد

با او رجوع کردند اما تهی نداشت خدمت مولانا سعدالدین مرا بسیار

گفتند که میباید بدیدن شیخ بشر روی من قبول نکردم چون پیش خدمت

مولانا نظام الدین رفتیم متوجه مولانا سعدالدین شدند و گفتند که چه آدمی

بشر را پیش من مولانا سعدالدین گفتند پس او را رفتیم گفتند راست میگو

لی رفتی اما آن نسبت باطنی تو با او در آن پیش ما حاضر می‌سازد ه

میفرمودند یکبار در مجلس حضرت مولانا نشسته بودم در خاطر

گذشت که بیرون آیم ناگاه خدمت مولانا سر بر آوردند و فرمودند

که نسبت برخاستن است یاری کجا میروید اگر در صحبت هیچ فایده نبود

همین که دست شما بر مراد شما حرکت نمیکند نوعی از عصمت است

خصوصاً طالب بصدق دل و بیان علم بنشینند و به قوی اذن او

جمعیت مشرف شود و دل از جمیع علایق و عوایق بریده گردید

لکن در برون آمدن ازین بهتر چیزی باشد خوب و اگر نه مجلس زیان

و خسران است فرمودند که بعد از آن دغدغه بیرون آمدن از من تمام

بیرون شد ه میفرمودند خدمت مولانا را در شهر عمارتی

بود و من بکار آب و گل مشغول می‌بودم یکبار فرمودند که یاری

مرا در مراخن که از محلات مشهوره سمرقند است چوبی وعده کرده است

آن چوب را بیارید اتفاقاً مرا در آن راه مانعی بود که بجهت ناموس پس نمی

توانستم آن کار را کرد گفتم این مرکب مردم را چند روز شد که آورده

ام باز بتازه اجازت طلبم و بیایم ناگاه سر مولانا نشیب افتاد

و بر هیئات مراقبه فرو رفتند و سر بر آوردند و فرمودند آری اشتک

شونده یا تو من از شاید آن حال زده برخاستم و روان شدم

آن چوب بسیار دراز بود از دروازه چهار راهه در آوردم بر سر باغ

ده دکان تعالی محکم شد آن تعالی مرا دشنام بسیار داد بالشوش

نوک چوب را خلاص کردم و بخدمت مولانا آوردم ه

میفرمودند یکبار خدمت مولانا در راهی میرفته اند ناگاه زنی
از عقب مولانا آمد و از مولانا درگذشته و در مولانا نسبت محبت
و عشق آن زن در دل جوش زده خدمت مولانا ازین قصه متعجب شده
اند هیچ چاره نمانده در پی او روان شده اند و متحیر این امر که بشخصی از
عقب رسیده چون از مولانا درگذشته نسبت محبت و عشق مولانا
با او منتقل شده دانسته اند که این نسبت او بوده است یکبار در سر در
غانی نشسته طهارت میکرده اند آب دهقانی را کسی گرفته بوده آن
دهقان بتعجیل سیم آمده خدمت مولانا را دیده که بر سر آب نشسته اند
جزم کرده که آب را او گرفته است نیز آمده و دست در مولانا زده
و در آب انداخته و چون مولانا در آب افتاده اند او نیز بیرون در آب
افتاده و هلاک شده خدمت مولانا چون این واقعه را مشاهده
کرده اند زود رفته اند که مبادا که کسی ایشان را تهمت کند که این شخص
را تو کشتی ۵ میفرمودند معتقدی پیش مولانا گفته که میخواهم که
برای شما باغی بسازم بعد از چند گاه آمده که باغ خود را نمی بینید
خدمت مولانا را بباغ آورده یک محوطه بوده که نصف آن باغ مولانا

بوده و نصف

بوده و نصف دیگر باغ خودش چون مولانا در باغ در آمدند
نصف باغ که با آن شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده
ناگاه از درون مولانا آواز آمده است که بمیر و این آواز هیچ
منقطع نمیشده چند جوی را که گذشته اند یکبار این شخص افتاده است
و مرده ۵ میفرمودند که روزی خدمت مولانا در شاش در منزل
ما نشسته بودند کشتی گیری بود در شاش آمده و نیازمندی بسیار کرد
که من مرد این ولایتی ام کشتی گیری از ولایت دیگر آمده و از من کشتی
میجوید من امروز میخواهیم که ببرکت همت شریف شما ناموس پاس باشم
حضرت مولانا فرمودند که چون با او در میدان درآیی بخود بگو که
مرا هیچ قوتی نیست غیر عجز و بیچارگی البته بر حریف غالب گردی و طریق
غلبه بر سایر اعدا نیز همین است از حول و قوت خود بیرون آمدن
و در حول و قوه حق سبحانه درآمدن و خود را عاجز و بیچاره داشتن
طریقه غلبه است بنسبت جمیع اعدا روز دیگر در مجلس مولانا نشسته بودیم
که آن کشتی گیر آمد و نیازمندی بسیار کرد و گفت برکه همت
شریف با سهل وجوه مهم او کفایت شده چنانکه گفته بود دید

بکجای آورده‌ام ۵ میفرمودند مولانا نظام الدین که شخصی در
مجلس شریف حضرت خواجه علاء الدین عطار عطر الله تربته دیده
بوده در وقتی که اکثر اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله
روحه بوده اند مثل خواجه محمد پارسا و مولانا یعقوب و مولانا
صلاح جامع مقامات اتفاقا بر هیئات مراقبه بوده اند و سخن
درمیان نبوده بعد از مدتی که برخاسته اند و مجلس متفرق شده
از آن شخص پرسیده اند که چون یافتی مجلس عزیزان را فرموده که هیچ
ندانستم ظلمه خفی است از تعبیر او بظلمت خفی مولانا را بغایت خوش آمده
بوده یاد میکردند و رقت می نمودند و می گفتند چه خوش گفته است
ظلمت خفی سطوت تجلی ذاتی هر چه غیر و غیریت است از دل رفته
وجود ذات حق سبحانه مشهود سر شان هیچ نمانده کثرت خلقیه
و همه از نظر شریفشان تمام مرفوع شده لاجرم در نظر هیچ نمانده
تعبیر ازین بظلمت خفی کردن بغایت مناسب می نماید ۵
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که یکبار مر حضرت
خواجه علاء الدین عطار عطر الله تربته در نماز بامامت گذرانیدند

و در اثنای نماز واردی رسید من از دهشت غیرت حضرت ایشان
خود را در نماز بجانب حضرت خواجه مایل ساختم و باطنا گفتم این جمعیت
از آن شماست و در من بطریق انعکاس ظاهر است و این
اشارت با آنکه ادب نسبت مرید آنست که خود را در هیچ محل بی
واسطه پیر قابل هیچ فیضی و واردی نبیند و هر چه در وی ظاهر شود
آن را اثری از برکات باطن منور پیر داند و خود را در میان نبیند
خدمت مولانای روم علیه الرحمه در مثنوی قصه کاتب وحی آورده اند که
بواسطه پیروی و متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
گاهی خیال شد که پیش از آنکه آن حضرت بخوانند بر او لایح می شد او
پنداشت که مگر او نیز محل نزول وحی شده است چون نظر در خود کرد
و خود را دید مردود شد و قابل اصلاح نماند و از صحبت شریف
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مهجور گشت و مولانا فرمودند که
من نیز آنچه میگویم پرتویست از انوار تحقیق که بر باطن قطب زمان
ظاهر و لایح است و بوجود مناسبتی بر زبان و قلم ما جاری میشود
۵ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین روح الله روحه

نقل کردند که روزی پیش حضرت خواجه علاء الدین عطار
عطر الله تربته زنی از خواتین اهل الطریق نیازمندی در آن حضرت
خواجه نظر بجانب آن زن کردند فی الحال افتاد و بیهوش شد
و من در مجلس ایشان حاضر بودم مرا بخاطر رسید که افتادن این
در میان مردم خیلی نیک نما نیست حضرت خواجه چرا خاطر بران
گماشته باشند در حال ازین خاطر برگشتم و استغفار کردم و بخود گفتم
تو باین کار چه داری اعتراض در طریقت بغایت شوم است صورت
صوابی خواهد داشت که تو از آن واقف نه چون این پشیمانی و استغفار
در باطن تمام کردم حضرت نظر بسوی من کردند و فرمودند مولانا
نظام الدین خود از زود خلاص کردی میفرمودند که ازین حکایات
توان معلوم کرد که چه مقدار رعایت ادب می باید کرد تا که در نماز
٥ میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که شریعت
و طریقت و حقیقت بحقیقت یک چیز اند مثلا دروغ گفتن که در شریعت
ممنوعست زبان نگاه داشتن از دروغ شریعت است و بتکلف
دروغ را از دل دور کردن طریقت و بجایی رسیدن که بی تکلف

دروغ

دروغ در دل نیاید و دروغ ناگفتن ملکه شد که بی تکلف از میان رفت
حقیقت معلوم شد که مقصود از شریعت طریقت و حقیقت بوده
است و همه یک اصل بوده اند بدایتش را شریعت میگفته اند و وسطش را
طریقت و نهایتش را حقیقت آنها که از هم جدا می سازند از حقیقت
خبر ندارند ٥ میفرمودند از خدمت مولانا نظام الدین
نوعی ختم کردن در مزارات معلوم کردیم سوره فاتحه یکبار و آیة
الکرسی یکبار و دوازده بار قل هو الله احد و ده بار صلوات بر رسول
صلی الله علیه و سلم میفرمودند خاطر را تاثیری بس عظیم است
٥ میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله نود و پنج ساله
شده بودند با وجود آنکه حضرت مولانا از اهل تمکین بود از دیدن
مردم که ملایم طور ایشان نبودند بی تحمل می شدند و گاه چنان بود که
بهت بگریبان و محاسن خود می بردند که او چه دارد بما و بعضی را
از دور عذر میخواستند ما را نیز کبر سن دریافته است این همه بار
می کشیم و بمردم ناملایم بمقتضای خلق پیش می آییم که جوانان را میسر نیست
٥ میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که

در سمرقند دانشمندی متقی و متورع بود که من هر وقت که پیغامبر را
صلی الله علیه و سلم در واقعه میدیدم البته آن روز مرا آن عزیز ملاقات
می افتاد و مشاهده این امر سبب عقیدت با آن عزیز شده بود روزی
در راهی پیش آمدند و فرمودند بیایید که بدیدن شیخ زاده شیخ برهان الدین
میرویم شما نیز همراه باشید همراهی ایشان بملازمت شیخ زاده
رفتیم شیخ بعمارت مشغول بودند و جمعی کثیر در کار بودند و اهتمام و سعی
بسیار از ایشان ظاهر می شد آن دانشمند را اشتغال و شعف ایشان
باین امر مستحسن ننمود چون بیرون آمدند فرمودند مولانا نظام الدین
یعنی که شیخ زاده عالمند که دنیا سریع الزوال و ناپایدار است با وجود
این همه فکر عمارت او دارند یقین که فکر عمارت آخرت نیز پیش ازین
کرده باشند و دأب این دانشمند آن بود که هرگز عیب هیچ کس نمیکردند
از بس که طور شیخ زاده مستحسن ایشان نیفتاد این مقدار فرمودند ه
میفرمودند درویش حسن نام عزیزی بود اصل طریقه در یافته و سخنان
این طایفه نیک میگفت و ادا خوب میکرد یکبار در مجلس خدمت مولانا
نظام الدین نشسته بودیم و درویش و خدمت مولانا در سخن بودند

درخطاب

و دأب خدمت مولانا با آن بود که مردم را تو میگفتند درویش حسن
ازین بر آشفت و گفت مرا چرا تو میگویند و تحقیر میکنند خدمت
مولانا فرمودند تو خود را درویش میداری بایستی که ازین در تشویش
نمی شدی ازجهت آنکه لفظ تو دلالت بر وحدت میکند و لفظ شما
دلالت بر کثرت و درویشان اهل وحدت اند نه کثرت و لهذا
حق را سبحانه بلفظ تو ادا میکنند نه شما درویش حسن گفت من شما را
معتقد نیستم خدمت مولانا فرمودند هر چه آری بری روزی بیش
خدمت مولانا قبیح حال شخصی بسیار کشته اند در حال خطی بر دیوار
کشیده اند آن شخص همان ساعت وفات کرده است ه
میفرمودند که اسمعیل اتا در نواحی خرزیان می بوده اند و موالی
خرزیان با ایشان متعرض می بوده اند و دایم غیبت و عیب ایشان
می کرده اند اتا میگفت که این ملایان صابون و اشنان مسند این
سخن را از او بغایت مستحسان میفرمودند ه میفرمودند
مخاطبا لاصحابهم شمایان اکثر ازان قبیله که کبر سن در یافته
و داخل طریقه مردمید لکل رجال مقام و لکل مقام مقال آن می باید گفت که

مقتضاء اینهم وقت نمی بیند که اشتغال باحکام صلوة و صوم و حج
وسایر اعمال مقربه اگرچه از جملهٔ ضروریات است اما در نفس اخر محل اشتغال ان
نیست کیف امور دیگر و درویش را در هر نفسی نفس اخر است مزاح و مطایبه
باکی عمر عزیز و وقت شریف و مغتنم است ۵ میفرمودند ذکر
حق سبحانه با وجود نافرمانی و مخالفت مورث بعد و طرد است
نه سبب قبول و قرب چنانکه یکی از انبیاء بنی اسرائیل وحی امد که قوم
خود را بگوی که در وقت عصیان مخالفت و نافرمانی مرا یاد نکنند که
بموجب کریمهٔ فاذکرونی اذکرکم من نیز ایشانرا یاد خواهم کرد
و چون در وقت عصیان مرا یاد کنند من ایشانرا بلعنت خواهم یاد کرد بمجرد
اینکه یکی گوید مسلمانم و تابع شرعم نجات میسر نیست تا از مجموع مخالفات
و نامشروعات اجتناب ننماید بعد از تصحیح عقیده بموجب کتاب
و سنت و متابعت سلف صالح میباید که همیشه بذل جهد نموده سعی
بلیغ نماید که هیچ نوع نافرمانی و مخالفت از وظاهر نشود تا شایستهٔ رحمت
و لطف الهی گردد ۵ میفرمودند سفر کسی را نیکست که یکی از دو کار
تواند کرد یا قوت توکل داشته باشد بطریق توکل زندگانی کنند

وان مشکل و عزیز الوجود است   این کار دولت کنون تا کرا رسد
یا قوت کسب داشته باشد کسب کند اکابر فرموده اند بی این دو قوت
سفر نشاید کرد زیرا که منجر بسؤال و طمع میشود و هر دو بغایت وصف
بی خاصیت و عافیت است ۵ میفرمودند تکبر بغایت بی
خاصیت و بی یمن است آخر او مذلت و خواریست گفته اند مناسب
هر کس آنست که بقدر مرتبهٔ خود طریق تواضع را ورزش کند که من تواضع
رفعه الله امری مقررست بتخصیص از ارباب دولت و ثروت نیکوترست
تواضع ز گردن فرازان نکوست   گدا اگر تواضع کند خوی اوست
تکبر از همه زشتست بتخصیص از فقرا   گبر زشت و ز گدایان زشت تر
روز برف و سرد و آنکه جامه تر ۵ میفرمودند پادشاهان
مظهر احکام قضا و قدر اند میباید که در اقتدار و حکومت مستقل باشند
و دیگری را بخود شریک نسازند تا بر وجه اتم و اکمل مظهر باشند دوام
سلطنت شرکت نقص است و عیب ۵ ببعضی از سلاطین
نوشته بودند که بر ضمیر منیر روشن خواهد بود که دریافت سعادت
صوری و معنوی بمقدار تهی شدن است از مرادات عاجله

میفرمودند بعضی از کبراء طریقت قدس الله ارواحهم بعضی از چیزها را که
در مجلس فساق شایع نیست جایز داشته شنودن آنرا تجویز کرده اند
بلکه از مستحسنات شمرده اند چه محبت باری سبحانه در جبلت ارواح
متمکن است و پوشیده هرگاه آواز خوش شنود حجابی که عارض
حقیقت انسانی است مرفوع گردد و آن محبت پوشیده ظاهر شود
مقصود از مجاهدات و ریاضات و عبادات ظهور محبت است
پس برای این غرض که نهایت متمنای دلخواست ارتکاب سماع
کرده اند اما سماع را شرایط است اول آنکه در مجلس ارباب هوا و اصحاب
فجور و جوانان صاحب جمال که صحبت ایشان موجب فتنه است
نباشد و از شنودن آوازهای خوش مقصود هوای نفس نباشد و حضرت
امام حجة الاسلام فرموده اند اگر از شنودن آوازهای خوش میل
بزن و کنیزک خود شود مجوز است بل مستحسن منقولست از امام شافعی
که گفته اند آنچه مزامیر که در مجلس فساق مستعمل نیست و از ابریشم نباشد
شنودن آن مباح است چون نی و رباب که آنرا شاهین میگویند
منقولست که سید الطایفه جنید قدس سره شنیدند که در مصر بزرگی

از فرغانه

از فرغانه نقل کرده اند و از ایشان کنیزکی مغنیه مانده است از بغداد
بمصر رفته اند و او را در عقد خود در آورده و همراه بغداد آورده اند
٥ میفرمودند بعضی از کبراء طریقت قدس الله ارواحهم فرموده اند که
مقصود از صراط مستقیم محبت ذاتی است چون حق سبحانه بمحض عنایت
بی علت بنده را بشرف محبت ذاتی مشرف گرداند دل او
بواسطه محبت از مجموع ما سوا خلاص شد و عشق حقیقی استیلا آورد تا حدی که
بی آنکه اوصاف در نظر باشد حقیقت وجده ذاتی منکشف گردد
٥ بعضی از کبرا فرموده اند که بموجب فرموده جف القلم بما هو
کاین یکی از نوشتهای او آنست که اگر در دل مسلمانی غم کاری غم برداری
و اگر شادی کاری شادی داری ٥ خدمت مخدومی مولانا
و سیدنا مولانا علی طوسی که اکمل و افضل علماء زمان خود بودند
و بحضرت خواجه ما اعتقادی عظیم داشتند روزی از حضرت ایشان
پرسیدند که هرگاه بزرگی یکی را بامری از امور کرداند امتثال آن امر
اولی است یا آنکه بحسب وقت پیش او مستحسن می نماید فرمودند مقوی
این در احادیث هست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجمعی نماز میکردند که

بپیغامبر صلی الله علیه و سلم آمدند چون صدیق رضی الله عنه واقف شدند
امامت را بگذاشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرمودند نماز را تمام کن صدیق رضی الله عنه بامامت ابتدا کردند حضرت
صلی الله علیه و سلم پیش شدند و نماز تمام کردند بعد از ادای صلوة
گفتند یا صدیق تو چرا نماز تمام نکردی فرمودند پسر ابو قحافه را چه یارای
آنکه در پیش رسول خدای بایستد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیج نکشیدند
و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز منقولست که عهد نامه نوشتند
و در آن نوشتند که هذا ما قضی محمد رسول الله یکی از کفار گفت که رسول الله
منویسید که ما را معلوم نیست که محمد رسول است پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امر کردند که رسول الله را محو کن ایشان
محو نکردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود محو کردند بعد از آنکه مثل این
وقایع محقق شد ادب کدام است بر سبیل تواضع پرسیدند و گفتند که
مدتیست که این در خاطر خلجان میکند حضرت ایشان فرمودند که
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره گفته اند که چون ابو هریره
رضی الله عنه به زر غبا تزدد حبا مامور شد گرد ستون حنانه

گشت

گشت و آمد و گفت یا رسول الله طاقت جدایی از صحبت شما ندارم
اگر بجای ابو هریره امتثال امر میکرد به نسبت او بهتر بود سر
بغلبه محبت معذور بود و نیز فرمودند که بعضی اکابر در قصه ملاقات
خضر و موسی علیهما السلام که حضرت موسی فرمودند که ان سألتک
عن شیء فلا تصاحبنی خضر بموجب فرموده فلا تصاحبنی
بعد از سوال مفارقت نموده فرمودند هذا فراق بینی و بینک چون
دانسته بودند که اقوال انبیا واجب الاتباع است ازین اقوال معلوم
میشود که امتثال امر اولی و اسلم است ه میفرمودند معنی طلب
آنست که شاه باز دل که محبوس قفص ناسوتیست خواهد که قفص را
بشکند و قصد عروج بجانب علو کند که نشیمن اصلی اوست ه
میفرمودند که مراد از حسان وجوه که در اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه
واقع است حقایق و ذواتی اند که از تصرف طبع و هوا محفوظ و مصون
باشند ه میفرمودند که عالم را اکابر طریقت گفته اند بمثابه
کوه است هرچه با ایشان میگویی و میکنی همان می یابی اگر نیکی نیک
و اگر بدی بد پس اهم طالبان وصول آنکه معامله با خلق چنان کنند که

اگر نا ایشان کنند اشان از خوش آید ه میفرمودند خدمت
مولانا نظام الدین میفرمودند که شیخی کسی را مسلم است که خود را در نظر
مریدان و محبان متحمل تواند ساخت یا در باطن مرید مرید بجذبه و صحبت
تاثیر تواند کرد و او را از خود و اوصاف خود تواند گذرانید ه
میفرمودند مکرر از خدمت مولانا نظام الدین شنودم که ادب
بنسبت مشایخ و یاران پیش قدم واجب و لازم است که بر ایشان
مسابقت نکنند مگر با که هرجا حاضر شود بی تاخیر باو باید مشغول
شد که ادب در همه چیز برین تقدیر انتظار نا دادن نانست که من
کرامة الخبزان لا ینتظر ه میفرمودند کابر میان تجرید و تفرید
تفاوت کرده اند و گفته اند تجرید عبارت از قطع علایق صوریست
و تفرید عبارت از قطع علایق معنوی و اختیار تجرید برای حصول
معنی تفریدست و اصل مقصود تفریدست ه
میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین را شخصی ضیافت کرد و تکلف
در طعام از حد گذرانید چون سفره برداشتند خدمت مولانا
خاطر شریف را گماشتند که میزبان را جمعیتی حاصل شود و شد بعده

فرموده

فرموده اند که آن شما بهتر یا آن ما میفرمودند که کا نه میزبان را چه
فرموده اند که لذاید روحانی را بلذاید جسمانی چه نسبت ه
میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین که شخصی عامی گرد که خدا
وندا برادر مرا پادشاه ساز باو گفتند چرا این معنی بنسبت خود نخواهی
گفت میخواهم بسبب سلطنت برادر بمقاصد خود برسیم و آنگاه آفت
سلطنت مرا نبود ه میفرمودند در تاشکند درویشی بود
در کسوت قلندری و جمعی در گرد او بودند در کسوت او در کوچه و بازار
هر جا چشم می آمد بمن نزدیک می شد و آهسته می گفت خدا شما را ازین
مسلمانیها خلاص سازد ه میفرمودند اگر صد کس مثلا یک جهت
در امری یکجا نشسته و در آن میان یک کس باشد که باطن او بنقوش
کونیه گرفتار باشد تفرقه او بهمه سرایت میکند و موجب نقصان
جمعیت می شود پس اجتناب از غیر جنس شرط اعظم طریقت ه
میفرمودند همت را در کارها تاثیر بس عظیمست و درین باب حکایات
از اکابر بسیار نقل میکردند و میفرمودند که در وقتی که خاطر متوجه
حصول امریست چیزهایی که موجب فتور میشود نمی باید باو التفات

مطلب مهم

کرد و معیرات را عظیم نمی باید نهاد و انتظار حصول مطلوب را
از دست نمی باید داد که انتظار دایمی اندوه و حزن برد و وام او در حصول
مطلوب دخل عظیم است ه میفرمودند مولانا جلال قاینی
روز عیدی وعظ فرمودند میرزا شاهرخ در مجلس حاضر بود حدیثی
از خدمت شیخ زین الدین خوافی روایت کردند معنعن تا بحضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم که فرموده اند که وقتی که خلق مشرف باشند
بوجود پادشاه مستقیم در شریعت و شکر این نعمت عظمی نگویند
زود باشد که مبتلا شوند بپادشاه ظالم جایر فرمودند که پادشاه
ما استقامت بسیار دارد و محل شکر است پادشاه آن زمان
میرزا سلطان احمد بود هم معتقد و معتقد درویشان بود و متصف
بکرایم خصال حمیده بود و از حکم شرع و فرمان حضرت ایشان
متجاوز نبود یکباری این فقیر در صدد جمع مقامات ایشان شدم
میرزا برای این فقیر خبر فرستاد که از من پرس که از من بیشتر کسی
احوال شریفه و کرامات رفیعه ایشان نمیداند روزی حضرت
ایشان فرمودند که امروز از میرزا سلطان احمد چیزی دیدیم که

ازشمایان

از شمایان که شب و روز در خدمتید و ادعای ارادت میکنید
ندیده ایم ما را طلبیدند چون رفتیم معلوم کردیم که میرزا را فرزندی
شده است میخواهند ما را بحرم درارند و آن فرزند را بما نمایند
ما و میرزا بحرم درآمدیم بجایی رسیدیم که زینهاست از اینجا می باید
برآمد ما را در برآمدن خالی از تشویش نبود میرزا را بخاطر آمد که ما را
مدد کند چون نزدیک رسید تمام از خود غایب شد از بس که هیبت
ما در باطن داشت دهشت غالب شد دست در ما نتوانست کرد
عقب عقب رفت و باز بجای خود قرار گرفت باز دید که در برآمدن
تشویش میکشیم باز عزیمت مدد کرد و چون رسید همان کیفیت
سابق دست داد که نتوانست که دست در ما کند همچنین تا پنج نوبت
بالاخره نتوانست ما را مدد کردن و ما بتشویش بسیار از آن زینها
برآمدیم کیست این از شمایان که دعوی ارادت میکنید که این مقدار
تعظیم و توقیر ما در باطن داشته باشد شمایان بر وجهید که میخواهید
قدم بر فرق ما زنید ه نقلست در آن زمان که خدمت
مولانا محمد تادکانی بسمرقند آمده بوده اند بصحبت حضرت خواجه

ما رسیده اند حضرت ایشان به رسیده اند که اکابر طریقت
قدس الله ارواحهم فرموده اند که منتهی را اصلاح ذات البین بهتر از
حفظ ما بین النفسین منتهی را چون صلاح باشد بضبط ما بین النفسین
واین وصف صفت اهل بدایت و سلوک است حضرت مولانا
محمد در جواب فرموده اند که مقصود آن می نماید که اصلاح ذات
البین یکی از اوصاف منتهی است بهتر است از وصف دیگر که
مضبوط بودن ما بین النفسین است ه میفرمودند یکباری بصحبت
مولانا محمد صنوگری رسیدم وعظ میفرمودند و در اثناء وعظ گریه
بسیار کردند از سبب تفحص نمودم معلوم کردم که از جهت میرزا
شاه رخ حکم کرده است بوده فرمودند میرزا شاه رخ پادشاه
مسلمانست دیوان او را بکنیزکی متهم کرده بوده اند میرزا شاه رخ
حکم کرده است که از منار اندازند اگر چنانچه بحسب شریعت ثابت
شده است از منار انداختن شریعت نیست و اگر ثابت نشده
باشد بی جهت مسلمانی را چرا کشت ازین جهت که خلاف حکم شرع
از میرزا شاه رخ چیزی واقع شده بود بغایت متألم و محزون

بودند

بودند و بی اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از غم خود غالب بوده است در خطاب
با امرا می گفتند با وجود دعوی اسلام مخالفت فرمان عجب است
ه میفرمودند که تغایی من خواجه ابراهیم در مدرسه امیر اکو تیمور
می بوده اند و خدمت سید شریف نیز آنجا می بوده اند و بسحرها
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار عطر الله تربته میرفته اند و مخلصان
ایشان در وقت سحر طعامهایی بغایت بتکلف حاضر میکرده اند
اتفاقا مولانا بهاء الدین اندجانی حاضر بوده اند در خاطر ایشان
گذشته که این چه تکلف است درویشان باید که ازین تکلفها بری
باشند حضرت خواجه را اشراف شده فرموده اند خدمت
مولانا بهاء الدین طعام خورند اگر حلال است ضرر نخواهد کرد ه
در خطاب به پادشاه و امرا می فرمودند که همگی همت مشغول بودیم
که کارخانه سلطنت مضبوط باشد اما کرم کردند یک روز
هم بموجب همت ما رفتند مناسب آن بود که نوعی کنند که ما نیز میکردیم
که قلوب را با ایشان میل تمام می شد و هر چند کردیم در غم مسلمانان

نشدند و سلطنت و امارت بحقیقت آنست که بر وقف فرمان خدا
وند باشد ه روزی بجهت آنکه از حکام ظلمی صریح واقع شده بود
که یکی را کشته بودند از مشاهدهٔ این امر حضرت ایشان بغایت
متألم بودند فرمودند که بسبب صدور این عمل زشت از ایشان باید که
جمله کاینات المنتقم گویند شاید که کاری بر آید ه
میفرمودند در عرف طایفه صوفیه متخلق باخلاق نبوی را صلی الله علیه
وسلم بهره نیست عالم میگویند اگرچه از علوم رسوم هیچ نداند
وآنکس را که از اخلاق نبوی صلی الله علیه وسلم بهره نیست عامی میگویند
اگر همه علوم رسوم را داند اینست اصطلاح این طایفه علیه قدس الله
ارواحهم ه میفرمودند از خدمت مولانا جلال الدین رومی
پرسیدند که عقل چیست و حق چیست فرمودند عقل آنست که
بهیچ چیز آرام نگیرد جز حق سبحانه و حق آنست که بهیچ وجه مدرک نشود
سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته ه
میفرمودند که از کلمات قدسیهٔ مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم که
الفقیر یحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الی الله نیز واقع است توفیق

بحب

بحسب اختلاف احوالست که اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال
فقیر در اصطلاح طایفهٔ علیه کسی را گویند که او و بایست او تمام سوخته
و در نظر شهودش جز وجه باقی هیچ نمانده و بشهود وحدت در کثرت
مستغرق شده و جمله کاینات بنسبت او مرآت و منصهٔ وجه باقی
گشته و در مقام فرق بعد الجمع و بقاء بعد الفنا و صحو ثانی در هرچه
نظر میکند جز کمال و جلال آنحضرت جل شانه نمی بیند پس محبت بینا
بموجب دانشش و بینش چون محتاج و گرفتار هر ذره تا شد و در مقام
فنا و استهلاک و اضمحلال در عین جمیع او و اوصاف او تمام نیست
شده و از نظر شهودش برخاسته و ذات او محل قیام اوصاف
نمانده پس وصف احتیاج نیز از و مسلوب گشته باشد نفی احتیاج
باین معنی خواهد بود اگرچه من القولین بحسب ظاهر تناقض می نماید
اما بحسب اختلاف احوال هیچ تناقض نیست ه میفرمودند که از شطحیات
سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس سره شمرده اند این قول را که
در غلبهٔ احوال از آن حضرت صادر شده که لوائی ارفع من لواء محمد صلی
الله علیه وسلم اکابر در تاویل این سخن سخن بسیار گفته اند آنچه بخاطر

میرسد آنست که تعبیر از توجه باطنی و اندیشه قلبی بلوا کرده باشند

چنانکه حضرت شیخ عطار میفرمایند یکروز سلطان محمود غزنوی با ایاز

گفت که فکر تو بهترست یا فکر من ایاز گفت فکر من سلطان گفت این

از کجا معلوم ایاز گفت فکر و اندیشه تو منم و فکر و اندیشه من تو

و تو یقین بهتری از من توایاز اندیشه وی من شاه این

فکر من بهتر ز فکر تو یقین همیشه فکر و اندیشه امت پیغامبرست

و فکر و اندیشه پیغامبر نیز امت است و پیغامبر بیقین ارفع از امت

میفرمودند امام فخر الدین رازی بعد از سی سال از یکی معلومات

خود برگشته که بدلائل از جمله یقینیات شده بود و از ین قصه بغایت

متالم و پریشان شده که دیگر معلومات از کجا که همچنین نباشد پس واقعه را

بر شیخ محیی ابن العربی گفته اند ایشان بخدمت امام کتابتی نوشته اند که

اگر میخواهید که اشیا بر وجهی معلوم شود که رجوع از و ممکن نبود بر شما باد

بتصفیه وجه استعداد و تنقیه وجه خاص و هو وجه الله فی کل موجود و به

تحقق الموجودات میفرمودند که شیخ عارف بحر کبیر

محیی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند که سالک و عارف باید که

خودرا

خود را مغلوب و محکوم احکام مشاهدات گردانند و بهمگی همت پیچی در

وظایف عبادات و اعمال حسنه کنند و هیچ لحظه بیکار نباشند

آنکه او شناسنده است او بی کار نیست زار نالد طرفه کو بیمار نیست

چه مشاهده از جمله نتایج اعمال است که بطریق استعجال اینجا ظاهر شده

و موطن او دار خدمت است عمل است و مقتضای آن موطن که دار نسبت

ظهور جزا و نتایج اعمال است پس بقدر اشتغال درین موطن بنتایج اعمال

سبب نقصان نتایج اعمال دران موطن خواهد بود و این محض زیان

و خسرانست بنسبت عارف پس بنهایت وسع باید کوشید و کمال

سعی بجای آورد تا در هر موطن بحکم آن موطن عمل نماید درین اثنا قصه

امام زین العابدین علی ابن الحسین را رضی الله عنهما پیش ایشان نقل کردند

که ایشان هر شب هزار رکعت نماز میکرده اند شبی دیوان عمل حضرت

امیر المومنین علی را رضی الله عنه بر ایشان مکشوف کردانیده اند عمل ایشان

در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بوده حضرت ایشان قدس سره

چون تحقیق معلوم کرده اند که مجموع سعادات آن جهانی منوط بعمل است

همگی همت مصروف بر عمل داشته اند و یک لحظه از عمل بیکار نمی بوده اند

شکر الله سعیهم و نفعنا بهم و ارزقنا سلوک طریقهم ه می‌نمودند
اراده وجه باقی که در کریمه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ الی آخره الآیة
واقع است منحصر است لاجرم یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر می
بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز با ایشان در مکالمات و محاورات
بهیچ کس متوجه نمی‌بودند و چشم از ایشان بر نمی‌داشتند چه این آیت
در شان ایشان نازل شده است قصه چنان بود که صنادید قریش
را این معامله حضرت مادهٔ حسد شد پیش حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم آمده گفته اند که اگر شما ازین جماعت قطع میکنید ما مسلمان میشویم
آنحضرت قطع جماعت مسلمانان که غیر اراده وجه باقی کاری نداشتند
مصلحت ندیدند چون کافران ازین معنی مایوس شدند گفتند چون قطع
نمی‌کنید باری در مجالس صحبت و زمان خطاب متوجه
ایشان نشوید ما مسلمان شویم این معنی را قبول کردند و راضی شدند که
در مجالس متوجه با ایشان نشوند و این جماعت که همیشه خاطر شریف
ایشان متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند این آیت

معاتبه بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه جنب روی
بود کاهی که وقتش خوش می‌شد میگفت منم آنکه بوجود من پیغامبر خدا معاتب شده
ه می‌فرمودند سخن بعضی اکابر این طایفه است قدس الله ارواحهم
اذا صفت المودة سقط التکالیف معنی چنانست که نزد صفاء مودت
کلفت تکالیف ساقط میشود نه اصل تکالیف چه هیچ محب کلفت خدمت
محبوب نمیکند و هرچه از محبوب صادر میشود از ایذا و دشنام و آلام همه
خوشی و راحت است بنسبت محب مصراع دشنام مگو دعاست اینجا
طایفه از ملاحده خذلهم الله بد فهم کرده اند و این سخن را بر ظاهر حمل کرده برفع
تکالیف قایل شده اند و این خلاف احوال سلف صالح و کمل این طایفه است
قدس الله ارواحهم و در کریمه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ نیز گفته اند
که عبادت تا آن زمانست که بنده بیقین مشرف نشده است چون یقین
حاصل شد عبادت مرفوع است میفرمودند که معنی چنان گفته اند که
مادام که بنده بیقین مشرف نشده است عابد اوست و عبادت
باو منسوب است چون یقین بکمال رسید نسبت عبادت ازو برخاست
و معنی هو العابد والمعبود پرده از پیش جمال جهان آرای خود برداشت

وبیقین معلوم کرد که همه بریک چیز قایم است وذات خودش محل
قیام هیچ وصف نیست ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ • واین فرعی است تا بر شاهباز کلام
از اهل سعادت نشنید میفرمودند که مقصود از ارسال رسل وبعثت
انبیا ظهور کمال وجمال حقیقی حضرت سبحانه چه مطلوب از حرکت حبی وجود
واول ظهور کمال اسمایی وصفاتیست وانبیا محلی ومظهر ومرآتی اند که هرچه
در مکمن غیب الهی پنهانست در ایشان ظاهرست تا از آن بکمال
استعداد وشرف استعداد ازان مظهر ومرآت کمال وجمال الهی پیدا شود وبسبب
صفا استعداد باصل خود منجذب شوند وبکمال خود رسند وبمو الوصول
الی لقاء الله والاستهلاک والاضمحلال الی شهود جلاله وجماله
وهمچنین اولیا که ورثهٔ انبیا اند مظهر ومرآت اند قرنا بعد قرن وبطنا
بعد بطن خلف از سلف تحقق معنی مرآتیت کرده بسبب ابتداء
خلق شده اند وبوجود ایشان سرگشتگان بادیهٔ بعد وبطالت
ومتحیران ماویهٔ طبیعت وجهالت از حضیض بهیمیت وطبیعت بذروهٔ
علیاء انسانیت ومشاهدت ترقی می نمایند

گر عشق نبودی وغم عشق نبودی • چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی •
گر باد نبودی که سر زلف ربودی • رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی •

ه میفرمودند که گفته اند که شیطان را نیز عرشی است که بآن مستوی است
وبسبب این استوا کسی از حیطهٔ تصرف او بیرون نیست وبعضی گفته اند
شیطان بروزن فعلانست ورحمان نیز بروزن فعلانست هر که از تجلی
رحمان است شیطان را نیز نسبت کسی از تصرف او ایمن است که از تجلیات
اسمائی وصفاتی تمام خلاص شده وبتجلی ذاتی مشرف گشته
باشد که بِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ • بفتح اللام چون همه کاینات بنسبت ایشان مرآت
ومظهر شهود ذاتست درین وقت اگر شیطان نیز بسبب احاطه واستیلائی که
دارد ظاهر شود او نیز مرآت ومظهر آن شهود خواهد بود آنچه در قدسیه
واقع شده است که وجود وساوس وهواجس نسبت باکسی که هنوز
ببقاء بعد الفنا نرسیده است شرک است ونسبت باکسی که ببقاء
بعد الفنا رسیده است شرک نیست ازین سخن معلوم میشود در فرق
میان عبادة وعبودیة وعبودة میفرمودند مثلا اداء اوامر بتعمل ارکان

ذرما عبادة عبودیة
عبودة

جوارح برای ترتب جزا موعود عبادتست و ادای محض امتثال
بجهة آنکه معبود حقیقی امر کرده است میکند دیگر هیچ غرضی ندارد عبودیت
و ادای وظایف عبودیة معرّا از مزد و عوض عبودتست بعضی فرموده اند
که عبادة عبارتست از ادای وظایف بندگی است بارکان و عبودیة
انقیاد و تسلیم درین عبادة و عبودت دوام آگاهی مع الحق سبحانه
بی مزاحمت شعور بوجود غیری گاهی باصحاب خطاب فرموده میکشید
شما در حفظ و نگاهداشت نسبت نمی کوشید و از اجنبی و کسانی که هم نسبت
نیستند احتراز نمی کنید ایاک و مجالسة الاغیار امری مقررست بلکه
از کسی که در نسبت متحد نباشد یعنی او بکاری و این کس بکاری دیگر مشغول
باشد احتراز از جمله ضروراتست اگرچه داخل طریقه باشد منقولست که
حضرت خواجه بهاء الحق والدین روّح الله روحه یکی را از اکابر که بصحبت شریف
ایشان بحضور و آگاهی مع الحق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری
مشرف شده بوده فرموده اند که در زمانی که بیاران صحبت میدارید
خود را ایشان چنان نمایید که بنفی و اثبات مشغولم تا آنیشان بعمل باطنی
شما اطلاع نیابند و چنان پندارند که شما نیز بهمان چیز که ایشان مشغولند

عبادت
عبودیت
عبودت

مشغولند

مشغولند منع از مجالسة اضداد طریقه مجموع اکابرست و حضرت قدوة
العارفین شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله سره در این امر مبالغه
بسیار نموده اند و چندین ابواب درین باب نوشته اند غیرت
نسبت چنان باید که غیر نتواند که پیش این کس نشیند از انعکاس
نعمت خانواده خواجگانست قدس الله ارواحهم فلان باری آورد
یا مرا دربار ساخت این عبارت نزد ملاقات غیر هم نسبت میگویند
اگرچه شغل او در طریق باشد صحبت این چنین کس مانع ظهور جمعیت و مشوش
وقتست کدام بار ازین گرانتر باشد ه مقرر بوده اند سر اختیار این
طایفه علیه جامها خلق و مرقعات را آنست که بواسطه تجرید از لباس
اهل عرف و عادت قطع مناسبت ایشانست تا ایشان از صحبت
و مجالست ایشان استنکاف نمایند و اعراض کنند و بسبب مخالطت
ایشان در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود دیگر آنکه باندک
چیزی بدست آید و خاطر شکستن او مشغول نشود چه بعدم اشتغال
باینها از شغل باو سبحانه باز می مانند لاجرم در امور ضروریه باقل قناعت
کرده اند و بقیه اوقات را در شغل بحق سبحانه صرف کرده اند

میفرمودند که دو کس ازین طایفه قصد زیارت شیخ ابوبکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند دو کربه یکدیگر میگفتند که شیخ ابوبکر واسطی مرد این دو کس بغایت متألم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت ایشان در نیافتیم از همانجا میخواستند مراجعت نمایند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت ایشان محروم شدیم باری تربت منور و منازل ایشانرا زیارت کنیم چون بمنزل حضرت شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و ضمان صحت یافتند متعجب شدند و نعمت غیر مترقب دست داد صورت واقعه را بحضرت شیخ عرضه داشت نمودند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست گفته اند که ابوبکر وقتی که از حق غافل شود میتی است که همه حیوانات ازو خبر می دهند فرمودند که این معنی شما یاران نیز بتجربه معلوم خواهد شد رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت ورتو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش ورنی نکند جان عزیزان بحلت

نزد اکابر مقرر است که صحبت اضداد موجب فقدان نسبت و زمان فقدان نسبت ممات است ه میفرمودند که یکبار حضرت

امیر المؤمنین

مطلب المطالب

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر سر منبر الحمد لله گفتند و کیفیتی در ایشان پدید آمد که هیچ نتوانستند گفت و زمان مدید خاموش بودند و مردم از صحبت شریف ایشان چنان متأثر شده بودند که هیچکس را مجال حرکت نبود بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که انتم احوج بامام فعال من امام قوال و فرود آمدند و همه مردم از رحیق زلال جمعیت و حضور چنان سیراب شده بودند که زیاده بران صورت نه بندد درین اثنا خطاب باصحاب کردند چنان غافل بودند که آثار سکوت و تأثیر صمت در خود نیابید بغایت سهل می نماید و بجهت قدر صحبت مردم نادانستن شما و در نگاه داشت آنچه از صحبت حاصل است بی اهتمام بودن چون کودکان بجوزی و مویزی از دست دادن غیرت باعث شد که ما یاران ترک سخنان خوب و ترک صحبت کردیم و این مصراع فرمودند دانه کو هر چه ریزی مرغ ارزان خواره را ه میفرمودند که سنت الله برین جاریست که توجه و دوام انتظار سبب نیل مرادات و حصول مقاصد است و هیچ مقصودی از دوام انتظار و توجه مختلف نیست درین امر مسلمانان مخصوص نشد تا که یکایک از دین را نیز ورزش

این طریق سبب حصول مراد است ٥ میفرمودند سخنی شنیده شده
بود که حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه بعضی از
منتسبان خود را بجنس صورت متعلق میگردانیده اند چون ملاقات
بخدمت خواجه علاء الدین غجدوانی واقع شد از ایشان بطریق
استبعاد پرسیده اند که از حضرت خواجه بزرگ چنین منقولست
نه چنین خواهد بود فرمودند راستاست مقصود ایشان ازین تعلق
نه توغل وانهماک در صفات نفسانی بود بلکه میخواستند که بتوسط
محبت و تعلق صوری از جمیع تعلقات منقطع شود الا ازین تعلق
واین تعلق را باندک التفاتی رفع میفرمودند واین طریقه بنسبت کسی
پیش می برند که میدانسته که او جز باین طریق از علائق نمیتواند قطع کرد
ومقصود من نیز از استفسار واستبعاد جز این نبود که سر وحکمت این طریقه را
از ایشان مشروح دانم درین اثنا فرمودند که بجهة این فرموده اند که
المجاز قنطرة الحقیقة بیت غازی بدست پور خود شمشیر چوبین میدهد
تا گردد او استاد و شمشیر گیرد در غزا   عشقی که بر انسان
بود شمشیر چوبین آن بود   چون عشق با رحمن بود شمشیر گردد در بلا

میفرمودند هر که بنیاز وادب تمام گرد این طایفه علیه گردد بهرهٔ
سعادت مند شود   روزی بطریق خطاب وعتاب باصحاب
فرمودند که همیشه کار شما مصاحبت واختلاط مردم اجنبی است
واین طریق یکی از دو طایفه را روا است اول جماعتی که در بحر شهود وحضور
مستغرق باشند از خوف آنکه مبادا ایشان را چیزی از شهود بحضرت
جل شانه مشغول گردانند و باین مجالست ومخالطت ستر احوال خود خواهند
کنند تا مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجع نشوند
چرا که قرب مسخر است چه نزد اساطین مکاشفه وعظماء مشایخ مقرر است
که قرب مسخر بعید است ولهذا انبیا صلوات الله علیهم باین جهة تسخیر
نفوس امت کرده اند وسلاطین نیز بجهة قربت ظلیت تسخیر نفوس
کثیرین کرده اند وسر آنکه اطفال در باطن کبرا متصرف شوند همین است که طفل
قریب العهد است من ربه وشعف قلوب بنوباوه می تواند که ازهمین
جهت باشد   منقولست که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم نوباوه
در چشم خود می مالیده اند ومیفرمودند که هذا قریب العهد من ربی
دوم طایفه که بسطوت تجلی ذاتی ایشان وبا ایستاد ایشان نام

سوخته و از غیر حق بکلی تبرا نموده و غیر حق ایشان را در دو سرا مرادی
و مقصودی نمانده و از نزد حق سبحانه بتکمیل دیگران مامور گشته
اند و باذن حق تعالی در بواطن مستعدان تصرف نموده اند
و دلهای ایشان را از رق تقید بمرادات سفلیه خلاص کرده اند
پس این دو ملاحظه همنشینی مردم جایز نیست مگر عالمی که بموجب کریمه
وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد که از انوار علم او دیگران بهره مند
شوند میفرمودند که مذاق طریق صوفیه دولتی بس عظیم است و از
بسیار اندکی را می بود و کسی که باین دولت مشرف باشد پس مغتنم است
و در هر که این مذاق مشاهده میکردند بغایت ملتفت او می شدند
و در مجالس اکثر ناظر او می بودند و نکات و دقایق غریبه میفرمودند
و میگفتند که مرا سخنان بلند این طایفه میل عظیم است بر کرا فهم این سخنان نیست
پیش من بغایت عزیز است و در اواخر حیات آنحضرت بسبب آنکه از
خدمتها در کردن این فقیر می بود و گاهی در وقت مکالمه بجهة آن
مهمات میخواست برخیزد میفرمودند بنشین مرا باین سخنان خوش است
آن کارها را دیگران میتوانند کرد و این کار را جز تو کس نمیتواند کرد

وکاهی

وگاهی سخن توحید میرسید بعضی را مجلس بی خبر میکردند و میگفتند
نمی ترسیم که ناگاه غلط فهم کنند و ملحد شوند و میفرمودند سخن توحید
کسی میتواند شنید که هیچ یک از مقدمات شرعیه منافی و مناقض تمام
و در آن چال اندک تشویش وبا در میان مردم بود و کوچها در دامنه کوه
کمان کران در باغ مولانا فضل الله بود و موالی در موضع وحشتی بودند
وگاهی بصحبت موالی می آمدند یکبار از مجلس موالی برخاستند و متوجه حرم
بودند و فقیر در رکاب همایون ایشان بودم از سخنان این طایفه
می گفتند سخن توحید انجامید و بلند شد نزدیک شد که عقل من مشوش
شود در این اثنا متوجه این کمینه شده فرمودند که با وجود این سخنان
خود را بنسبت شریعت و مقدمات او چون می یابی این کمینه بعرض
رسانیدم که خود را بنسبت شریعت معتقدتر می یابم و هیچ شبهه نمیشود
فرمودند مبارکت باد ترا همین باید شود بعد از آن باز در سخن در آمدند
و چنان معلوم شد که مغلوب توحید شدند و همچنان میگفتند
تا نزدیک حرم رسیدند جایی بود که ما آنجا توقف میکردیم چون آنجا
رسیدم توقف کردم فرمودند بیا و همچنان تا پیش عورات در آمدیم

من در دهشت شدم و ایشان یکبار متوجه شدند یک نگاه حاضر شدند
چون معلوم کردم بتعجیل از حرم بیرون رفتم بعد ازان دیگر حضرت ایشان محرم این
طور گردانیدند جزاه الله عنا خیرا میفرمودند مقصود از مجموع کتب
سماوی و شرایع انبیا ظهور نسبت جذبی و انجذابست بحضرت حق سبحانه
اگر کسی بالفرض همه عبادات و طاعات و ریاضات و مجاهدات
مشرف شد اما ازین نسبت ذوقیه که متمنای مجموع از کیاست محروم
ماند هیچ نیست که بمقتضای وعده الهی دران سرا ماجور است اما از حقیقت
مقصود بغایت دور است میفرمودند بر جنیدی فرض عین است
که در حفظ و نگاه داشت نسبت خود کوشد و هیچ لحظه از ورزش
نسبت خالی نباشد اگر بر خاطر آرد که کسی را از نسبت خود متاثر گرداند
یا خود از نسبت کسی متاثر شود این از و بغایت ناپسندیده است
و نسبت بایکی از اصحاب که بمطالعه و مقابله کتب مشغول بود فرمودند
اگر چنانچه ذکر صفت ذاتی دل شده که هیچ چیز از دل نمیرود و چون مشغولی
و بینائی در سامعه و باصره که لازم باصره و سامعه است شده نکست
امیدست که هیچ چیز شما را مشغول نگرداند و اگر نه چنین باشد اما

قلق و اضطراب و انجذاب بآنحضرت باقیست شما را دوامیست
مطالعه و مقابله یک باید که فرصت را غنیمت شمرده بکمال سعی بجای
آرید که بدوام شغل بطریقه خواجگان ذکر صفت ذاتی دل شود که اگر خواهید که
اگر خواهید که آگاهی از دل رود نرود بغایت بی صورتست با وجود انجذاب
بدان ذات اینچنین شغلها و اگر چنانچه انجذاب بآنحضرت نیست
پس معلوم شد که در فطرت محبت و انجذاب نیست برین تقدیر اشتغال
بعلوم دینی و انواع طاعات و عبادات و قربات بحیثیت موروث
درجات اخرویت از حور و قصور و سایر تلذذات جنانی اما
اگر انجذاب بآنحضرت در حقیقت مفطورست و بحسب اوقات آثار
آن ظاهرست همگی همت صرف دران باید کرد که حضور و آگاهی
که حقیقت ذکرست در دل فرود آمده قرار یابد و اندیشه غیر نماند که
این موهبت اعظم مواهب است و نهایت سعادت دو جهانست
گیرم که جان من ببرد شحنه اجل — نقش خیال دلبرم از جان که می برد
میفرمودند از انفاس نفیسه این طایفه است قدس الله ارواحهم من قال
الله من غیر شاهد فهو مفتر مشاهده بحقیقت حضور و آگاهی است

بحق سبحانه تعبیر از مشاهده جز بآگاهی نمی توان کرد و آگاهی را شهود و وجود
و وصول گفته اند و گاهی بوقوف قلبی نیز تعبیر کرده اند و آنکه حضرت
خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره در ذکر وقوف قلبی را شرط کرده اند
نه حبس نفس و رعایت عدد را این آگاهیست هر وقت که این آگاهی
بر سبیل دوام شود او را از اهل مشاهده شمرده اند میفرمودند مقصود
از سایر اذکار و عبادات و ریاضات و مجاهدات ظهور انجذاب
و محبت بآن حضرت جل شانه هر چه سبب حصول این دولت عظمی شود
خود را بران داشتن از اهم مهمات است تا منتهی بجذبه شود جذبه عبارت
از غلبه میل است بحق سبحانه بر سبیل ذوق و این معنی در طریقه خواجگان
قدس الله ارواحهم زود حاصل میشود انکه از حضرت خواجه بزرگ
قدس الله روحه منقولست که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم عبارت
ازین است هر گاه که در صحبت صادقی دل بشرف حضور و میل
و انجذاب بآن حضرت مشرف شد در بدایت سرایت نهایت در
بدایت مندرج خواهد بود ۵ میفرمودند در عنفوان شباب که
غلبات احوال بود گرد اهل الله بسیار میگشتم اعتقاد چنان بود که بنظر

والتفات

والتفات کاملی مقصود حاصل میشود بعد از سرگردانی و قلق و اضطراب
و گرد این مردم گشتن از همه چنان معلوم شد که کار بتو افتاده است
سعی می باید کرد و خود را بمقامات عالیه این طایفه رسانید بموجب
کریمه وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى سعی و اهتمام را دخل عظیم است
اگر چه بی سعی نیز حاصل شود بقایی ندارد بعد از آن پای در دامن کشیدیم
و دل را بمقصود حقیقی پیوستیم ۵ میفرمودند هر که بنقد از صحبت
و همنشینی ما منتفع است مبارکش باد و اگر انتظار می کشد که از ما چیزی
باو خواهد رسید بیهوده گو رنج مبر که ما یان مردم دهقانیم غیر دهقانی
چیزی نمیدانیم نسیه کاری چیزی نیست بر نقد می باید تنید کسی را که از اطوار
صحبت متاثر نمی شد و استدعاء نسبت و تلقین طریقه میکرد نمی پسندیدند
و مذمت میکردند و میفرمودند که صحبتی میدارم که ملک بر فلک رشک
می برد وقتی که هستند با آنچه می باید نمی شوند از تلقین طریقه چه خواهند شد
مولانا اسماعیلان بعد از مدتی که در ملازمت و مجالس صحبت بوده اند این
کمینه را واسطه ساخته که برای ما از حضرت ایشان استدعاء طریقه
بکنی که بآن مشغول باشیم چون بعرض رسانیدم بغایت آشفته شدند

و فرمودند من از ایشان صحبتی میدارم که ملک دیگر آرزوی آنست
چون ایشان از صحبت متاثر نبوده اند و مورث آرام دل و اطمینان
خاطر نگشته کو بروند و شیخی پیدا سازند و از و تعلیم و تلقین گیرند که من
معلمی و ملقنی نیستم ۵ میفرمودند انعقاد مجلس ما برای حصول نسبت
آگاهی و جمعیت می باید یا برای آنک مجهولی معلوم شود بعضی مجالس
بواسطه عدم مناسبت اهل مجلس محل آن نیست که انعقاد بجهة نسبت حضور
و آگاهی بود پس لاجرم کتاب مطولی طلبیم تا مجهولی معلوم شود سر آنکه در اکثر
مجالس کتاب مطول طلبیدند و با موالی سخن در میان می آوردند این بود و گاهی
سخن دراز می کشید و موالی در بحث گرم می شدند و حضرت ایشان
نیز مباحثه بطریق عرف طالب علمان میکردند منقولست که خدمت
خواجه فضل الله شیخ ابو لیثی میفرموده اند که ما کمال این بزرگوار را نمی
دانیم اما این مقدار میدانیم که ایشان از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش ما نیارند که همه ما از آن عاجز باشیم
این جز کرامت هیچ نیست و خدمت مولانا علی عراق در مجلس آنحضرت بسیار می
آمدند اما سخن بسیار کمتر یک روز حضرت ایشان فرمودند که پیش شما

سخن کردن ما غایت بی شرمیست شما می باید که گویید و ما شنویم خدمت مولانا
فرمودند جایی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن کردن ما آنجا بی
شرمیست میفرمودند مجموع تحصیل ما یک ورق از مصباح کافیست پس
۵ میفرمودند که تغایی ما بغایت خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم
و هر از شاش بهمراهی خود بسمرقند بجهة این مهم آوردند هر بار که بجهة خواندن
زور آوردند مرضی عارض شد که مانع تحصیل شد بالاخره جبهه عظیمی
شد تغایی گفتم مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کرد و شما مرا نمی گذارید اگر
زیاده مبالغه نمایید و همت کنید من بعد هلاک شوم ازین سخن من تغایی
متاثر شدند و فرمودند من ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم
بهر طریق که خاطرت خواهد مشغول باش میفرمودند تغایی من در گورستان
جا کردیده می گشتند و رقت عجبی میکردند بکیفیتی غریبی این بیت میخواندند که
فراق دوست اگر اندکست اندک نیست — درون دیده اگر نیم موست بسیارست
۵ میفرمودند که نزد اکابر طریقت قدس الله ارواحهم اعمال باطنی را
بر اعمال ظاهری باضعاف مضاعفه زیادتیست تا که بعضی گفته اند
اعمال باطنی مثل جبال رواسیست و اعمال ظاهری چون اطلال و نزد بعضی

اذکیر ازانست اینجا عبارت از شغل بغافل از افضل است ازاینجا معلوم
شد که اشتغال بذکر و سایر اعمال باطنی اولی و اهم بود از جمیع اعمال ظاهری
غیر فرایض ه میفرمودند که سالک تا بمقام تمکین نرسید او را
بی ضرورت سخن کفتن روا نیست چه سخن کفتن سبب موت قلبست
چنانکه خنده بسیار سبب موت قلبست و تمکین نزد اولو الالباب
عبارت ازانست که حضور و آکاهی وصف لازم شده چنانچه هیچ چیز
سر او را از حق نتواند کردانید مثل بینایی در باصره و شنوایی
در سامعه که لازم باصره و سامعه است و اشتغال صوری مانع علاقه
معنوی و علاقه معنوی مانع اشتغال صوری نکردد و چون سالک باین
مرتبه رسد هرچه کند ش میرسد ش والامور ش غفلت و غفلت
سبب موت دل و حیوة حقیقی قلب حضور و آکاهیست میفرمودند که
اکابر طریقت قدس الله ارواحهم کسی را خدمت میفرمایند که از استعداد
او دانسته اند که عالمی بوجود او معمور و منور خواهد شد و خدمت
سبب یافت جمیع سعاداتست و ما را ازین در در آورده اند لاجرم
ما نیز بهر که امیدواری داریم خدمت میفرماییم فرمودند پس سبب که

همت ترا بکنکره کبریا کشد   این سقف کاه را باذین نردبان مخواه
اما مین خدمت ترا بکنکره کبریا کشد میخواهم بعضی کمان می برند که نوافل
عبادات از خدمت بهترست غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه خدمت
محبت و تمکن در دلهاست چه خدمت احسانست و محبت محسن
از لوازم که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و محبت ارباب
قلوب ظاهره که نتیجه خدمتست هرکز باثر و نتیجه نوافل عبادات برابر
نخواهد بود میفرمودند که غم و اندوه پیش این طایفه از جمله نعم است
هر دل که درو نیست او را می باید برید و پیش سک انداخت که آن نه دلست
بلک کوشت پاره ایست که همه حیوانات باو شریکند
در آتش بفکنم آن دل که در غم تو نسوزد   بیا و برده هم آن جان که در
هوای تو نبود   فرمودند که از دروازه شاش بیرون می آمدم دیوانه
این بیت خواند   جرعه نوشان بلا را شادکامی در غمست
شاد باد آن دل که در وی پیکه غم میزنند   لذتی بدل من رسید که
چندین سالست که از دل نمیرود ه میفرمودند در صحبت سلاطین
طریق حکمت و لینت مرعی میباید داشت و امر و نهی بروجهی باید که

امتثال او اهتمام ترتیب نمودند اگر هرچه بر خاطر آید گوید باین تقریب
فرمودند که مولانا پیر امام را میرزا سلطان ابوسعید بسی معتقد بود
کاهی بجهة مهمات مردم پیش میرزا امیر فتند و بسیار میکشیدند و در سخن
گفتن رعایت حکمت و مصلحت نمیکردند اگرچه همه گفتنی بود اما
نتیجه کم ظاهر می شد ما با ایشان طریق حکمت مرعی میداریم بعضی از حظوظ
ایشان را ابقا میکنیم و بعضی که مصلحت مسلمین در آنست از ایشان در میخواهیم
ازین جهة کم است که ملتمس مردود گردد و فرمودند که حضرت شیخ
عمر باغستانی بپادشاه زمان خود که هنوز در ربقهٔ ایمان نه در آمده
بوده خواسته اند که او را نصیحتی کنند دیده اند که بجهة رسوخ در اطوار
کفر قبول نخواهد کرد از جمله از خوردن گوشت خوک خواسته اند که
منع فرمایند فرموده اند از آن حیوانیست که غیرت از و مسلوب است
چه نر او ماده را می گیرد تا دیگری با وجمع شود و هر که گوشت او میخورد
خاصیت او در و سرایت میکند پس نباید گوشت او خورد آن پادشاه
را این سخن خوش آمده و از گوشت او ممتنع شده و جمع لشکر خود را
منع فرموده ۵ میفرمودند در ذکر بجد می باید سعی کرد و همگی اوقات

مصروف

مصروف او گردانید در بدایت که مشغولی میکردیم ذکر چنان مستولی
آورده بود که از همه چیز آواز ذکر می آمد در بازار و خانه از مجموع
حکایات مردم ذکر بگوش ما می آمد تا غایتی که از باد و آواز در و درخت
همه ذکر می شنویم هر که در بدایت چنین مشغولی نکند او را چه حاصل شود
بسیار میکشد که کار را بجد می باید گرفت و اهتمام بی اندازه نمود
تا آنچه او را مطلوبست حاصل شود و جمعیت باطن که متمنای مجموع اولیاست
ملکه شود و ملکهٔ نفس گردد طریقهٔ این خانوادهٔ بزرگ قدس الله
ارواحهم که نهایت همه طریقهاست و خلاصه و زبدهٔ مجموع مواجهم
که نهایات همه طریقها است روشهاست وقتی که درین طریقه بی اهتمام
باشند مردم را گمان میشود مصاحبت شما بایان بجهة دنیا بوده است
سهل بود خود را بتهم سازید فرصت و وقت غنیمت است پیش از آنکه
ضعف پیری و هجوم مشاغل عارض شود همت دارید که مالک نسبت
شوید میفرمودند ذکوهٔ رقیقهٔ وجه خاص قلب حسن التجا و افتقار است
بحق سبحانه بوصف الخسار و نیاز رقیقه آن رشتهٔ باریک را گویند
که لعبت باز در لعبت تعبیه کرده است و بتوسط آن لعبتها را

تحریک میکنند او قوه و فعل خود را در ایشان ظاهر میکرداند و ایشانرا
در نظر مردم متحرک و فاعل می نماید میفرمودند کاهی بجهة ترغیب
بریاضات بتخصیص بیداری شب میفرمودند یکی از انبیا وحی
امد که امشب از میان امت خود بیرون شو که بجهة نافرمانی عذاب
برایشان نازل خواهد شد بموجب فرمان بیرون رفتند و مترصد می
بودند تا روز شد و هیچ امری واقع نشد مناجات کردند
خطاب امد که امشب ترا نشی بیدار بود به برکه بیداری او عذاب
نازل نشد میفرمودند ابن جلالی آورده که بفرغانه بدیهی رسیدم
پیری بود از اوتاد الارض که او را بابا عمر کفشدی چون بصحبت او
نشستم کفت بچه آمدی کفتم تا دیده بجمال تو روشن شود و تو نظر شفقت
در من کنی کفت ای پسر من از فلان روز نظر در تو دارم و تو همیشه ای
دیدتا از منت غایب نکرداند همیشه ناظر تو خواهم بود چون حساب
کردم آن روز ابتداء توبه من بود و نیز کفت ای پسر مسافت بیرون
و باطنی اقدام قطع منازل کردن کار کودکانست ازین پس همتشین
و بهمت زیارت کن که شخص و کالبد کرا آن نکند که آنرا زیارت

کند

کنند بعد از ان خطاب بدختر خود کرد و کفت ای فاطمه ما حضری که
داری بیار تا این درویش تناول کند بخانه درامد و طبق انکور و رطبی
چند بران بیاورد آن زمان وقت انکور نبود و رطب خود دران
ولایت مطلقا نمی باشد میفرمودند برخورداری از نسبت کسی راست که
از مجموع مرادات خود تهی شده باشد و اوصاف و افعال پیر را چون
اوصاف و افعال خود بیند چنانک از اوصاف و افعال خود بی رمد
از افعال و اوصاف پیر نیز رمد چون چنین شد امیدست که
در مرآت یکتایی و وحدت به پرتوی از انوار باطن پیر که مطرح
اشعه لمعات تجلیات الهیست مشرف کردد و باطن او بنور جمعیت
منور شود و اکر نه چنین باشد بحجب او فات مبتلا باعتراض شود
و بشومی اعتراض آنچه از صحبت حاصل شده است زایل کردد و نماند
و نیز میفرمودند که نزد این طایفه همه عثرات را عفوست غیر اعتراض که
معترض را عفو نیست و البته مهجور است اللهم سلم طالبی
هذه الطریقه عن شؤم الاعتراض عنه و کرمه میفرمودند که
اولیا دو قسم اند اولیاء معاشر و اولیاء عزلت اولیاء معاشر انها اند که

ایشان از اذواق طور نبوة بهره تمام است چون در مقام بقا
بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم نسبت
ایشان مجلی و مرآت جمال مقصود است بموجب ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله فیه در هیچ چیز نیست که الا او را می بینند لاجرم از
معاشرت هیچ انسان ثقیل و گران نیستند بلکه بجهة مرآتیت اشیا و شهود
جمال مقصود در مرآت بکمال عشرت متصف‌اند بیت راه بوحدت نبرد هر که
نشد در طلب — جمله ذرات را از دل و از جان مرید در تحقیق معنی
این سخن که هستی موهوم ذاکر در هستی حقیقی مذکور نیست شود اینجا بود که
ذاکر عین مذکور گردد میفرمودند مثلا شخصی در نفس الامر احمد نام است
یکی او را پنداشته که محمد نام دارد و مدعی برین عقیده بوده بالاخره
معلوم کرد که او را احمد نام بوده است و اشتهار او باسم محمد موهوم و مجرد
پندار بوده پس اینجا هستی موهوم او بعنوان محمدی در هستی حقیقی نفس
الامری او بوصف احمدی نیست و فانی شد و پندار مرفوع گشت
و این معرفت و شناخت هرگز بجهل متبدل نخواهد شد زوال هستی
موهوم را فنا گویند و وجود فنا هرگز بوجود عدم و وجود علم بشریت

عود نکند

عود نکند و معرفت بجهل متبدل نشود میفرمودند وجود عدم بوجود بشریت
عود کند و بوجود فنا منجر شود اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت و وجود
عدم عود نکند وجود عدم آن انقطاع و ذهولی را گویند که ارباب سلوک
را در اثنای ریاضات و مجاهدات از ورزش نسبت این طایفه علیه
حاصل شود گاه باشد که آن انقطاع دایمی شود و زایل نگردد تا آنکه منجر
بوجود فنا شود که گفته شد نیست وگاه باشد که این حال نماند و بحال
اولی که تفرقه است عود کند ازین عدم و انقطاع فرموده اند که ع
وصل اعدام اگر توانی کرد — کار مردان مرد دانی کرد
وجود فنا آن علم و معرفت شی علی ما هو علیه را گویند و آن ممکن التغیر
والزوال نیست پس هیچ کدام ازین دو وجود عود نکند میفرمودند
جوانی فرصت غنیمت است حیف بود که انفاس و اوقات شریف
وسیله سعادت سرمدی نشود ع من بر لجت فانی حیوة باقی را
بلحت دو سه روز از غم ابد بگریز — درویشی منحصر در کم گفتن نیست
بلکه تخلق و تحقق است باخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه و سلم
از علم بالله و حلم و کرم و ایثار و صدق و تواضع و غیر ما از صفات

کمال خصوصا سعی کردن در انکه دل را بهیچ چیز از موجودات
التفات نباشد غرض مشایخ طریقت از امر بصیانت دل از ما سوی
آنست که دل بمثابه مرآتیست بهرچه محازی شود در و منتقش میگردد
و چون محازی غیر نمیشود غیر منتقش خواهد شد و درین انتقاش ثبات غیرت
و نفی حق و چون دل از ما سوی مصون گردد غیر حق در و چیزی ثابت نخواهد
بود چه او بی تعلق نمیتواند بود یا بغیر یا بحق و لهذا گفته اند زمان خلو دل
از ما دون حق بحقیقت زمان وصول و وجودات هم ازین جهت حضرت
شیخ خاوند طهور فرموده اند رو دل از دشمن برگیر دوست را
طلبیدن چه حاجت است میفرمودند موصوف بحسن ادا سخن و تلخیص
و تنقیح تقریر کسی است که حقیقت او مرآت غیب بود و زبان او مرآت
و مظهر او هر چیز که از غیب در مرآت حقیقت ظاهر شود بموجب کریمه
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه بر زبان جاری
گردد میفرمودند بهتر آنکه جائیست که در انجا تحلیه حقیقت و تصفیه
وجه مستعد او میسر گردد مکاره و محن اگرچه بحسب ظاهر ناملایم نفس
و در غایت مرارت است اما چون سبب صفا حقیقت است متضمن

حسن

حسن عاقبت و خیر کثیر است هرچه سبب وصول دولت آخرتست
اکابر آن را سعد اکبر گفته اند دولت عاجله و ثروت صوری و فتی خوب
که سبب راحت مسلمین شود بموجب کریمه خیر الناس من ینفع
الناس درین وقت خیرت متحقق میگردد یکی از اعزه اصحاب
بیمار بودند بجهت عارضه ایشان اظهار الم بسیار کردند و فرمودند
مردم نیک بسیار مغتنم اند انسان عبارت از صورت کالبد نیست

گر بریش و بروت کارستی　　در جهان نیست بهتر از بز و موش
گر بصورت آدمی انسان بدی　　احمد و بو جهل خود یکسان بدی

هرچه از ضعف و بیماری عزیزان متالم نشود او در دایره انسان نیست
میفرمودند شیخ شاه خال شیخ بهاء الدین عمر با جمعی نشسته بوده اند که
یکی از موالی هراة بدیدن ایشان می آمده چشم شیخ که بر و افتاده یکی را
گفته اند او را بگذارید که پیش ما آید یاران گفته اند او از جمله اهالی
شهرتست این معامله با وی چگونه توان کرد فرموده اند من چکنم او را در صورت
زنی سیاه برهنه و سینها افتاده در غایت قبح می بینم بالاخره
او را راه نداده اند میفرمودند که اهل استقامت و ارباب تمکین مثل

[illegible]

این تغیرها را اظهار نمیکنند و بر محبت مخالط صبری نمایند
و بحسب ظاهر موجب اعتبار ظاهر تعظیم و احترام او بجای می آرند
و ستر صور معنویه ایشان میکنند میفرمودند که در اهل تمکین که این
طایفه را اختلافست بعضی گفته اند که اهل تمکین را تغیری نباشد
و ایشان از هیچ چیز متغیر نمیشوند چه تغیر از صفات نفس است و ایشان
از صفات نفس رهایی یافته اند و مقتضیات نفس را در ایشان جای نمانده
بلکه هیچ حالی را بسبب ایشان تصرف نیست و ایشان متصرف اند
در حال در اصطلاح این طایفه اینچنین کس را ابو الوقت نیز گویند
و بعضی گفته اند که ایشان را بموجب کریمه کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ
هر لحظه و هر ساعت تغیرات می باشد اما این تغیرات ایشان را
محجوب نمیسازد چه دل منور و قلب مطهر ایشان مطرح اشعه
لمعات تجلیات جمال و جلال است بحسب اوقات هر شانی
از شیون الهی را تابعت دایم ناظر دل خودند تا از عالم غیب چه وارد شود
بهر چه موجب حکم وارد است از حقایق و معارف الهیه میروند
و منقاد و مستسلم آنند در هر نفس چون شیونات الهیه ساعة

فناء است و دل تابع آن پس چون تغیر نباشد ایشان را اما این
تغیر محجب ایشان نیست بلکه عین شهود و عیانست درین وقت
دل بمثابه خاتم است و آثار تجلیات جلال و جمال در وی چون نگینه
خاتم و عزت و تعالت کنه آن اقتضا کند که محل تابع او باشد
اگر حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی در فصوص الحکم فرموده اند که فص
حکمة الهیة فی کلمة آدمیة بان معنیست ه میفرمودند اکابر خانواده
خواجگان قدس الله اسرارهم مریدان و منتسبان خود را بتهذیب اخلاق
و تزکیه نفس امر نمی کنند چنانک حضرت امام محمد غزالی قدس سره
در کتب خود بیان فرموده اند بلکه بطریقه اشارت میفرمایند که دل
محل نزول سلطان جذبه و محبت شود بعد از حصول این دولت و موهبت
که غایت متمنای ارباب همم عالیه است چندان ترتیب و تزکیه
در یک نفس حاصل شود که در غیر آن بسالها دراز نشود اگر پیش
از حصول جذبه کسی خواهد که بطریق معتزره که اکابر در تخلیه و تحلیه فرموده
اند مشغول شده خواهد که از رذایل صفات مذمومات خلاص
شده بصفات محمودات متحلی شود بعمر نوح از یک صفت ذمیمه

بخلاص نتوانند شد و یک صفت حمیده نتوانند متحلی گشت چه جای تحلیه
و تجلیه تمام مقرر نمودند اشتغال بمطالعهٔ علوم دینیه و معارف
یقینیه بملاحظهٔ آنکه سبب حصول مقصود حقیقی است هیچ مانع نیست
و سبب نورانیت و جمعیت است در همه اعمال و افعال باید که مرتبط
مقصود حقیقی بود مقرر نمودند جوزا آنکه بتحصیل مشغول اند و اوقات ایشان
مصروف قواعد نحو و صرفست تدبیر چیست که فطرت اصلی متغیر نشود
و حجاب غلیظ نگردد اکابر فرموده اند که تدبیر او آنست که استاد
بعد از تعلیم و تفهیم از سخنان و معارف مشوقهٔ این طایفه علیه گوید
و ترغیب بطریقهٔ سنیهٔ این بزرگواران نماید چون چنین کند صفای فطرت
زایل نشود و باقی ماند و اگر روحانیت غالب بود نیز صفای فطری
زایل نگردد مقرر نمودند نزد اکابر صوفیه قدس الله ارواحهم مقررست که
امکنه و سایر جمادات از جمعیت ارباب جمعیت متاثر میشوند و لهذا گفته اند
که دو رکعت نماز در مسجد حرام برابری میکند بصد رکعت نماز در غیر آن
چه آن مکان از جمعیت و انوار عبادت انبیا و اولیا متاثر شده است
آنکه فرموده اند که اکابر صوفیه مریدی را که میخواهند که در خلوت نشانند

اول خود در می آیند و دو رکعت نماز می گذارند و بقدر استعداد
و حوصلهٔ مرید خود را جمع میسازند تا او ازین جمعیت متاثر شود
و از برای کندیکه بر بدو دراید پس خرقه نیز جهت همین است مقرر نمودند که
خوب در طریقت آنست که حسن ظن بنسبت جمیع مسلمین مرعی دارند
و آسان آسان بر کسی اعتراض نکنند مثلا اگر بینند که مسلمانی بدست
ظالمی کاسهٔ شراب میدهد بالفعل انکار نکنند و اندیشند که می تواند که
وجه صوابی داشته باشد که دانسته بود که خلاصی محارم مسلمین جز باین
طریق نمی شود بنا برین این صورت اختیار کرده باشد برین تقدیر اختیار
این عمل بجهة تخلیص میتوان کرد مقرر نمودند درویشی بر آسمان بر آمدن
و خلوت نشستن و قلل جبال و بطون اودیه اختیار کردن نیست درویشی
دل خود را از رق عبودیت اغیار و التفات بما دون حق صیانت
کردنست که در دو جهان جز حق سبحانه مرادش نباشد درویشی اینست
لیکن مردم دراز کرده اند مقرر نمودند که در زمان شاهان الامم رکن
و محسوس میگردد چه لذت مشاهده ساتر است که یکی را صد بار تازیانه
زدند در نود و نه نالید در تازیانهٔ اخیر بی طاقتی و ناله بسیار کرد

ازکیفیت این پرسیدند گفت در توبه جو در ز محبوب شهود من بود
از لذات مشاهده او الم ضرب ننمود در یک تازیانه آخر از وغایب
بودم ضرب بر عنیت افتاد لاجرم متاثر شدم میفرمودند اگر کسی
بعنف و خشونت و مقتضاء نفس پیش آید طریق آنست که درپیش او
دارند و باوصاف دل پیش آیند و سعی نمایند که صفات نفس حرکت
نکند چه نورانیت دل ظلمت نفس را رافع است ٥ میفرمودند ارسطا
طالیس که استاد اسکندر بود باسکندر نامه نوشت که ملوک جهان
چهارند ملوک هند و ملوک یونان و ملوک فارس و ملوک ترک ملوک هند
یقین دانسته‌اند که حظوظ و لذات این جهان فانی سبب نقصان لذات
آن عالم باقیست و مورث حسرت و غبن عظیم است لاجرم بمقتضاء
شفقت بر خود و بر رعایا عیش تنگ گرفتند و از لذات و حظوظ
این عالم خود را و ایشانرا صیانت فرمودند و ملوک یونان بهمین
ملاحظه عیش بر خود تنگ گرفتند و بر رعایا توسعه کردند و ملوک
فارس ازین ملاحظه بی بهره بودند بر خود و بر رعایا تنگ نگرفتند
و بحظوظ و لذات این عالم مشغول شدند و از لذاید آن عالم محروم

و محجور گشتند ملوک ترک نیز چون عاری ازین ملاحظه بودند در لذات
این جهان منهمک شدند و بحظوظ عاجله فریفته شدند و از غایت
انهماک دیگری را بخود شریک نگردانیدند پس لاجرم بر رعایا تنگ گرفتند
و همه حظوظ را بخود روا داشتند و از سعادات اخروی محروم ماندند
جوانی و فرصت بغایت غنیمت است حیف باشد انفاس شریفه که
هر یک جوهریست بی بها ضایع شود و وسیلهٔ سعادات اخروی نگردد
هرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ٥ هرچه از دوست
دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان ٥ میفرمودند هر کرا
از کارگاه کن بتشریف وجود مشرف گردانیدند باید که همگی
همت بران دارد که وجود او سبب راحت مسلمین شود و امرا
و سلاطین نیز بسبب اختلاط و امتزاج او از اطوار او متاثر شده
در صدد نفع مسلمین شوند و از ایذا و جور و ظلم بخلق اجتناب
نمایند و از مصاحبت و ملاقات او چیزی نفهمند که سبب
تشویش بندگان خداوند شود زندگانی باین وجه بی رعایت
حسن ادب و کمال فطانت و دانستن دقایق علوم میسر نگردد

کاهی در مقام عتاب باصحاب میفرمودند در محافظت شرایط
نسبت و ورزش طریقه خواجکان قدس الله اسرارهم چنانچه می
باید نمی کوشید واهتمام وسعی جمیل مبذول نمیدارید و قدر
و قیمت این نسبت نمیدانید و چون بنکاهم می نشینید غیر مطایبه و مزاح
و مالایعنی کار دیکر ندارید مطایبه و مزاح را وقتی تجویز کرده اند که
سالک از کثرت مشغولی در نفس ملالتی و سامتی دریابد و عمل
بملالت بموجب فرموده ان الله لایمل حتی تملوا نکند پس از ٨
برای دفع ملالت اکابر خواجکان قدس الله اسرارهم سه طریق
فرموده اند اول انکه اکر کسبی داشته باشد بکسب مشغول شود دوم
انکه سیری کند سیوم انکه باخوان مطایبه و مزاح کند درین مجموع
آن مقدار داند که ملالت و سامت دور شد آن کار را ترک
کند و بعمل مقرره بقانون مقرره مشغول شود پس این عرض سالک را
مطایبه و مزاح مجوز نیست و در طریق مخالطت و امتزاج بخلق
بموجب فرموده کن بین المنقبض والمنبسط بین الانقباض والا
نبساط باشید نوعی کنید که اخوان الطریق نرمند و اخوان السوء

منجذب نشوند انکه خود را مسخره و مهزل مردم سازید بغایت
سهل است رفتن بطریق مردم و وقتی خوب و مستحسن است که از طور
خود بتدریج بیرون آیند و روز بروز مناسبت باین مردم حاصل
کنند تا آثار اتحاد از شما ظاهر کردد و در خاطر فرود آید که شما قبول
نسبت کرده اید ٥ میفرمودند از مرادات بکلی تهی شدن
و بمراد دیکر قایم شدن و در تحت فرمان او درآمدن سبب یافت
سعادت سرمدیست و نردبان و مرقاتیست که بوسیلهٔ آن بحق
سبحانه می توان رسید ٥ میفرمودند که پنج سال در هری بودم
و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر خیلی میرفتم آرزو می بردم که کاشکی
ظالمی مرا اسیر کند و بندهٔ خود سازد و کار فرماید تا بمراد خود
نباشم و بهوای خود بخانه شیخ بهاء الدین عمر نروم و میفرمودند که
درین پنج سال در خانه شیخ یکبار کوشت خوردیم و نیز فرمودند که
ما را از صحبت حاصل همین بود که نسبت خود را روشن تر می یافتیم
زیاده ازین چیزی ما را حاصل نبود وقتی که بخانه شیخ بهاء الدین
عمر میرفتم اول بسر راه خانه شیخ زین الدین میرسیدم خود را

میکداشتم میل رفتن بخانهٔ شیخ زین الدین نمی شد میل و کشش بجانب
شیخ بهاء الدین عمر می شد ۵ کاهی در خطاب باولاد
میفرمودند اگر شما را می بینم که می خندید بغایت متألم می شوم
کسی که عمر عزیز به بیحاصلی گذرانید چگونه خندد غم و اندوه رسیدن
بمقصود حقیقی باید که کسی را چنان مضطرب و بی آرام گرداند که بهیچ چیز
از مستلذات و مشتهیات فانیه نتواند پرداخت و عاقل با وجود
حرمان از کمالات این طایفه و صرف اوقات بمرادات
عاجله چگونه خندد یقین دانید که اگر روزی دو بار آب سرد بهوای خود
خورید آنرا حجابیست که از سعادت اخروی مانع می گردد ۵
یعنی میدانکه هرچه آسایش است آن همه جان ترا آلایش است آن
شما را که از دنیا منع میکنیم از جهت بخل و خست نیست بلکه
میخواهیم که شما را بشغل مرادات این عالم از سعادت اخروی و جمال
مقصود حقیقی محروم نمایند فرزند جزو ست و هیچ کس نقصان جزو
خود راضی نخواهد بود وقت و فرصت مغتنمست باید اندیشید که
بعد از من این سخنان از که خواهید شنود حالا که زمان صحبت

و جوانی است و اسباب معیشت همه مهیا است دل خود بهر چیز
مشغول نگردانید و بانّه اشتغال نمایید و اگر نه پشیمان خواهید شد
و سودی نخواهد داشت ۵ یکبار در خطاب ببعضی اولاد
چنین فرمودند که در مقام تواضع و نیاز می باید که خود را از همه
کم بینی و همه را از خود بهتر دانی اگر چنانچه بنیاز و اعتقاد صادق
بسنگ سیاه توجه کنی البته بمقصود خود برسی و بهره مند شوی
و اگر عاری و خالی از اعتقاد و نیاز باشی و در صحبت پیغامبری
باشی هرگز بمقصود نرسی و بر تو هیچ معنی فایض نشود گفته اند طالب
فقیر چنان می باید که همه را برو رحم آید و اگر بالغرض ترا صد بار رنجانند
متغیر نگردی و سخن از حیز استقامت نگذرانی و گزاف نگویی و اگر
عیب ترا گویند می باید که آنرا نعمتی دانی از حق سبحانه که یکی العیب تو
گویا گردانیده اند تا تو بعیب خود بینا شوی و مطهر و مزکی گردی
نادیده باید که همه افعال و اقوال الحقیقت از حق بینی و بموجب
و کل ما یفعله المحبوب محبوب مجموع را محبوب و مستحسن بینی چون
حق سبحانه بان دید مشرف گرداند یقین که از هیچ چیز متغیر نشوی

حضور نخواهی شد ۵ میفرمودند که سخن بعضی از کبراء عارفین
است که من تواضع لغنی المعرفه ومن تیذ لل للاغنیاء فهو مدع چون
عارف بتوحید حقیقی رسیده وبشهود وحدت در کثرت مشرف
شده مکونات باسرها همه مرآت ومظهر اند که جز جمال وکمال محبوب
حقیقی ازاو ظاهر نیست پس عدم تذلل نزد اغنیا که مظهر غنا اند
مشعر بفقدان آن شهود است انکه در حدیث صحیح وارد ست که من
تواضع غنیاً لغنائه ذهب ثلثا دینه ظاهرش منافی مے نماید
اما حقیقت بحسب منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است تقصان
دین بجهت آنست که غنا را بجهت حق اثابت است بغیر نسبت کرده است
و در واقع غنا غنا او نیست چنانچه لفظ لغناه مشعر بآنست
روزی در زعفرانچی نشسته بودند ترکی سپاهی پیش ایشان درامد
و گفت من نوکر امیر عبد العلی ام امیر از بخارا می آیند و مرا پیش فر
ستادند که احتیاط کن که حضرت خواجه کجا یند تا اول ایشان را
ملازمت کنیم بعد از آن پیش میرزا رویم مولانا عادل که یکی از
اصحاب بودند حاضر بود گفت دیدی دیگر برو و آن شخص تعجیل

بیرون رفت حضرت ایشان باضطراب تمام آن شخص را
طلبیدند و فرمودند که بعرض خدمت امیر رسان و بگو کرم فرموده
ما خبر کنند که ایشان کجا فرود می آیند تا ما ایشان را آنجا تسلیم
چون آن شخص بیرون رفت بمولانا عادل بطریق عتاب فرمودند
مدتیست که در ملازمت مایی و در مجالس صحبت بسیار می باشی
ترا این مقدار لطف در طبع پیدا نشده و معرفت حاصل نکرده که
امرا و سلاطین مظهر غنا و جلال سلطان حق سبحانه اند ایشان که
برای مثال ما مردم می آیند چه مقدار تنزل مے نمایند که می آیند
و ما بمقتضای معرفت می باید که این را دانیم این عبارت که تو گفتی
مناسب این معرفت نبود آنچه من گفتم همین معنی را افاده میکند.
اما چه مقدار تفاوتست میان آن سخن و این سخن که من گفتم ۵
میفرمودند امیر تیمور از شهر سبز بسمرقند رفته بسر عقبه کنجشک خانه
که برامده است دران روز در ملازمت او پانصد امیر صاحب ولایت
بوده اند همه فرود آمده اند و چهره در زیر بغلهای او درامده اند
بجهت ضعفی که در پای او بوده پاره که رفته گفته که مرا بگذارید لذا اشته اند

بروافتاده باز گرفته اند گفته که گذارید که اشته اند باز افتاده تا
کرت بعد ازانکه گرفته اند روی باز پس کرده و با مرا گفته که نمونه
انجمن لنگ بیحاصل است که بخود دو قدم نمیتواند رفت این همه
کرمی بینید همه عظمت و جلال و سلطان حق است سبحانه مرا با این
کاری نیست و من در میان نیستم ه میفرمودند که در زمان پیش
در هراة پادشاهی بوده کافور نام بشیخ احمد اسلم طوسی رحمة الله
نامه نوشت و مقداری زر و سیم نیاز فرستاد و شیخ احمد
اسلم قبول نکردند و باز برای او فرستادند و گفتند که مرا باین حاجت
نیست بآن کسانکه از ایشان بزجر گرفته بایشان بده که بهتر است
چون قاصد ملک آمد و خبر شیخ احمد اسلم آورد کافور دوات و قلم
طلبید و باز نامه بشیخ نوشت که ای سرد در قرآن نخوانده که و لله
ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما این اسم کافور چرا
از حق سبحانه قبول نکردی از حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله
سره منقولست که این یک معرفت کافور به از هفتاد ساله عبادت
اسلم طوسی است ه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله

ارواحهم

ارواحهم آداب ملوک را پسندیده اند و مستحسن شمرده چنانچه شاه
شجاع کرمانی را با شیخ طریقت شیخ ابوحفص حداد نیشابوری
قدس الله سره اتفاق ملاقات افتاد دیدند که اصحاب ابو حفص
برسم ملازمان ملوک دستها پس گرفته ایستاده بودند شاه سوال
کردند که ادبت بآداب الملوک شیخ ابوحفص در جواب فرمودند که
الظاهر عنوان الباطن یعنی من ظاهر ایشانرا تادیب کرده ام ظاهر
بر طبق باطن شده است نه آنکه من ایشانرا دست پیش گرفتن فرموده
باشم ه میفرمودند که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت فرموده اند که وقتی که مردم
بانواع بر و احسان بحق سبحانه تقرب جویند تو بصحبت عاقل
تقرب جوی فرمودند عاقل آن نیست که بمصالح دنیوی مهتدی باشد
بلکه آنست که مجموع اعمال و افعال او بر وفق فرمان بود و سبب
حصول کمالات اخروی گردد و اعقل از همه آنکه همگی همت
بر آن مصروف گرداند که او را در دو جهان هیچ مقصودی غیر حق
سبحانه نباشد س غیر حق هر ذره کان مقصود تست

تیغ لا برکش که آن معبود تست   تا آنچه مقصود از همه کتب سماوی
و مجموع عبادات است بالفعل میسر گردد و آن تحقیق ظهور نسبت
جذبی و انجذاب است بآنحضرت جل ذکره ٥ میفرمودند در
زمان ملاقات سلاطین اشتغال بنسبت خود را اثر عظیم است چه
اشتغال نسبت را بخاصیت تصرف و تسلط عظیم است که نسبت
مجموع اثر خود که با اثر و امتثال فرمان است ظاهر میکرداند کاهی بنسبت
اصحاب که بجهة مهمی پیش سلاطین میفرستادند می فرمودند که چون
پیش ایشان می نشینی دل خود را از پراکندگیها جمع ساز و بطریقه نسبت
خواجکان قدس الله ارواحهم مشغول شو بعد از ان هر چه حق سبحانه در
دل و زبان تو جاری کرداند آنرا بکوی البته در حیز قبول است
٥ میفرمودند که توجه خاطر و همت را تاثیر عظیم است مرادات
از و متخلف نیست بعضی از عرفا فرموده اند که همت خلاقت عارف
بهمت خلق میکند اما فرقست میان خلق حق و میان خلق عارف
خلق حق سبحانه را دوام و بقا بیشتر است از خلق عارف باین تعریف
میفرمودند که در وقتی که در هراة بودیم بمولانا سعدالدین کاشغری

مطلب

مصاحب

مصاحب بودیم در آن مجلس توجهات خود بسیار بود که در معرکه
کشتی گیری ایستاده ایم و همت بران گماشته که یکی ازین دو پهلوان زده
انداخته است باز بر عکس توجه کرده شده است آن انداخته است
تا چند نوبت اینچنین میکردیم تا خاطر بر صحت توجه قرار می گرفت
میفرمودند همت جمع خاطر و تسلیط قصد است بر امر واجد بر وجهی که
خلاف آن در خاطر نیاید چون چنین کنند البته سبب حصول مرادات است
اکابر طریقت فرموده اند هر کرا مهمی پیش آید می باید که مناسب آن مهم
توجه بحضرت اسمائی نماید و اگر بیمار است باسم مبارک الشافی
و اگر فقیر است بالغنی و علی هذا القیاس چنین فرموده اند کمال
توجه بحضرات اسمائی سبب فوز و نجاتست وقتی که شرایط توجه
بجای آورده شود اگر چنانچه شخصی بموجب ایمان بصدق و اخلاص
تمام بکلی همت بر حصول سعادات اخروی سرمدی کرداند هر آینه
تخلف نخواهد کرد اکابر طریقت فرموده اند که معارضه با همت
نمیتوان کرد اگر کسی کند البته مغلوب کردد تا که اگر کافری همکی
همت بر سبیل دوام بر امری بکمارد البته حاصل شود بنا بر تاثیر

همت است ایمان و عمل صالح درین شرط نیست ارباب سلوک
و اهل تجرید را اتباع انبیا صلوات الله علیهم باید کرد که با وجود استهلاک
در عین جمع و استغراق در بحر توحید باستیلاء همت قاهره عالمها را
از اعداء دین خالی و پاک گردانیدند چون نوح و هود علیهما السلام
و گاه گاه امتحان همت خود کرده تاثیرات آنرا ملاحظه فرموده و معلوم
کرده که ایشانرا بحضرات اسمائی چه مقدار مناسبت پیدا شده است
بعضی از کبراء عارفین فرموده اند که خلیل صلوات الله علیه تا بتاثیر همت
آتش در وی تاثیر نکرد و بر وفق همت او قول یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم از رب العالمین واقع شد ه در زمان برسم زدکی
امیر مزید میفرمودند که در شهر درین همه مجمع عظیم از ارباب همت
کسی خواهد بود جماعتی که بر باطل میخواهند که کاری کنند و بمسلمین
المی رسانند پیش نخواهد رفت آنرا که همتی باشد چون تحمل تواند کرد
و اگر تحمل کند نیک نخواهد بود اگر بالفرض کسی همت نداشته باشد درین
اضطرار خلق باید که باهمت شود چون عالم را از اینچنین مردم ناگزیر است
بر پادشاهان و ارکان دولت واجب است که مخالفت فرمان

خداوند

خداوند جل ذکره نکنند و از تاثیر همت این برگزیدگان اندیشند
و برکی مراجعت بمسلمین کنند و اگر نه زود باشد که نیست شوند چه در مخالفت
فرمان خداوند جل ذکره غیر پستی هیچ نیست اگرچه بحسب ظاهر بواسطه
استیلا بلند می نمایند پس بر علما و صلحا آنست که بمقتضای علم و معرفت
نصیحت ایشان کنند اگر شنوند ابقا و تعظیم دولت خود کرده باشند
و الا بمعاونت اصحاب شرور معلوم خواهد شد که کار بکجا رسید
زود بر طرف شوند و اگر باقی مانند مگر باشد از حق سبحانه
میفرمودند هر که نظر بعجز و فقر خود کند قدرت و رحمت الهی او را
دست و پای دهد و هر که نظر بقوت و قدرت خود کند زود باشد که
قهر و غیرت الهی او را بی دست و پای گرداند ه

این طرفه که در هوای وصلش — آن مرغ پرد که پر ندارد
وین طرفه که در حریم قدسش — آن پای نهد که سر ندارد

میفرمودند در امراض و اعراض اخوان مدد کردن بغایت نیکست
مدد بر دو نوع است یکی آنکه همگی همت مصروف بران بود که این
عارضه نماند نوع دیگر آنکه آن پراگندگی خاطر بجهت هجوم امراض

واعراض است مرتفع کردد و آنچه مقصود است نصب العین باشد
٥ میفرمودند یکبار از در خانقاه شیخ ابو اللیث میکذشتیم
شخصی کفت که اینجا عزیزی بیمار است او را پرسیم چون در آمدیم خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری بوده اند ساعتی نشستیم مردم بیرونی
آمدند و من تنها ماندم توقف کردم که آن شخص که متعهد ایشانست
باید من بیرون روم هیچکس نیامد در واقع ایشانرا تعهد کننده نبوده
بیمارداری ایشان بکردن افتاد مرض حصبه بوده است و اشتداد
پیدا کرده بی شعور شده اند احتیاج بعمل شد حقنه کردیم چنان شد که
روزی چند نوبت بستر را بایست شست بجهت بویهاء غلیظ
در من نیز مادهٔ مرض پیدا شد خدمت مولانا نیک شدند و من
مریض شدم دران وقت در مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدر
می بودم و بجهت تغیر مزاج و الم مرض هرچند که میکردم دل خود را
جمع نمیتوانستم کرد ناکاه خدمت مولانا مسافر بپرسیدن
ما آمدند و لحظه نشستند و فرمودند که خود را جمع سازید که درین
وقت بهتر جمع میتوان شد این سخن مرا بسیار کوفت کرد و اضطرار

می کشیدم

می کشیدم که مولانا مسافر زودتر برخیزند تا ازین الم یاده کریم
چون برخاسته شد کریه بسیار کردم دران مدرسه حافظی بود
دایم بر سر مدرسه مولانا قطب الدین قرآن میخواند آواز بمی داشت
او را طلبیدم که پارهٔ قرآن خواند چون مقداری قرآن خواند فی الجمله
خاطر را آرامی شد و تفرقه کمتر کشت میفرمودند بعد از صحبت من
بچند کاه مولانا مسافر مریض شدند بعیادت ایشان رفتم سر زبان
می کشند و سخنان عجیب میفرمودند که کسی شرح نمی شد معلوم شد که
ایشانرا درین زمان بدل هیچ کار نبود و نیز میفرمودند که هر دمی که
ایشانرا درین طریق سخنان بلند بود در وقت رفتن از دنیا بسیار
درمانده می دیدم و بسیار مشوش می یافتم امری که حصول آن بتعمل و تکلف
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و ضعف طبیعت میسر نمیکردد
خصوصا در وقت مفارقت روح که اصعب شداید و محن است
چون درین اوقات قوت تکلف و تعمل نمانده پس اهم طالبان
آنست که بکلی خود نفی نموده بکمال بذل جهد ملکه حاصل کنند که هیچ
چیز مرتفع نشود چون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه که لازم

بالصره و سامعه است کرده در وقت رفتن مولانا رکن الدین خافی
از دنیا بر سر بالین ایشان بودم معلوم شد که بغایت سعی می
کنند که خود را جمع سازند و بر معتقد خود دارند و نصب العین ساخته
بودند ۵ میفرمودند که بعضی از کبراء عارفین فرموده اند که در زمان
سهل بن عبدالله تستری هیچ کس از او در علم بالله اعلم نبودی تو آن
کرد یا معنی باشد که زمان در ترقیست شاید که بعد از ایشان اعلم
پیدا شود بنابرین بزمان ایشان تخصیص کرده اند ۵ میفرمودند
حسین منصور حلاج ابراهیم خواص را در بادیه دید پرسید که متی
تروض نفسک گفت منذ ثلثین سنه اروض نفسی فی مقام التوکل
حسین منصور گفت افنیت عمرک فی عمارة باطنک این انت
من الفنا فی الله چون ابراهیم خواص از دنیا برفت سید الطایفه
جنید قدس سره گفت توکل بر روی زمین نماند ۵
میفرمودند صحبت با کسی می باید داشت که با او ارتباط کلی باشد
تا سبب وجدان مقصود گردد و آن انجذاب نسبت حبی است
مع الحق سبحانه و اگر نه چنین باشد غیر اجنبیت و تفرقه چیز دیگر

حاصل

حاصل نمی گردد و لهذا بعضی از کبراء طریقت فرموده اند که اصحاب
مواجید و ارباب احوال با کسانی که احکام علمیه ایشان غالب است
مجالست نکنند که همنشینی ایشان سد طرق مواجید و منع سیل مواهب
می کند حلما و زهاد و علمای نفس الامر عزیزند و مغتنم و ما ایشان را
معتقدیم اما مناسب نسبت و طریقه ما نیستند در اوقات صحبت
خاص از آمدن آن نوع مردم بغایت متوحش می شدند و حکایات
بلند مردم نمی کشد یکبار در حجره مجله خواجه کسی با این خادم ضعیف
متصدی این جمع از حکایات عالی اهل معرفت میفرمودند
و بغایت گرم شده بودند و این کمینه در پرتو انوار معرفت
و معارف دلپذیر ایشان محو شده بودم که ناگاه یکی از اصحاب که
نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمدند فی الحال
ساکت شدند و فرمودند که سخن از شما گریخت گویا چندان
معتقد این حکایات نیستند آن عزیز گفتند که من معتقدم فرمودند که
ما معیاری داریم آن آمدن سخن است سخن چون نان و آسیا تیز می آمد
شما که در آمدید مطلق ایستاد سخن شما ما آن معیار از دست

نمی‌دهیم بالآخره فرمودند که شما با این استعداد بایستی که مرید سید
عاشق می‌بودید بما مناسبت چندان ندارید و فرمودند که یکبار
در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی که محرم اسرار
طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از دقایق علوم مکاشفه
سخن میگفتند که جمعی که این استعداد نداشتند در آمدند آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فرمودند خمّروا آنیتکم محرمان معلوم کردند یعنی دهنهای استعداد
ذات خود را بپوشید که بجهت توجه و سخن کشی شما سخن می‌آید
اگر گفته شود این مردم اهلیت آن ندارند در غلط می‌افتند و زیان
زده میشوند و اگر نمی‌گوییم سخن زور می‌آرد و در تشویش میشویم و آن
جماعت که اکنون در آمدند این معنی فهمیدند که دهنهای کوزه‌ها را
می‌باید پوشید تا حیوانات زهرناک نیفتند گفته‌اند که هر دو معنی
مرادست اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم گفته‌اند که قول نبی
صلی الله علیه و سلم اشارتست بستر اوانی استعداد در وقت
مجالست اضداد ۵ میفرمودند خدمت مولانا حسام الدین
مولانا حمید الدین مرید امیر حمزه پسر امیر کلال اند و بغایت جمعیت

وقتی

وقتی داشته‌اند و در پیشتر آن بغایت می‌کوشیدند با آسانی از ایشان
چیزی ظاهر نمی‌شد روزی در مجلس ایشان بودم بتغیر التفات
نموده گفتند که مراقبه بحقیقت همین استتارست و در فقیر در آن زمان
معنی استتار غالب بود و در اول ملاقات بخدمت مولانا
مرا کلهی بود در رنگ عودی بنفش داشت بغایت پسندیدند و فرمودند
درویش اینچنین جامه پوشد من فی الحال بیرون آمدم و شخصی که
پوستینی داشت معاوضه کردم اتفاقا پوستین او چند رنگ
داشت چون در آمدم گفتند این نیک فرمودند که مولانا حسام الدین
چشمان عجبی داشته‌اند که آثار ذوق و حال ظاهر و لایح بود و از
غایت حرارت جمعیت در زمستان یخ را می‌شکستند و پایهای خود را
در آب می‌نهادند و پیش سینه خود را می‌گشادند و آب بر سینه خود
می‌پاشیدند میرزا الغ بیک ایشان را بزور قاضی ساخته بود
در زمانی که در دار القضا می‌نشستند جمعی از دور می‌نشستند و کسب
جمعیت از ایشان می‌کردند خدمت مولانا حمید الدین شاشی که
پدر ایشانند در مرض موت قریب بزمان انتقال مولانا

حسام الدین بر سر بالین پدر بوده اند پدر را مشوش یافتند فرمودند
بابا شما را چه میشود گفتند از من چیزی می طلبند که نمیدانم گفتند از من
قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند لحظهٔ حاضر باشید
معلوم شما خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا
حمید الدین در خود اطمینان و جمعیت و آرام دلی یافتند چشم باز
کردند و گفتند که فرزندم را در عمر خود ورزش این طریق می بایست
کرد دریغ از عمر که ضایع کردم دیر که فرزند صالح الجمعیت تمام
از دنیا برفتند رحمة الله علیه ٥ میفرمودند که خدمت مولانا
شمس الدین محمد اسد فرمودند که حضرت شیخ زین الدین الخافی
روح الله روحه میخواستند که درویشان را بخلوت نشانند و عظی
فرمودند و در آخر فرمودند که هر که در طریقه نسبت ما نیست البته
کرم فرمایند و از میان درویشان بیرون روند که نسبت ایشان
مانع ظهور جمعیت و حضور مع الله میشود این سخن مرا بغایت خوش آمد
فی الحال از میان ایشان بیرون شدم چون در واقع در نسبت
ایشان نبودم میفرمودند که وصیت اکابر است که مرید باید که

از صحبت

از صحبت اضداد و اجنبی احتراز نماید و بر مشایخ نیز واجبست که مریدانرا
از صحبت اضداد و بیگانه و مختلف النسبة منع فرمایند که همنشینی ایشان
موجب تفرقه است ٥ میفرمودند که روزی پیش شیخ بها الدین
عمر مذکور شد که در ذکر حبس نفس میفرموده اند خدمت شیخ
گفتند حبس نفس طریق جوکیهٔ هنود است آنچه شرط طریق اهل الله است
حصر نفس است نه حبس نفس خواجه یوسف پسر حضرت خواجه حسن
عطار این سخن شیخ را شنیده اند برای شیخ کتابتی کردند که مقررست که
حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفاء ایشان قدس الله ارواحهم
ذکر بحبس نفس میفرموده اند خدمت شما چگونه فرموده اید که طریق
اهل الله نیست حبس نفس میفرموده اند خدمت شیخ در جواب فرموده اند
که مقصود ما نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی
کرده اند میفرمودند حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره
فرموده اند که ضعیفهٔ بود از کمل عارفات نود ساله که ما پیش در
تازگی و نضارهٔ وجه کانها بنت تسع و اکثر عرفا و فقراء
آن زمان بجهة استفاده بملازمت او می شتافتند و از حقایق

و معارف او مستفید می شدند من نیز بملازمت او میرفتم مرا
تعریف میکرد و میگفت هر وقت این جوان پیش من می آید هیچ
چیز از وی بیرون نمی ماند و چون میرود هیچ از وی پیش من نمی ماند
میفرمودند در تعریف او اشارتست بکمال و کمال تنزه ه
میفرمودند خلاصه و زبدهٔ ایمان انجذاب دلست بحق سبحانه بی
مزاحمت شعور بوجود غیری ه میفرمودند میان شیخ سعد الدین حموی
و شیخ علی لالا رحمهما الله نقار خاطری واقع شده بود و حضرت
شیخ طریقت شیخ نجم الملة والدین الکبری خواسته اند که این نقار را
ازاله کنند برای هر یک کتابتی نوشته اند بشیخ سعد الدین نوشته اند که
از احوال و مواجید و سادگی علی لالا غم اندیشی که با او در مقام
نقار می باشی و بشیخ علی لالا نوشته اند که از کثرت علوم و معارف
شیخ سعد الدین مگر غافلی که با او در مقام اخلاص و محبت نیستی میفر
مودند از سخن حضرت شیخ معلوم میشود که احوال شیخ علی لالا
بسیار بوده و معارف و علوم شیخ سعد الدین رباعیات شیخ
سعد الدین حموی را بسیار میخواندند از آن است رباعی

آنم که جهان چو چه در مشت منست — وین قوت حق ز قوت پشت منست
وین کون و مکان و هرچه در عالم هست — در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست

میفرمودند یکی از بزرگان نوشته اند که چهار صد کتاب از مصنفات
حسین منصور حلاج را مطالعه کردم هیچ چیز ندیدم که بر عدم
استقامت او دلالت کند و بر خلاف عقیدهٔ اهل حق باشد
ه میفرمودند حضرت شیخ سعد الدین حموی روح الله روحه
فرموده اند که انبیا و اصفیا صور الهی و اولیا کاشفان آن صورند
یعنی هر یک از اعمال شرعیه را از زکوة و صوم و حج معنی ایست که
فی الحقیقه تعبد عبارت از تحصیل آن معنی و تحقق بآنست و تحصیل آن
معانی فی صور مجالی بشری است و مناسبتی که میان آن معانی
و آن صورتست که مخصوص علم انبیاست هیچ کس را با ایشان درین
شرکت نیست مگر کمل از متابعان انبیا را بواسطه کمال متابعت
بحسب انعکاس از باطن ایشان میسر است و این صور را برای
آن معانی تعیین فرموده اند و حقیقت این بر اولیا مکشوفست
ه میفرمودند شیخ سعدی هر پستی را دیدم بسیار معمر شده بودند

در اوایل مرید حضرت خواجه بهاء الدین الحق قدس سره بوده اند
و خورد بوده اند حضرت خواجه را مادر کلانی بوده که مستجاب الدعوه بوده اند
و این شیخ سعدی را بخدمت ایشان تعیین فرموده بوده اند روزی
شیخ سعدی در باغ خواجه درآمده که زردالو گیرد باغبان منع کرده
شیخ سعدی گفته که حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمیدارند
تو از زردالو منع میکنی این سخن را بحضرت خواجه رسانیده اند
بسیار استحسان فرموده اند و التفات و عنایت زیاده کرده اند
میفرمودند که در آخر صورت غریبی واقع شده شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج طلبیده و این مستحسن ایشان نیفتاده اصحاب
هرچند منع کردند ممتنع نشده چون از سفر مراجعت نموده پس شیخ
محمد حلاج مرید شده و او را اجازت ارشاد کرده شیخ محمد حلاج را
هفت خلیفه بوده اول شیخ اختیار و آخرین شیخ سعدی ۵
میفرمودند مشایخ ماوراء النهر مریدان و منتسبان خود را از سه سفر منع
فرموده اند از سفر خراسان و سفر یمن و حج عن الغیر از سفر خراسان
بجهت آنکه در آنجا خوردنی حلال بجهت شهرانیت یا بکسب مشغول شوند

بالمجذور افتد و سفر یمن بجهت آنکه ارض فتن است و ارباب حسن
و جمال بسیار اند مبادا که نظر برا کنده شود و مرید بسوز بدرجهٔ
استقامت نرسیده رجع القهقری عاد المشئوم الی طبیعه بطبیعت باز
نگردد و بفجور مبتلا نشود و حج عن الغیر بجهت آنکه حج از اعظم قربات است
و از ارکان اسلام است از علو همت سالکان طریقت دور است که
اینچنین عملی را واسطه حطام دنیوی و سبب تمتعات عاجله گردانند
بنابرین ملاحظه اکابر طریقت منتسبان خود را ازین سه سفر منع
فرموده و صیانت نموده اند ۵ میفرمودند که در وقت ذکر
گفتن حضور و آگاه بودن بمذکور شرط است پیش ازین بوصول و شهود
و وجود و مشاهده و وقوف قلبی کرده اند اما تا این آگاهی دائمی نشود
و ملکه نفس سالک نگردد او را اهل شهود و وجود نشمرده اند و ارباب
مشاهده نگفته اند ۵ میفرمودند که بعضی ارواح بواسطه سلامت
فطرت و طهارت خلقت چنان افتاده اند که بمقتضیات و لوازم
ابدان از مشاهدات و معلومات که در جوار قدس داشته محجوب
نشده اند و ذاهل نگشته منقولست که شیخ علی موذن میفرموده اند که

روح مرا که از جوار قدس بجهة تعلق بدن می آورند به آسمانی که
میرسانیدند ملایکه آن آسمان میکشند که کجا می برید این را از
جوار قدس بعالمی که همه شر و فساد است از حق سبحانه خطاب آمد که
بعزت وجلال من که اگر صد هزار سال در جوار قدس من باشد
چنان نبود که دمی بی بهره زنی توانی بود ه میفرمودند که
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در آخر حیات واقعه دیده اند که
قیامت بر وجهی که مخبر انبیاء صلوات الله علیهم قایم شده
مجموع اعمال را از ذکر و مراقبه و توجه و ریاضت و مجاهدت و اعانت
مضطر و مدد مسلمین که در زمان وزارت از ایشان در وجود آمده
بوده که سنجیده اند اعانه مضطر و امداد مسلمین راجح آمد میفرمودند که
اصول و قوانین مردم نیز دلالت برین میکند و در واقع اینچنین
نیز می نماید چه تخلیص روحی که تشریف خلقت بیدی و نفخت
فیه من روحی مشرف شده است از اضطرار و تالم و درماندگی
کجا و اعمال دیگر کجا شتان بین ذلک و هذا ه میفرمودند که
پنج سال در هراة بودیم و هفته دو سه بار بخانه شیخ بهاء الدین

عمر

عمر میرفتیم درین مدت یکبار گوشت خوردیم و آن چنان بود که
برادر امیر فیروزشاه امیر محمود شاه بخانه ایشان آمده بود و مولانا
سعد الدین در بیرون بودیم پیش ما طعام آوردند و حضرت شیخ میفرمودند که
سعی در نسبت باطنی می باید کرد و بچیز دیگر خاطر مشغول نداشت که یکی از
مداخل شیطان بنسبت درویش آنست که میگوید که اگر ترا از دنیایی
چیزی آن مقدار بود که درویشان بجهت معاش متفرق نشوند و بسبب
مدد تو بنسبت جمعیت توانند پرداخت و این خاطر بحسب ظاهر نیک
می نماید اما غرض او ازین بدنیا مشغول گردانیدنست بعد از شغل بدنیا
او کار خود میکند ه میفرمودند که شیخ بهاء الدین عمر را بسیار
می مالیدم ایشان بس نمیکشند و من خود ترک نمیکردم ایشان را استغراقی
بود مثل آنکه کسی در خواب رود پنکی میرفتند گاه گاه حاضر می شدند
و می کشیدند گرم سم ولایت شما اینست من میکنم آری میکشند چه خوش
جایی آنجا رود کسی ه میفرمودند احتیاط در خوردن شیخ
بهاء الدین عمر بیش از شیخ زین الدین میکردند اگر چنانچه پیش شیخ
زین الدین فتوحی آوردندی که ظاهر او بر صلاح نبود آنرا حیله

میکردند یکی از درویشان فقیر قبول میکرد و بخادم تسلیم میکرد
چنان میکشند که اکثر آن چیزها زینت اولاد می‌شد اندکی صرف
خانقاه شدی ه میفرمودند نماز تهجد باختلاف روایات
چهار و شش و هشت تا دوازده است اما اختیار خواجگان
قدس الله ارواحهم غیر شکر وضو دوازده است بشش سلام
میفرمودند قبول دلها دلیل تام است بر حصول دولت سرمدی
و سعادت ابدی ه میفرمودند هر کرا بتشریف خدمت مشرف
گردانیدند باید که شرایط خدمت مرعی دارد و ادب و خضوع و شکستگی
و انکسار او هر لحظه زیادت شود و بواسطه کفایت حوایج ارباب
حاجت دلیری و جرات در وی ظاهر نشود چیت و چالاک و سبک
روح بود از کاهلی بکلی احتراز نماید که قادح نسبت خدمت است
تا که گفته اند که اگر بالفرض ده بار ببازار فرستندش بی تکلف برود
و نگوید که ببازار میروم دیگر کسی اکاری باشد گوید تا آن را نیز کفایت
کنم که این دلیل کاهلیست این چنین کس قابل خدمت نیست ه
میفرمودند خدمت شیخ بهاء الدین عمر میکشند که در خانه شیخ

نشسته

نشسته بودیم که برسم نیازمندی استدعا نموده بودند که در خانهٔ ما
نشینند تیم شبی ناگاه شخصی در را کوفت و بغایت سخت کوفتن گرفت
چنانچه توهم شد که در را میشکنند یکی را گفتم بیرون آی و ببین که
چه کس است خالی از چیزی نیست گفتند غلام خاوند خانه است
علی الصباح شیخ در مقام کوچ شدند آن نیازمند باضطراب تمام آمد که
مخدوما چه واقع شد از ما چه بی ادبی ظاهر شد فرمودند غلام تو در نیم
شب در را بغایت سخت کوفت معنی وی این میشود که تو در خانهٔ ما
نشسته و خانه‌ئی من خالی واگر نه آن غلام در ما را این چنین نمی کوفت
بتشویش بسیار شیخ را تسکین داده اند امثال این بازگیها از شیخ خیلی
واقع می‌شد ه میفرمودند بکجا عمل داری را میخواسته اند که
گیر انند او گریخته بخانه که جای باشش شیخ بوده رفته و پناه بشیخ برده
جمعی آمده اند و آن عمل دار را از آنجا گرفته برده اند حضرت شیخ
علی الصباح عزیمت کعبه کرده اند خبر بامیر علیکه و امیر فیروز شاه
رسیده که حضرت شیخ بر آن سفر کعبه میکنند مردو باضطراب تمام از
شیخ رسیده اند و از کیفیت حال استفسار فرموده اند شیخ گفته اند که

باعث

کعبه فن را ایمان و استطاعت کافیست ایشان همین مبالغه میفرموده اند
که نباید که از ما سوء ادبی واقع شده باشد بالاخره گفته اند که
ما را آن مقدار پیش شما عظم و قدر نیست که شخصی که پناه بما آورده باشد
از جوار ما او را کشیده برند پس ما درین ولایت نمی باشیم ایشان
قسم یاد کرده اند که ما ازین خبر نداریم شخصی بی وقوفی این کار کرده
بحیله قبول کرده اند و تسکین یافته ٥ میفرمودند که همه اسباب
جمعیت را مهیا کرده ایم کسی میباید که کار کند اگر کسی اسباب جمعیت را
سبب بطالت و تفرقه سازد غبنی بس عظیم خواهد بود هرگز ما را در ابتدا
که بطلب این کار رفته بودیم آب طهارتی بی تشویش بدست نیامد
از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو گاهی بشهر میرفتیم و بخاطر
میگذشت که چه شدی اگر خدمت شیخ آن مقدار کردندی که آب
وضوی همین جا یافت شدی و میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب
طهارت و جای طهارت و مایحتاج خوردن همه مهیا کرده ایم ایشان از
هجوم مشاغل فراغت طاعت بغایت غنیمت است ٥
میفرمودند امام احمد غزالی از بعضی واقعات احوال خود اعلام

فرموده

فرموده اند بحضرت شیخ ابو یوسف همدانی قدس الله سره وجه رسیده است
فرموده اند تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه میفرمودند غرض
اکابر از اظهار حال گاهی آن می بوده که قابلیت و استعداد بر وجهی می باشد که
بسعی و کوشش باین درجه می توان رسید نه بیان حال خود بجهت خود
نمایی ٥ میفرمودند شیخی و ارشاد را دو شرطست یکی تحقیق
و علم باعمال مقربه دوم آنکه نسبت جمعیت و آگاهی ملکه نفس سالک
گردد که چون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه که لازم باصره
و سامعه است شود و اشغال ظاهری مانع علاقه معنوی و علاقه
معنوی مانع اشغال صوری نشود چون چنین شود او را از جمله بالغان
شمرده اند و تکمیل مریدان و مستعدان باو فرموده ٥
میفرمودند اشراف بر خواطر و نیات را از شرایط شیخی و ارشاد
نداشته اند بلکه آنچه شرطست آنست که اگر مرید را در طریق اشکالی
افتد که طریق ترقی در مدارج بر او مسدود شود بعد از آنکه مرید
عرض احوال و اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا طریق ترقی
برو مفتوح شود و البته مرید عرض احوال بحسب ظاهر کند و نگوید که

شیخ میداند چه احتیاج بیانست گاه باشد که داند وگاه باشد که
نداند چون با دانستن در طریق تکمیل قادر نبوده است
از امام ابو القاسم قشیری نقل میفرمودند که گفته اند شیخ وعمر شد
اگر از اهل اشرافست عرض احوال از مرید ترک ادبست واگر از
اهل اشراف نباشد ترک عرض ترک ادبست ازین سخن نیز معلوم
می شود که اشراف شرط نبوده است ه میفرمودند اکثر اهل
تحقیق برانند که شیخ را آن مقدار دنیایی که مؤنات مرید کفایت
شود مهم است واز شرایط ارشاد وتکمیل است چه آن مقدار از
دنیا نبود مرید بالضرورت بمقدار حاجت بدنیا مشغول باید شد
واین منافی کمال شغل است در بدایت وبعضی فرموده اند
شیخ باید که صاحب جاه بود تا کمال انقیاد وخضوع از مرید ظاهر
شود واعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است بنسبت شیخ
واین درصورت درجات شیخ بیشترست ه میفرمودند
بعضی از کبراء عارفین فرموده اند که ارباب سلوک باید که نسبت
خود را از نظر مردم بپوشند اگر از اهل علم ست مطالعه وگفت

دکوی

وگوی علم دینیه بهترین سترست واگر این استعداد نباشد بامری
از امور دنیوی از کسب وتجارت وبیع وشرا مشغول باشند
وخود را بتجرد وتوجه بحق سبحانه ممتاز نکرده اند ه میفرمودند
از مشایخ خراسان مرا اطوار شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوش آمده
بود اکثر اوقات نشسته بودند هرکه بدیدن ایشان می آمد مناسب
او رندگانی میکردند وخود را بهیچ نوع ممتاز نمی گردانیدند
این مقدار بود که گاهی چله اختیار میکردند بنابرانکه طور مشایخ
ایشان بوده ه میفرمودند حضرت خواجه اسحاق کلابادی
استاد آن سید الطایفه جنید را در علوم بیان کرده اند ودر آخر
گفته اند که مقصودم ازین بیان کمالات سید الطایفه جنید نیست
بلکه او بدرجه ایست که مستغنی از تعریف است لیکن مقصود من
تنبیه است مرجهال صوفیه را که دانند که علوم شریعت از جمله اهم
مهمات است بکبار حضرت ایشان قدس الله روحه باین خادم ضعیف
متصدی این جمع اشارت فرمودند که مطالعه می باید کرد
واین کمینه بواسطه کمال شعف باین طریق درخود گنجایی این ام

نمیدیدم تلقی ننمودم مکرر کردند و مبالغه فرمودند در آن زمان
متوجه فاراب بودند چون بفاراب نزول کردند و اصحاب
در مجلس مجتمع نشستند متوجه این فقیر شدند و به تندی فرمودند که
وقتی که من ترا بامری اشارت میکنم که باتفاق مردم از جمله کمالاتست
و تو قبول نمیکنی پس اگر بامری اشارت کنم که بحسب ظاهر مجوز
نباشد خود چون توانی کردن چون چنین باشی ترا با ما چکار و ما را
با تو چکار چون کار باینجا رسید فقیر برخاستم و گفتم بهرچه مقتضای
اشارتست بالرأس والعین در حیز قبول است فرمودند بنشین
و بعد روزی از فاراب مراجعت نمودند اتفاقا در آن سال اندک
عارضهٔ وبا در میان مردم بود کوچها بکمان کران بیرون آمده بودند
چون بکمان کران رسیدند چند روز توقف کردند من اسپ خود را
بسرکار دار آنجا سپردم و بر جناح مطالعه شدم درین اثنا آن
حضرت متوجه دشت عباس شدند که یک کوچ آنجا بود و من در
رکاب همایون ایشان پیاده روان شدم و عرضه داشت نمودم
که بموجب اشارت عالی در مقام مطالعه شده ام اما نمیدانم که

مطالعه

چه مطالعه کنم و پیش که کنم فرمودند ما زود خواهیم آمد و اسپ خود را
تیز راندند و رفتند من متحیر ماندم ناگاه شخصی از پیش ایشان
آمد که اسپ خود سوار شود و در عقب ما بیاید بتعجیل سوار شدم و از
عقب رسیدم فرمودند مقصود من ازین امر آن نبود که تو ملایی
شوی غرض آن بود که دانی که این کار را دانش مهم است و نیز
معلوم کنم که انقیاد تو تا چه حد است ٥ میفرمودند سخنی مشهور است
که ولی ناموزون نمیباشد یعنی مجموع افعال و حرکات او پسندیده
و موزون و دلپذیر است چنانچه در این ابیات که از حضرت
خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه منقولست که بسیار بر زبان
مبارک ایشان میگذشته است اشعار باین هست شعر

سه نشان بود ولی را بتحقیق این معنی — که چو روی او به بینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی — همه را ز هستی خود بحدیث می رباید
سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم — که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

موزون باین معنیست نه آنکه اشعار مردم را موزون خواند ٥
میفرمودند طریقهٔ اکابر صوفیه و منتسبان ایشان آنست که اگر

از اخوان الطریق و آنهایی که بدخول در طریقت اخوة موکد شده است
تقصیری و عیبی ببینند اسناد بخود کنند بموجب فرموده انما المؤمنون
کنفس واحدة و تنزیه ساحت ایشان از آن عیب کنند و باطنا همگی
همت مصروف گردانند که آن یار را از آن عیب پاک و مطهر گردد و جمعی که
حالا داخل طریق میشوند بر خلاف این عیب خود را بدیگران می بینند
و خود را پاک و منزه میدارند معلوم است که کسی باین خلق بجایی نخواهد
رسید ٥ میفرمودند اکابر طریقت قدس الله ارواحهم مناسب
هر کس بحسب استعدادی که دارند کاری میفرمایند چه مقصود از مجموع
اعمال تخلیه دلست از نقوش مکونات که حقیقت حجاب همین اشتغالست
بنسبت بعضی بذکر زودتر حاصل میشود و بنسبت بعضی بتوجه و مراقبه
زودتر حاصل است بمقتضای استعداد بر شیخ واجبست که همان
کار را فرماید و بنسبت بعضی رابطه را در تخلیه دخل دانسته اند رابطه
فرموده اند غرض اینکه تا شیخ بر خلاف استعدادات مطلع نباشد
شیخی او را روا نیست ٥ میفرمودند در آخر حیات مناسب آنست که
اختیار الرفیق الاعلی کنند از اختلاط و مصاحبت خلق و آشنایی

مردم اجتناب نمایند و عملی که موجب آرام دلست مع الحق سبحانه
مشغول باشد ابراهیم خواص که بجهت تحقق مقام توکل در بادیه میرفت
خضر را علیه السلام دید خضر گفت مصاحبت خواهی بدو التفات
نکرد چه نخواست که خاطر بغیر دوست متعلق دارد ٥ میفرمودند که
شیخ محیی الدین العربی قدس الله روحه زهد و تقوی امام احمد حنبل را
بغایت می پسندیده اند روزی شاگردی از شاگردان ایشان
دیوار خانه خود را جانب شارع می انداود نظر ایشان بر وافتاد
چون پیش ایشان بجهت درس آمد دیگر او را درس نگفتند از کیفیت این
حال استفسار نمود فرمودند دیوار خانه از جانب شارع می اندایی
و از ممر عامه خلق تا آن مقدار تنگ میسازی معلوم شد که مقصود تو
از تحصیل علوم آخرت نبوده است تعلیم تو روا نیست ٥
میفرمودند همنشینی و مجالست جماعتی که باطن ایشان از انقطاع
از ما سوی شده است بغایت مؤثر است اگرچه بالفعل ظاهر نشود
اما بتدریج اثر انقطاع ظاهر خواهد شد چنانچه خربزه که از گل
بماند و صفحه انداخت هر لحظه بجانب تنگی قدمی می اندازد اما روزه

ترقی او معلوم نمیشود تا یکبار که وقتش میرسد دفعه یکبارگی ظاهر
میشود و صحبت اهل جمعیت نیز همین طور است که بتدریج آثار
جمعیت و برکات انقطاع ظاهر میشود ه میفرمودند
سید عاشق مردی مرتاض بود در اکثر اوقات تشنه بود و لب او بر لب او
می‌خشکید معلوم میشد که درین امر تکلف و قصد میکرد و در حق
گوئی و دیانت معروف بود می‌گفت از بعضی اکابر منقولست که
فرموده اند اگر همه دنیا ملک من بودی و در تحت تصرف من در آمدی
همه را صرف میکردم و جاهی حاصل میکردم که بآن تهی جگری
توانستم کرد میفرمودند که من نیز این سخن را دیده ام چنان معلوم
می‌شد که این سخن ایشان بود ه میفرمودند که مولانا مسافر
بولایت شاش آمده بودند در وقتی که در فرکت بوده اند خدمت
خواجه عماد الملک از ایشان استدعاء طریقه کرده اند مولانا مسافر
فرموده اند که من گفتم شما را وقتی که گویند که وجود معنوی کدام است
ما شما را طریقه گوییم و سه روز مهلت دادیم ایشان وجود معنوی را
ندانسته اند و ما نیز طریقه نگفتیم چون مولانا مسافر این سخن فرمودند

من گفتم عجب که خواجه عماد الملک این را نیافته اند بایستی که می‌یافتند
پیش مولانا مسافر این سخن بغایت قدری و اشارت است بطریق
استبعاد فرمودند که شما گویید من دانستم که مولانا مسافر وجود
معنوی مصطلح نخواهد گفتم وجود معنوی همانست که در طلب وجود
معنویت مولانا مسافر فرموده اند که این لطافت شما را بواسطه
صحبت ما پیدا شده است میفرمودند مولانا ندانسته بودند که ما این
سخنان را پیش از این چند گاه میدانستیم ه میفرمودند یاران
چنان باشید که هیچ اجنبی و بیگانه نتواند که بشما همنشینی کند بلکه
سخن رسمی و عرفی نیز نتواند گفت توسعه مشرب در مرتبهٔ هر که
هرچه دارد پیش شما باید معنی ندارد در ولایت شاش دو ملا بودند
که برای ما می آمدند دیدیم که اوقات بسی ضایع میشود نوعی می
نشستیم که مطلقا سخن نمی توانستند گفت نسبت هر کس متبرک
شدن بی فایده کلی تضییع وقت ه میفرمودند مرید باید که
مجموع افعال شیخ را محبوب خود دارد و هیچ فعلی را مکروه و مبغوض
نگرداند بموجب کل ما یفعله المحبوب محبوب مجموع افعال متوسط حب

بر محبوب نماید واگر ناگاه امری غیر محبوب نماید فی الحال ازالهٔ
آن کند و بخود اندیشد که درین حکمتی خواهد بود که از احاطهٔ آن علم من
بیرونست و در واقع مرا باین چکار تا شده در مجاری فیض نشود و کار به
استغفار را بهمین معنی گفته اند ه مقصود از خلقت انسانی تعبّد
و بندگیست و خلاصهٔ مقصود ازین آگاهیست مع الحق سبحانه
در جمیع احوال بوصف افتقار و انکسار ه میفرمودند غم و اندیشه
راه باید که حفظ نسبت و نگاهداشت طریقه باشد بمثابه که هیچ چیزرا
در وگنجایی نباشد ه میفرمودند شیخ سراج الدین که یکی از اصحاب
حضرت خواجه بهاء الحق والدین اند قدس سره با صحاب شیخ ابو الحسن
عشقی اتفاق ملاقات افتاده در خاطر شیخ سراج الدین رسیده که
این جمع را از نسبت خود متاثر گردانند و درین تکلف کرده اصحاب
شیخ ابو الحسن فرموده اند که شیخ خیلی روزگار میبرید که ما از شیخ
ابو الحسن چنان پریم که دیگر هیچ چیزرا در ما گنجایی نمانده است شما
خودرا نمی توانید در ما گنجانید ه میفرمودند هرگاه حق سبحانه
بمحض عنایت بی علت استعداد آن داده باشد که بی محنت و کلفت

یادکرد

یادکرد و نگاهداشت در حضرت دل حضور الحق سبحانه باید و دوامی
در دل چنید که در هیچ چیز ندیده باشد بل آرامی قدس ازو صف
آرام که نزد طایفه معبر بشهود و مشاهده و تجلی ذاتست و بنزد کبراء
خواجگان قدس الله ارواحهم معبر بیاد داشت است باید که این نعمت
عظیم شمرده بتمامی همت مشغول آن گردد که آنچه از صحبت حاصل شده است
از دل برود و آداب و شرایط آن نگاهدارد و بنسبت اخوان و یاران
بنیاز و ادب و رعایت و احترام پیش آید و چیزی نکند که خاطر یاران
ازو نفور شود که موجب نقصان نسبت است ه میفرمودند
حق سبحانه بمحض عنایت بی علت در باطن یکی محبت خود ظاهر گرد
و بنسبت ذوقیه مشرف گرداند باید که در یکجا نشیند و البتّه
سفر کند و اگر مردم از صحبتا و متاثر میشوند و بموجب تاثر
بر و جمع میشوند **علت** هرکجا چشمهٔ بود نوشین مگس و مرغ و
مور گرد آیند ه چون هنوز بمقام تکمیل و مرتبهٔ تمکین نرسیده است
اجتماع خلق مورث تشویش می گردد ه میفرمودند حضرت
شیخ خاوند طهور قدس سره فرموده اند که توحید در شریعت

حق را یکی گفتن و یکی دانستن است و در طریقت یکتا گردانیدن دلست
از غیر حق سبحانه حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله
سره فرموده اند توحید آن نیست که حق را یگانه دانی توحید آنست
که حق را یگانه باشی ه میفرمودند کبرا و طریقت قدس الله
اسرارهم در وعظ و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی
سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب
دل شده باشد و دل نائب حق سبحانه ه میفرمودند نسبت
ظلمه و ارباب جور باید که همت بنفی و دفع ایشان مصروف
باشد و طریق دفع مواظبت نمودنست بر ذکر یا مذل و یا قهار
تا آثار این دو اسم شریف ظاهر شود ه میفرمودند مولانا
محمد عطار و لد ایشان مولانا حسن رحمهما الله در طریقه خواجگان
مردم عزیز و قوی نسبت بوده اند و لطافت بجد داشته اند
بمریدان و منتسبان خود میفرمودند که سعی در آن کنید که از شما
نفعی بمسلمانی رسد چنانچه اکابر فرموده اند که راه بحق سبحانه
بعدد انفاس خلائق است بهترین راهها و نزدیک ترین راهها

آنست که

آنست که نفعی و راحتی بدل مسلمانی رسانی از نشستن و عبادت
شما چه حاصل کار ببینی شنید که نفع خود را مخصوص آدمیان نسازید
بلکه حیوانات در صدد نفع شوید بعضی الاغانند که از راه دور
هیزم آورده اند و در حظیره بسته اند و تشنه است آنها را آب
دهید و اگر چنانچه یک شخص است و الاغ متعدد دارد هیزم
یکی را فروخت الاغان دیگر او را محافظت کننده نیست او را
مدد کنید اگر پاردم بر جای سرگین انداختن او محکم شده باشد
او را خلاص کنید بعضی سخن اکابر را که خدمت بی تمیز نمی باید کرد
برین حمل کرده اند ه میفرمودند من خورد بودم و بمکتب میرفتم
کمی با یکی میگفت وقتی سگ گزنده متوجه کسی میشود و بهیچ نوع خلاصی
از و نیست تدبیر آنست که رجوع بصاحب سگ میباید کرد
و پناه باو گرفت تا از شر او خلاص کرداند حالا نیز چون دفع
ظلم ظلمه نمیتوان کرد تدبیر آنست که بهمه تضرع و زاری بدرگاه
خداوند آریم امید خلاصی جز آن درگاه نیست ه میفرمودند
حضرت شیخ محیی الدین العربی قدس سره فرموده اند هرچگاه

بلایی و محنتی رسد لایق آنست که بتضرع و ابتهال تمام از حق
سبحانه طلبد که او را ازین محنت خلاص کرداند و درین امر چندی
مبالغه نماید مستحسن است چه اظهار عجز در مقابلهٔ قهر الهی یکجانب
والا موهم مقاومتست با قهر الهی و این موجب استبعاد ابتلا و محنت
وکفته اند این شکایت منافی صبر نیست آنچه منافی صبرست اظهار
شکوی است بغیر آنحضرت اما شکایت با وی سبحانه قادح صبر نیست
چنانچه از حضرت ایوب صلوات الله علیه واقع شد که کفت
انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و با وجود این همه
او را صابر خواند و کفت انا وجدناه صابرا نعم العبد ه
میفرمودند سخن کبراست که اکر کسی حقی را از سلطان العارفین
ابویزید بسطامی قبول میکند و از کنیزک خود نی معلوم میشود که
حق پیش او عزیز نیست بایزید عزیز است و اکر نه بموجب فرموده
انظر لما قال ولا تنظر لمن قال هر که کوید نظرش بر حق باشد نه
بر قائل ه میفرمودند شیخ عمر باغستانی بفرزند خود شیخ
خاوند طهور قدس الله روحهما میکفته اند که طهور ملا مشو شیخ مشو

صوفی

صوفی مشو مسلمان شو ه میفرمودند شیخ ابو القاسم حکیم
سمرقندی از جملهٔ اهل الله بوده اند و سلطان زمان امر قضا را
با ایشان تفویض فرموده بوده و یکی ازین طائفه را بخاطر رسیده که
اشتغال ایشان بامر قضا و توجه بمعاملات مردم تضییع وقت
با اشتغال بطریقهٔ اهل الله و اکتساب عالیه اولی و انسب است
و بجهت اعلام و تنبیه برین امر آمده اند در زمانی که مردم را اجتماعی
بوده و عرض قضایا خود میکرده اند مصلی بر روی آب
انداخته و بنماز مشغول شده اند حضرت شیخ ابو القاسم فرموده اند که
ازینها چه حاصل کار آنست که در میان کثرت و ازدحام خلق دل
خود را نکاه دارد از خطور غیر ه میفرمودند مولانا محمد عطار
سمرقندی قدس سره هر سال بدروازه بانان شهر انکور و شیرینی
و غیرها میداده اند بملاحظهٔ آنکه آشنایی این مردم شاید که
سبب خلاص فقیری شود اکر مسلمانی را با ایشان مهم افتد ما بسبب
این آشنایی شاید او را توانیم خلاص کرد ه میفرمودند
مولانا شهاب الدین سیرامی که استاد شیخ زین الدین و مولانا

یعقوب چرخی اند قدس الله روحهما بسمرقند آمده بوده اند
در مسجد جامع وعظ خواسته اند که گویند خدمت مولانا محمد عطار
در مجلس حاضر بوده اند در وقت برآمدن بر منبر مولانا شهاب
الدین منبر را بوسه داده اند مولانا محمد عطار فی الحال برخاسته اند
و روان شده مولانا شهاب الدین نیز از منبر فرود آمده اند و در عقب
ایشان رفته استفسار نموده اند که بچه جهت خدمت شما از مسجد
برخاستید گفت از من چه بی ادبی واقع شد خدمت مولانا محمد فرموده
اند که در وقت برآمدن منبر پایه منبر بوسیدن این بدعت است
همگی ما مشغول آنست که بدعت در میان مردم نماند از شما مردم
دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست
میفرمودند یکی از عوالم عالم مثالست و آنرا شیخ محیی الدین العربی
قدس سره عالم قرن و صور نامیده اند بنابر ضیق و سعتی که دارد
چنانکه قرن و صور است از ضیق و سعه ضیق آنکه معانی مجرده را
ادراک نمیتواند کرد تا او را لباس صورت نپوشد و آن عالم
مظهر اسم المصور است و سعه آنکه همه چیز را در صورت جنبی احب

الوجود که

الوجود که بحقیقت منزه است از صورت اکابر آن معانی را
در صورت مناسبه مشاهده میکنند که از حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم منقولست که فرموده اند رأیت ربی فی صورت کذا
و فی صورت کذا در این عالم است بعضی را این عالم منکشف میشود
یکی را این عالم منکشف بوده شخصی پیش ایشان آمده که رفض در او
بوده فرموده اند که بر مذهب اهل حق نیستی غالبا رافضی فرموده
شما از چه دانستید فرموده اند از آنکه صورت اهل بدعت گربی
ست و ترا در آن صورت دیدم در حال از آن مذهب برگشته است
فی الحال فرموده اند که سنی شدی صورت تو مبدل شد بصورت
خوب مشاهده این امر سبب رسوخ او در دین و ملت شده
٥ میفرمودند بعضی از کبراء عارفین فرموده اند که مکر نسبت
عوام ارداف نعم است با وجود مخالفت و نسبت خواص ابتلاء
حال است با وجود ترک ادب چون شیخ رکن الدین علاء الدوله
نظر برین سخن انداخته اند فرموده اند صدقت ایها النحریر الفاضل
الخبیر قد کان من جمله فقرای عالم له مکاشفات کونیه مع مخالفات شرعیه

میفرمودند اولیا را که تصرفات می باشد در ملک و ملکوت بآن
معنی است که ایشان مظهر اسماء الهیه اند که در کریمهٔ لله الاسماء الحسنی
اشارت بآنست و بحسب اوقات آثار تجلیات الهیه در خود
می یابند و منقاد و مستسلم آنند و بموجب آن متصف اند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند که بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق تتمیم و تکمیل مکارم اخلاق بی اتصاف نخواهد بود
ه میفرمودند حکام و سلاطین بمثابهٔ تازیانه اند که برای
تادیب رعایا و فقرا مسلمین ساخته اند و بیعقل باید دانست که یک
اسپ کاهی پست تازیانه را که کهنه می سازد البته از روز زوال
و عزل ملک اندیشند و ملاحظه احوال فقرا و رعایا را فرو گذاشت
نکنند و یقین دانند که سبب وصول بسعادت سلطنت و حکومت
فقرا و رعایا اند ه میفرمودند موزهٔ یکی از اکابر را موش
سوراخ کرده ایشان بغایت متألم و محزون شده اند از ایشان
پرسیده اند که بجهت موزهٔ این همه غمگین شدید فرموده اند که جهت
موزه نیست بلکه بجهت تسلط موش است البته از ما جریمهٔ صادر شده است که

حق تعالی

حق تعالی موش را بر ما گماشته است استیلاء ظلمه بر مسلمین نیز از ین
جهت است ه میفرمودند هر که بر عروه وثقا و ذروهٔ علیا
غم بر آمد آن طرف جز شادی هیچ نیست هر که بر بعض شادی و فرح
بر آمد از آن طرف او جز غم هیچ نیست ه غم چو بینی در کنارش کش بعشق
از سر ربوه نظر کن در دمشق ه میفرمودند سخن سید الطایفه
جنید است قدس الله سره که الایمان بطریقتنا هذا ولایة و نیز فرموده اند که
هر کرا بینی که ایمان باین طریق دارد از او در خواه که ترا دعا کند که
او مستجاب الدعوه است ه در وقتی که بعضی از خدام خود را
بجهت مصالح پادشاهان میفرستادند میفرمودند که دل خود را دل
من سازی و زبان خود را زبان من و هر چه بخاطرت رسد بگوی که
مراد از آن متخلف نیست ه میفرمودند که نزد اولو الابصار
مقرر است که جملهٔ کاینات مظاهر اسما و اوصاف الهی اند اما
مظهریت پادشاهان ظاهرتر است بعضی از کبرا محققین گفته اند
پادشاهان مظهر امر تکوینی اند و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند چون حصول
مقاصد ایشان تدریجی نیست و مرادات ایشان بوسایط بسیار

احتیاج ندارد ایشان از مظاهر امر تکوینی گشته اند از ین جهت کمال خضوع
وانکسار و رعایات آداب نسبت ایشان بر وجه اتم لازم می باید داشت
از ینجا فرموده اند که هر که نزد اغنیا متذلل باشد بوی از معرفت
بمشام جان او نرسیده است ٥ میفرمودند اکابر طریقت
قدس الله ارواحهم گفته اند پیش از وصول بمقام تمکین و کمال بی
ضرورت سخن نمی باید گفت مقام تمکین عبارت از انست که حصول
دوام آگاهی ملکه نفس سالک شده وصف ذاتی دل شده باشد
که هیچ چیز و هیچ وجه از دل غافل نشود چون بینایی در باصره
و شنوایی در سامعه که لازم باصره و سامعه است اگر حضور و آگاهی
برین وصف بود سخن گفتن روا است والا متضمن غفلت است
و زمان غفلت موت دلست و زمان حضور حیات دلست چنانکه
خنده بسیار مورث موت دلست سخن گفتن پیش از بلوغ بی ضرورت
نیز مورث موت دلست چنانکه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده اند
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن   گرچه گفتارت بود در عدن
میفرمودند خدمت سید عاشق تقریب مداهنه و بی اعتنائی

وی

وی بر دنیای اکابر بسیار تند میفرموده اند الحمد لله که در مخالفت استادان
خود بپر شدیم حضرت ایشان بعد را درین سخن بغایت استحسان
میکردند و می پسندیدند هم از خدمت سید عاشق نقل میکردند که
میگفتند هر که عقیده نیکی داشتیم بعد از احتیاط او را بد یافتیم
و هر که عقیده بدی داشتیم بعد از تفحص خود بد بود ٥ از بعضی کبرای
عارفین نقل میکردند که فرموده اند انا رطبیعتها لا تقبل خلو دموجد الله
در مرض اولی که این فقیر حقیر کمترین خدام جامع این سواد را بهراه طلب
طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم در زمان صحت بودند
و باین نکته مبالغه بسیار نمودند که زود تر طبیبی بیاری که ما را
دیگر طاقت دیدن مرض ایشان نیست و خیلی راه بمشایعه این فقیر رفتند
چون طبیب آوردم خدمت مولانا قاسم فوت کرده بودند
زمان مفارقت مجموع سی و پنج روز بود از کیفیت فوت ایشان
پرسیده شد فرمودند که روزی پیش ما در آمد مولانا قاسم و گفت که
من خود را فدای شما کردم من گفتم که قاسم تو مرد فقیری و متعلقان
خیلی داری اینچنین مکن گفت من با شما درین امر مشورت کردن نیامده ام

این کار کرده ام حق سبحانه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد
او در مقابله جز این سخن نگفت روز دیگر همان مرض حضرت ایشان
بخدمت مولانا عارض شده است و از عالم رفته اند و در آن
مرض حضرت ایشان صحیح شدند و صحت بحسب ظاهر بطبیب
مستند شد بعضی از خلص اصحاب چنین روایت کردند که روز
دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمائه آخر وقت نماز
دیگر خدمت مولانا قاسم بجوار رحمت الهی رفتند بعد از نماز شام
همین روز بملازمت حضرت ایشان رسیدم حضرت ایشان
بغایت رقت بسیار کردند و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده و قوت
حال و حسن اعمال خدمت مولانا قاسم بسیار فرمودند و گفتند که
قاسم بفنا و تجرید مثل نداشت مارا جا لاکه ماند دیگر زمانی سکوت
کردند و سر بر آوردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می نماید
حضرت امام حجة الاسلام فرموده اند که حقیقت راه و روش که سیر الی الله
است بحقیقت اعراض و اقبال است و ترجمه او کلمهٔ لا اله الا الله است
ه میفرمودند چنین منقولست که حضرت امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه در ایام خلافت که روزی بطریق مطایبه بجانب
سلمان فارسی سنگ ریزه می انداختند حضرت سلمان او خوش نیامد
فرمودند هذا الذی اخرک الی الرابع ه میفرمودند فواید صحبت
بیحد و اندازه است برای اندک فایده ترک مخالطت و صحبت اخوان
نمی باید کرد حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ه جو شکر منخوری
با گل بیامیز که در ترکیب باشد نفع بسیار ه میفرمودند
شیخ خاوند طهور در رسالهٔ خود آورده اند که بی جمال دلبری شاید
و بی کمال رهبری قایم نگردد و این نیز در رسالهٔ ایشانست توحید
یگانه کردن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه دیدن دلست
از خطرات برای عبودت زیرا که او واحدست و توحید واحد محال
ما وجد الواجد من واجد وکل من وجد جاجد
اما این فصل از فصول طریقتست و این قول از اقاویل اهل حقیقت
عنوان امان نامهٔ شریعت آنست که توحید یگانه دانستن خدایست
عز و جل از آلههٔ باطله و منزه شناختن ذات باریست از صفات
نقیصه که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر این چند بیت نیز منسوب

بشیع خاوند طهور است محبوب بحر حبیب زیبا نبود رباعی

هر باغچهٔ جای تماشا نبود   دل را بکسی من که در عالم عشق

هر جا که رود درخت ورا جا نبود ه میفرمودند وقتی که سالک

را در شهری و ولایتی طریق عبادت و بندگی و عبودت بر وجه

احسن میسر نشود البته سیم باید هجرت کرد و بجایی رفت که آنجا مانع

نباشد و جمعیت و حضور بر وجه احسن میسر گردد و سخن بزرگان

طریقت قدس الله اسرارهم که حضرت حق سبحانه زمین را بسیط

گردانیده است تا اگر در جایی و موضعی باعمال آخرت و اقبال بحق

سبحانه میسر نشود بجای دیگر روند که این کار میسر گردد و شکر این

نعمت که حق سبحانه زمین را بسیط کرده آنست که از ینجا بجایی روند که

عبادت آنجا بهتر است توطن و استقامت در یکجا و رضا بنقصان

عمل آخرت منافی شکر است ه میفرمودند سالکان را در سلوک

بحسب مقام نامی و اسمی مناسب آن مقام و حال سالک واقع میشود

مثلا عبدالوهاب کسی را نام میشود که مجموع عبادات و پرستش

و خدمت او بی غرض و عوض باشد عبادت بجهت همان میکند که

حق سبحانه فرموده است یک غرض هست و آن آنست که محبوب

علی الاطلاق کثرت مسبح را دوست میدارد که وان من شیء

الا یسبح بحمده و سالک پیش دانسته که هر عملی که صادر میشود او را

در عالم مثال صورتیست که همیشه مسبح است و کثرت عبادت

بجهت همین است که محبوب حق که کثرت مسبح است بحاصل آید و این

غرض منافی عبدالوهابی نیست و هر که برین مقام میرسد یک لحظه

ولمحه از عبادت نمی ایستد و لحظه نمی آرامد بیت

اگر او شاهست او بیکار نیست   زار نالد طرفه کو بیمار نیست

و اکثر کمل برین وصف بوده اند هر که عارف تر و بکارخانهٔ

اصل عالم تر مجتهد تر و در کار تر چنانچه در حکایات ایشان مذکور است

و پیش جهانیان مشهور چون مجموع افعال و اعمال این برگزیده از غرض

منزه و مبراست پس میان انعام حق سبحانه و انعام بنده

چه تفاوت باشد فرموده اند که اگر هیچ نباشد رفع الم از خود زمان

احسان باقیست و احسان باری ازین منزه است ه

میفرمودند برخورداری از طریقهٔ علیهٔ اولیا کسی راست که هیچ دلی

بنا مقبولی او حکم نکند اگر بالفرض همه اعمال او پسندیده باشد
و بمقتضای شریعت و طریقت بود بواسطهٔ ترک ادبی دل او آزارد
کند آن همه سود نمیدارد ٥ میفرمودند صاحب کشف المحجوب
ابن جلابی فرموده که خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنت
بود سنت است پس هر سنتی را که مبتدعان شعار خود سازند
خلاف آن کردن سنت است ٥ روزی در کمان کران بودند
نسبت یکی از غلامان خود خطاب فرموده گفتند که نکویی که غلامم
بسیار غلامان قدم بر سر خواجهٔ خود نهادند و رفتند بعد از آن
فرمودند که این چهار کلمه را یاد گیر و بعمل آر ؛ هوش در دم ؛
نظر در قدم ؛ سفر در وطن ؛ خلوت در انجمن ؛ و هر یکی را بیان
فرمودند و باین بسنده نکردند و این حدیث را نوشتند که
افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان ٥
میفرمودند که سخن اکابر قدس الله ارواحهم که مراد از اکا.
اولیا قدس الله ارواحهم رعایت کسانیست که با ایشان نعمت
صوری و معنوی مردود داشته باشند پس سزاوار از کبار سلاطین

آنست که همگی همت بر آن دارند که منتسبان این برگزیدگان
در ولایت ایشان مرفه الحال و فارغ البال باشند تا از مرحمت
آن برگزیدگان بهرهٔ تمام یابند و بمرادات عاجله و آجله برسند
٥ میفرمودند یکی از اکابر دین یکی از سادات که بحسب ظاهر
مقید احکام شرعیه نبوده دایم متعرض می بوده اند شبی در واقعه
حضرت فاطمه را دیده رضی الله عنها و سلام کرده حضرت فاطمه
روی خود تافته اند و جواب نفرموده از جانب دیگر آمده اند
و باز سلام گفته اند باز روی گردانیده اند تا سه نوبت آن عزیز
بغایت متألم شده فرموده اند یا بنت رسول الله از من چه بی ادبی
واقع شد که مستوجب این غضب شدم حضرت فاطمه فرموده اند
چرا فلان شخص را ایذا و خواری میرسانی آن عزیز فرموده اند که
بر ضمیر منیر خبیر روشنست که جهت حضرت فاطمه رضی الله عنها فرموده
اند که نمیدانی که او فرزند ماست میفرمودند که مقصود ازین سخن
سقوط امر معروف و نهی منکر نیست بلکه احترام و تعظیم سادات
٥ میفرمودند حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه در محاربات

وغزوات امام محمد حنفیه را بخود همراه می برده اند امیر المومنین
حسن وحسین را رضی الله عنهما نمی برده اند غرض ایشان حرز حیات
وحفظ نسبت نبوی صلی الله علیه وسلم بوده است
میفرمودند حسن بیان وتقریر آنست که حقیقت انسانی مرآت
غیب است وزبان مرآت حقیقت میفرمودند مقصود
از ذکر تبرید دلست از غیر حق سبحانه وجمیع عبادات وطاعات
وقربات موکد اینست اگر باحوال شریفه ومواجید منیفه مشرف
گردانند محض موهبت ونهایت الطاف وعنایات است واگر
مشرف نگردانند آنچه از بنده مطلوبست همین پس نیست
میفرمودند حضرت شیخ شبلی قدس سره در وعظ احوال قیامت
ومناقشه در حساب را مبالغه فرموده اند ومردم را هیبت عظیم
مستولی شده یکی از بزرگان طریقت قدس الله ارواحهم حاضر بوده
فرموده قصه باین درازی نیست سخن مختصرست می پرسند
ما ترا ایم تو کرایی میفرمودند علم نحو آن مقدار مهم است که
اخذ معانی از الفاظ توان کرد تعمق در او مورث فقدان خشوع است

وخشوع

وخشوع تذلل ورقت قلب است وخشوع انکسار وفروتنی
جوارح ومرید باید که بدل خاشع بود وبتن خاضع
میفرمودند مرید آنست که او را هیچ مرادی نباشد غیر شیخ از جمیع مرادها مراد
وارادها خالی باشد بعضی گفته اند چنین کس را باید که مرید نگویند
از جهت خلو او از اراده اما در عرف طایفه صوفیه قدس الله
ارواحهم مرید چنین کس را میگویند میفرمودند بعضی
از کبرا عارفین در معنی اللهم خر لی واختر لی چنین فرموده
اند که خر لی طلب خیرست یعنی توفیق ده که خیرات وطاعات
از من در وجود آید واختر لی آنست که آنچه مرضی وپسندیده است
وانسب واولی ومحبوب صدور اوست درین زمان ودرین ساعت
توفیق ده ومیسر گردان اگرچه اعمال دیگر در غایت حسن وفضل باشد
میفرمودند بعضی اکبر او عارفین والاقربین را که در
آیت واقع است با قربین الی الله فرود آورده اند نه اقربین
بحسب نسب پس برین تقدیر اولی آنست که مصرف اموال
مقربان درگاه خداوند سبحانه باشند منقولست که شیخ محیی

الدین بن العربی قدس سره همه اموال خود را تملک فقراء و اهل الله
کرده اند حضرت خواجه بهاء الحق و الدین بعضی املاک خود را
وقف خواجه محمد پارسا کرده اند بدین ملاحظه بوده است یا بملاحظه
نبوت معنوی و می تواند که بهر دو ملاحظه بوده باشد ه
میفرمودند خدمت خواجه کمال خجندی بکجاری سپاهی رفته
بوده اند مردم آنجا بشیخ رجوع کرده معتقد شده اند بعد از مدتی
شیخی پیدا شده و از جمله کرامات او می گفته که در آتش میدرایم
ازین حیثیت مردم را باو رجوع تمام شده و خدمت خواجه کمال
در او هیچ معنی نمی دیده اند و از احوال این طایفه در و اثری نمی یافته اند
و متألم بوده اند درین اثنا خدمت میر قاسم آنجا رسیده اند
این قصه را بایشان عرض کرده اند خدمت سید فرموده اند که
این شخص خالی از مکر و حیله نمی نماید احتمال دارد که بعضی دهنها
در خود مالیده باشد او را چند نوبت بحمام می باید در آورد
و کیسه بسیار کشید تا از روغن اثری در و نماند خدمت خواجه
کمال فرموده اند او چند روز بما باشد بعد از آن هر چه او گوید

آنچنان

آنچنان کنیم چند نوبت بحمام برده اند بعد از آن فرموده اند که تنور را
تفسانیده اند و خلق مجمعی عظیم کرده خواجه کمال گفته اند چون این
کرامات شماست اول شما در آیید بعد از آن ما در آییم او تعلل کردن گرفته
مریدان و معتقدان هجوم کرده اند که دایم میکشید این زمان که وقتش
آمد ما را شرمنده میکنید و او همچنان تعلل میکرد مردم غوغا کرده اند
و شیخ را بر گرفته اند و در تنور نهاده اند شیخ در حال سوخته
و کذب و حیلهٔ او بر همگنان ظاهر شده ه میفرمودند
شیخ بهاء الدین عمر خواهر زاده و مرید شیخ شاه بودند و داماد نیز
بودند شیخ شاه و حافظ عمر و زدیهی از مریدان شیخ علی قلی شاه
بوده اند مرید بواسطه شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اند
و ملاء کلان زیارتگاهی مرید شیخ شاه بودند بسبب کمال استعداد
و غلبهٔ حال شیخ بهاء الدین عمر شیخ شاه را بایشان عنایت
و نظر مرحمت بسیار بوده است روزی شیخ بهاء الدین عمر
در خواب بوده اند ملاء کلان از انخاطر آنکه روی خود بر کف پای
شیخ بهاء الدین عمر مالند و خدمت شیخ شاه ازین کار واقف

شده و خاطر ایشان مشغول شده که ملاء کلان بسپال کلان بوده اند
و شیخ بهاء الدین عمر خورد بوده اند چون ملاء کلان نزدیک
رسیده اند شیخ بهاء الدین عمر واقف شده اند زود برخاسته اند
و بر پای ملاء کلان افتاده اند و روی خود بر پای ایشان مالیده اند
شیخ شاه را این عمل بغایت خوش آمده است از دور فریاد کرده
گفته اند مردست عمر نیک رفتی ه میفرمودند از احسانک
در کریمهٔ هَل جَزَاءُ الاِحْسَانِ اِلّا الاِحْسَان واقع است مشاهده است
چنانکه در حدیث است که حضرت جبرئیل صلوات الله علیه از پیغامبر
صلی الله علیه و سلم پرسید که ما الاحسان ایشان صلی الله علیه و سلم
فرمودند الاحسان اَنْ تَعبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ این کار را اکابر صوفیه
مشاهده گفته اند و نصف دیگر حدیث را که فَاِن لَم تَکُن تَرَاه
فَاِنَّهُ یَرَاکَ مراقبه گفته اند چه چیز از شاهد محبوب شریف تر
و محبوب تر باشد تا جزاء او تواند شد مگر همان خود ه
میفرمودند سخن کبراء طریقت است قدس الله ارواحهم سر وقت
شیخ خواهد که مرید را تلقین کند باید که در خلوتی رود و خود را در حضور

حوصله

حوصلهٔ مرید جمع کند و آنگاه تلقین کند و در وقت تلقین اول خود را
از مقتضای ذکر متاثر گرداند تا از سر ذوق و حال تلقین کرده
باشد چون ما در اکثر اوقات بتخلیص مسلمانان از جور و ظلم
پادشاهان مشغولیم کسی را چون تلقین توانیم کرد اما کسی که با کسی همنشینی
کند باید که در خود نظر کند اگر تفاوت و ترقی در خود یابد آن
اختلاط مبارکست بحکم اذا اصبت فالزم خود را خاک آستان او
سازد و صحبت را غنیمت شمرد و آداب صحبت مرعی دارد و منتظر
تلقین و تعلیم نشود که مجموع مقصود اعمال و اذکار حصول این ترقی
و تبرد باطن است از غیر ه میفرمودند بعضی از محبان از کبراء
این طایفه گفته اند که اشتغال بدنیا و شدت حساب دوستر
دارم از آنکه بذل طمع مبتلا گردم اشتغال ما بدنیا برای اظهار
سخاوت و کرم نیست بلکه بجهت آنست که مردم را از ثقل طمع
خود برهانیم ه میفرمودند بعضی از کبرا برانند که کرام الکاتبین را
بر اسرار سویداء دل اطلاع نمی باشد منقولست که شخصی از بزرگی
سوال کرد ایشان بجانب راست نظر کردند و بعد از آن بجانب

دست چپ التفات نمودند بعده بجانب دل التفات نمودند
وجواب کشید از ایشان حکمت باطراف را پرسیدند فرمودند بجانب
دست راست که التفات کردم از فرشتهٔ دست راست پرسیدم
معلوم او نبود و از کاتب شمال پرسیدم او نیز ازین مسئله خبر نداشت
بعد ازان از دل خود پرسیدم که حل این مسئله پیش تو هست گفت
آری بعد ازان گفته شد آنچه گفته شد ه میفرمودند خواجه محمد
پارسا قدس سره فرموده اند قبول نیمه بدتر از نیمه چه نیمه پی
قبول متمشی نمیشود وضررش ظاهر نیست ه میفرمودند ابدال
طایفه اند از اولیاء خداوند که بواسطهٔ کمال متابعت نبی صلی الله
علیه وسلم بجایی رسیده اند که قوای روحانی خود را کسوت صورت
خود می پوشانند و هر جا که میخواهند ظاهر میشوند قرب و بعد وغلظت
دیوار ایشانرا مانع نمیگردد ه میفرمودند اکابر سعی و اشتغال
باعمالی که بسبب آن قبول دلها حاصل شود افضل و اکمل داشته اند
از نوافل عبادات قبول دلها را برکات عظیم است بعضی گفته اند که
محبت مردم اثر و نتیجهٔ محبت حق و جبرئیل و اهل سموات است

چنانکه

چنانکه از مضمون این حدیث معلوم میشود که اذا احب الله
عبدا یقول لجبرئیل احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء
ثم یوضع له المحبة فی الارض و شرف محبت دلها از حیطهٔ بیان
بیرونست و حدیث ما رآه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن
مشعر باین معنی است ازینجا توان دانست رد دلها را چه خاصیت بود
نعوذ بالله من الخذلان رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا
وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّاب و اکابر
فرموده اند که اگر کسی از آسمان بزمین افتد چنان نیست که از دلی
بیفتد ه میفرمودند خواجه محمد پارسا در وقتی که عزیمت
سفر حجاز کرده بوده اند بچغانیان رفته اند در وقت مراجعت
خدمت خواجه حسن بمیرزا بایسنغر و بعضی امراء میرزا شاه رخ
از برای حضرت خواجه محمد شفارشی نوشته اند اصحاب حضرت
خواجه محمد پارسا را این صورت بغایت شاق آمده است بعضی
پیش حضرت خواجه محمد پارسا اظهار بی صورتی این امر کرده اند

حضرت خواجه فرموده اند باکی نیست بابا ایشان کاهی اینچنینها
می کردند ۵ میفرمودند حافظ عرب مجذوبی بود از مصر
آمده بود مالکی مذهب بوده یکبار بر زبان او چیزی گذشته
بوده که بمذهب مالک کفر بوده پدرش گفته که قل استغفر الله
مادرش دهان او را گرفته تا نگوید استغفر الله چه بعد از استغفر الله بمذهب
مالک کشتن می آمده در حال فرزند خود را فرموده که بمذهب شافعی
انتقال کرده این حافظ عرب بصحبت شیخ بایزید عشقی رسیده بوده
و در صحبت خواجه بهاء الدین می بوده گوگرد فروشی میکرده کاهی
در مقصورهٔ حفاظ می در آمده بچه گوگرد را در پیش خود میگذاشته
و قرآن میخوانده چون بیرون می آمده باز بچهٔ گوگرد را بر دوش
گرفته گوگرد فروشی میکرده سرای ملک خانم که از خواتین امیر تیمور
بوده و بانی مدرسهٔ خانم است بحضرت حافظ اعتقادی تمام
داشته یکبار در مجلس امیر تیمور حافظ را طلبیده اند و در یک طبق
طعام خورده اند و حافظ را قرآن فرموده اند خواندن بعد از
بیرون آمدن از مجلس در گذرگاهی که بلاشائبه حمام میرفته بروی

افاده

افاده از ان آب میخورده مردم اضطراب کرده منع فرموده اند
که این آب نجس است کسی این را چگونه خورد فرموده اند شما نمیدانید
من طعامی خورده ام که آتش اینست ۵ میفرمودند یکبار
شیخ ابوعثمان حیری از شیخ ابوحفص حداد که شیخ ایشانست اجازت
وعظ طلبیده اند که خلق را نصیحت کنند شیخ ابوحفص گفته باعث
برین چیست گفته شفقت خلق فرموده اند شفقت تا چه حد فرمودند که
اگر عوض همه عصاة امت محمدی مرا در دوزخ درارند راضی ام که
ایشان خلاص شوند فرمودند ترا میرسد نصیحت خلق چون ابوعثمان
حیری بمنبر شدند خدمت شیخ ابوحفص در پای منبر حاضر شدند
و استماع اقوال او میکردند در اثنای وعظ ناگاه سایلی برخاست
و سوالی کرد در حال شیخ ابوعثمان پیراهن خود کشیدند و باو
دادند شیخ ابوحفص ناگاه بانگ بر ابوعثمان زدند و فرمودند
انزل یا کذاب شیخ ابوعثمان از منبر فرود آمدند و پیش شیخ رفتند
و گفتند یا شیخ بزرگوار از من چه کذب واقع شد شیخ فرمودند
نگفته بودی که باعث بر نصیحت خلق جز شفقت هیچ نیست

اگر با سعیت بودی پستی که درین عطا و انعام بر خلق مبالغت
نکردی تا ثواب این عطا ایشان را بودی نه ترا اگر وقتی که ارکسی
این عطا ظاهر نشدی آنگاه اگر عطا کردی شایستی
از احادیث معانی الاخبار است ان المیت یوذیه فی قبره
ما یوذیه فی بیته ظاهر معنی حدیث دلالت بر آن دارد که بنده
از هر چه در دار دنیا متاذی میشود در قبر نیز از آن متاذی
میشود میفرمودند که پس اهم طالبان وصول آنست که بکلی
خود سعی در آن کنند که درین عالم که زمام اختیار در دست
این کس است بورزش طریقه مستقیمه اکابر طریقت علاقه
انس ما سوی بالکلیه از خود رفع کنند و چنان شوند که هیچ
چیز از مکونات ایشان را سبب تشویش و ایذا نشود تا در آن موطن که
زمام اختیار از دست رفته است در راحت باشند ۵

نقل کردند از خلص اصحاب حضرت ایشان که در آن زمان که
خدمت مولانا خواجه علی وفات کردند حضرت ایشان فرمودند
مولانا خواجه علی در مهمات بغایت ممد و معاون بود اگر چنانچه

درین زمانه مثل او صد کس باشد حضور کم است و این جمعیت
بر زبان ایشان گذشت **مثنوی** هر نبی اندرین راه درست

معجزه بنمود و همراهان بجست — زانک انبوهی جمع کاروان
دشمنان را بشکند تیغ و سنان — حاصل این آمد که یار جمع باش
همچو بتگر از حجر یاری تراش

مولانا علاء الدین سنگ فینی
که یکی از دانشمندان بود و معمر شده بود و بخدمت مولانا خواجه علی
جهتی میداشته بتعزیه مولانا خواجه علی آمده بودند در وقتی که پیش
ایشان انبوهی عظیم بود فرمودند که ابن عباس گفته اند که
در فوت پدرم اعرابی مرا سخنی بغایت پسندیده گفت مثل این
سخن کم شنوده ام گفت عباس رفت و بر از تو مافات یعنی حق
سبحانه را تو نیز سعی نمای که بر از عباس باشی حالا نیز مولانا
خواجه علی رفتند و بر از همه که حق است سبحانه یافتند الحمد لله که
حضرت شما نیز اگر چه مولانا خواجه علی را فاقدند اما بر از مولانا خواجه
علی باقیه اند امید چنانست که اولاد مولانا خواجه علی بنظر عاطفت
و عنایت شما ملحوظ و محفوظ کردند این سخن ایشان را بغایت

خوش و پسندیده آمد ه میفرمودند اکابر میان عبادت
و عبودیة و عبودت فرق کرده اند و گفته اند عبادت عبارت
از اداء وظایف بندگیست که در اوقات مخصوصه ادا می‌یابد و عبودیت
عبارت از تسلیم و انقیاد است مر این ارکان را و عبودت عبارت
از دوام آگاهی است بحق سبحانه و این در جمیع اوقات است
ه میفرمودند شیخ احمد مظفر گفته که آنچه حق سبحانه دوستان
خود را بریاضات و مجاهدات کثیره داده است مرا در چار بالش
ریاست عنایت فرموده است صاحب کشف المحجوب ابن جلابی
فرموده که بعضی گمان برده اند که مجرد دعویست ولی نه چنان است
بلکه از قبیل تحدث بنعم است و از شیخ ابو سعید ابن ابو الخیر منقولست که
فرموده اند آنچه دوستان حق سبحانه بمجاهدات بسیار یافتند احمد مظفر
در چار بالش ریاست یافت و این مصداق قول احمد مظفر است
ه میفرمودند مقصود از توجه و مراقبه آنست که سالک
مستعد اتصاف باخلاق الهی شود کسی که جبلت او بر خلق نیکوست
بی تکلف درویش است ه میفرمودند زمان تاثر اعراض

تحق

بحقیقت زبان هدایت از حق سبحانه باید بدل یکی خود اهتمام دران
کنند که متصرف عوارض نشوند ه میفرمودند تا ممکن است
در ولایتی که سادات باشند کسی نباشد جهت آنکه حق احترام و تعظیم
ایشان بجای نمیتوان آورد منقولست که امام اعظم در مجلسی چند
بار بر خاسته و نشسته جهت ظاهر نبود پرسیدند فرمودند که
در میان اطفال سیدزاده بوده بجهت احترام او بوده ه
میفرمودند در میان خواجه محمد پارسا و خواجه عصام الدین اخوت
و مودت ثابت بوده و حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
را نیز با ایشان التفات بسیار بوده است روزی در مجلس
حضرت خواجه هر دو حاضر بوده اند و هر دو بهم نظر کرده اند
و در خنده شده و هرچند کرده اند که خود را ضبط کنند نتوانسته اند
بالاخره از مجلس بیرون رفته اند و حضرت خواجه درین قصه
با ایشان مسامحه کرده اند و هیچ نگفته میفرمودند خواجه مولانا
از خواجه عصام الدین نقل فرمودند که خواجه بهاء الدین نسبت ما
بسیار خاطر مشغول کردند که طریقه ایشان قبول کنیم ما قبول

نکردیم وگفته‌اند عجب از ایشان که نسبت‌ها اینچنین بخاطر آورند
حضرت ایشان میفرمودند که خواجه عصام الدین بسیار زیارتمند
بوده‌اند و ملازمت بسیار میکرده‌اند حضرت خواجه را این
سخن از ایشان دور می‌نماید یکی در مجلس گفت که بر تقدیر وقوع
می‌تواند که از جهت کسر نفس بوده باشد ۵ میفرمودند
بشر حافی ورع و زهدی که داشتند از لذائذ اطعمه نمیخوردند و خود را
نگاه میداشتند و جز وجه معین که شبهه نداشته باشد نمیخوردند
و شیخ معروف کرخی ملاحظه نمی‌کردند از هرچه باشد بحسب وقت
میخوردند پرسیدند شما همه چیز میخورید و بشر حافی نمیخورد فرمودند
اما اخی بشر فقبضه الورع واما انا فبسطنی المعرفة امام حجة الاسلام
فرموده این سخن را اگر شقی شنود گوید معروف با آن کمال میخورد
من کیم که نخورم واگر سعید بشنود گوید بشر حافی با آن همه زهد و ورع
بی اندازه نمیخورد من کیم که خورم ۵ میفرمودند اگر ارباب
سلوک بموجب طریقت عمل نکنند و بطبیعت روند و از عام کالانعام
خود را امتیاز نکرده‌اند او را در عرف این طایفه شقی حالی گویند

وچون

وچون بطریقت رود و مجاهدت و ریاضت بقانون طریقت
مشغول بود او را سعید حالی گویند ممکن است که سعید حالی
شقی گردد و شقی حالی سعید شود کریمهٔ السَّعیدُ قد یَشقی
والشقی قد یسعد مشعر بانست ۵ یکی بجماعت حاضر نمی‌شد
فرمودند نیک نمیکند باید که حاضر شود منقولست که امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه بجایی رسیدند که جمعه میگذاردند و شرایط
جمعه نبود ایشان بموافقت آن مردم جمعه گذاردند پرسیدند که
شرایط جمعه نیست جهت موافقت چه بود فرمودند ایاک وما
یسبق الی الفهم انکاره وان کان عندک اعتذاره فلیس کل
سامع نکرا تطیق ان تسمعه عذرا و چون گذاردند بعده شرایط
جمعه بیان فرمودند ۵ میفرمودند جماعتی را که نسبت
جمعیت در باطن غالب است فرزندان ایشان غالبا ضعیف
و بی طور می‌باشند و مردمی که یک رویه‌اند در قضاء شهوات
غالبا فرزندان ایشان قوی و خوب صورت می‌بود چه گفته‌اند که
در زمان وقاع هرچند در شهوت منهمک باشند فرزند نیکوتر

میشود و ارباب جمعیت تمام یک سو نمیتوانند شد بجهت
آن فرزند ضعیف ولی صورت میشود بجهت تجربه نیز چنین دیده
شده است فرزندان اکابر کمتر که نیک باشند ٥
روزی در مجمع امرا فرمودند که آمد غلات مثل پیش فت نمایشی
دارد اما برکت نمی‌آید بر که در هیچ چیز نمانده است و فرمودند
وقتی که پادشاهان را ظلم و بی رحمی نسبت رعیت بخاطر آید چنین میشود
بتقریب قصهٔ انوشیروان را فرمودند که یکبار بطلب شکار
بیرون آمده بوده و تشنگی برو غالب شده بدیهی رسید از خانهٔ
آب طلبید دخترکی قدح شربت از نی شکر افشرده بیرون آورد
و بر روی قدح برگ نی گذاشته بود چون شربت را خورد
گفت برگ نی بر روی قدح چرا گذاشته بودی گفت بجهت آنکه
دیدم که بسیار تشنه اگر چنانچه بیک نفس شربت سرد را می در
کشیدی و بیم آن بود که ترا تشویشی و مرضی حاصل شود ازینچنین
کردم تا بیکبار نتوانی خوردن بعد از آن از خراج و مال پرسید
بیان کرد بخاطرش آمد که کم است بیشتر باید گرفت از مردم

بعد از مدتی باز بهمین موضع مرورش افتاد از همان خانه باز
آب طلبید همان دخترک در آمد و دیر ماند قدحی شربت بیرون
آورد نوشیروان گفت این بار چرا دیر ماندی گفت در بار اول
یک نی افشرده بودم و این بار سه چهار نی افشردم تا این مقدار
حاصل شد نوشیروان گفت سبب این چیست گفت غالبا
پادشاه را ظلم و بی رحمی نسبت رعیت بخاطر آمده است که حق
سبحانه برکت را از میانهٔ مردم برداشته است ٥
میفرمودند مولانا سیف الدین بناری را خواهرزاده بود مولانا
شمس الدین نام مردی طالب علم بود و در ملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین می بوده روزی حضرت خواجه فرموده اند مولانا
شمس الدین را که آب در جوی بندید مولانا شمس الدین رفته اند
هرچند که کرده اند آب نتوانسته اند آوردن بجهت ضعف
و ناتوانی آمده اند که آب نتوانستم آورد حضرت خواجه را
ازین عمل بغایت کراهت شده است فرموده اند مولانا شمس الدین
اگر گلوی خود می بریدی و خون خود در جوی روان میکردی

بهتر سببی بود که این خبر بمن آوردی بعد از ان او را عارضه
شده که از پیش حضرت خواجه بغرکت پیش مولانا سیف الدین
رفته و عرض حال خود کرده مولانا سیف الدین فرموده اند پیش
خدمت خواجه علاء الدین عطار رو و استدعا نما که ترا در خواست
کنند شاید که ببرکه مشغولی خاطر ایشان از تو عفو فرمایند
مولانا شمس الدین بموجب فرموده مولانا سیف الدین رفته اند
بنجارا پیش خواجه محمد پارسا رفته عرض احوال کرده ایشان فرموده
اند این کار از ما نمی کشاید پیش خال خود روید باز بغرکت آمده اند
خدمت مولانا سیف الدین گفته اند من شما را بملازمت حضرت
خواجه علاء الدین فرستاده ام شما جای دیکر چرا رفتید کار
شما از سما بجایی کشاید مولانا شمس الدین باز بنجارا پیش حضرت
خواجه محمد پارسا رفته اند ایشان باز بغرکت فرستاده اند
این نوبت که بغرکت آمده مولانا شمس الدین خدمت مولانا
سیف الدین را ندیده است و چنان مبهوت و فراموش کار
شده بوده که هیچ معلومی در خاطرش نمانده بوده تا که نام

فرزندان

فرزندان خود را نمیدانسته و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد
الملک مودت بسیار بوده نام خواجه نمیدانسته است ایشان را
انا میگفته نیز فرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امثال اوامر و انقیاد
اشارات ایشان بر همه ارباب سلوک واجبست و تقدیم
این بر جمیع مرادات و مقاصد خود از لوازم است ٥
میفرمودند نزد اکابر طریقت قدس الله ارواحهم امری مقررست
که چنانکه بجدی و معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت
نیز ممکن نیست چه همت عارف خلاق است گفته اند مراد است
از و متخلف نیست هر که با اینچنین همت معارضه کند البته مغلوب
خواهد شد تا که فرموده اند که اگر کافری همیشه خاطر خود
بر امری دارد البته میسر میشود مشروط با ایمان و عمل صالح نیست
چنانچه قلوب را تاثیرست نفوس شریر را تاثیر است ٥
میفرمودند چون ایاز بواسطه کمال کیاست و زیرکی از همه امرا
سلطان محمود در کذشت و کار او بالا کرفت عرق حسد در امرا
جنبیدن کرفت اتفاقا در ان نزدیکی ایاز عمارت عالی بنیاد

کرده بود چون از عمارت سلطان فارغ می شد آنجا میرفت
امرا بموجب حسد پیش سلطان عرض کردند که ایاز جواهر بی عدد
جمع کرده است و عمارتی عالی ساخته و آنجا خزینه نهاده است و هر روز که
از پیش سلطان می براید آنجا میرود و مخزونات خود را تماشا
میکند سلطان جمعی را بتحقیق این معنی فرستاد چون بآن عمارت
درآمدند غیر چارق و پوستین کهنه دیگر هیچ چیز نبود همگنان را
از مشاهده این شگفت آمد پس سلطان عرضه داشت نمودند
ایاز را طلبید و از کیفیت استکشاف نمود فرمود چون عنایت
والطاف سلطان بنسبت این لاشی بسیار شد بحدی که امراء
عظام را محل حسد شد ترسیدم که مورث طغیان نشود و خود را
فراموش نکنم و از حد خود تجاوز نمایم بنابرین هر روز زیارت
چارق و پوستین خود میکنم و با نفس خود میگویم تو همان ایازی
واینک چارق و پوستین تو تا خود را از میان بر دارم و نظرم
جز بر الطاف و عنایات سلطانی نیفتد مشاهده این احوال
سبب مزید الطاف سلطانی شد ه میفرمودند طایفه

از کبراء طریقت چنان بوده اند که بی واسطه زبان از یکدیگر اخذ
حقایق و اسرار و معارف میکرده اند چنانکه حکماء اشراقیه اخذ علوم
بی واسطه زبان میکرده اند آن طایفه را پیش از ظهور دین محمدی
برخیان میگفتند چون آفتاب جهانتاب محمدی طالع شد
آن طایفه را بعد ازین اویسیان گفتند ه میفرمودند
از بزرگی پرسیدند پیر پرورد بهتر یا خدا پرورد گفت پیر پرورد
خداپرورد ه میفرمودند همت نزد اکابر طریقت قدس الله
ارواحهم عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف
آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف نیست ه
گاهی در خطاب باصحاب میفرمودند آنچه در طریقه این طایفه
مهم است دانستنی اکثر معلوم شده است آنکه رعایت نمیکنید سببش
اگر بی اعتقادیست باین طریق پس چرا اختیار کردید مصراع
در کفر اگر صادق نه زنار را رسوا مکن واگر چنانچه مقصود آنست که
مردم را مانند این نیز نیک نیست بضرورت مردم خواهند رمید
ه میفرمودند که محافظت نسبت چنانکه می باید

میکند نسبت من باو باقیست آنچه در حصول نسبت در بایست ا
ما همه را مرعی داشته‌ایم حفظ و نگاه داشت بر ایشانست در فیض
بسته نیست دوری و دور ماندگی از تقصیر در نگاه داشت آست
۵ میفرمودند خدمت مولانا حسام الدین بخاری را
نبیره دختری بود از آثار قبول دور و در مباحثات
فتور نامحصور روزی بمجلس شریف حضرت ایشان آمد بعد از
بیرون آمدن فرمودند پدر او مرد بسیار بی فهم بود با وجود خدمت
مولانا حسام الدین پیش مردمی که عشر عشیر مولانا نبودند ملازمت
و آمد شد میکرد فرزندان او ازین بهتر نخواهد بود ۵
روزی بر زبان مبارک ایشان گذشت که بنسبت خویشان
بمقدار ضرورت رعایت میباید کرد زیاده از آن مصلحت نیست
بعد از فراغت از ایشان غیر ایذا و تشویش هیچ نیست خصوصا
بنی اعمام و حضرت ایشان بنسبت خویشان بمقدار کفاف بیش
رعایت نمی‌کردند بجهت همین ملاحظه و چنان معلوم می‌شد که
در عدم رعایت ایشان تکلف نیز میکردند و میفرمودند که گفته اند

الاقارب

الاقارب کالعقارب ۵ میفرمودند که دولت و سعادت
آنست که بفرمان خدای عز و جل موافق واقع شود آنکه مردم اعتبار
خلق را دولت و سعادت میگویند نه چنانست در بعضی
اوقات بنسبت بعضی از ارباب رفعت میفرمودند در هر یک
ازینها ده فرعون می توان دید کار بمردمی افتاد که در هر یک
صد فرعون توان دید و زیاده ۵ روزی در خطاب با اصحاب
میفرمودند شما طریقه قبول کرده اید و خود را از مردمی که
مقید رسوم و عاداتند ممتاز کردانیده عمل بموجب طریقه فرض
وقت شماست و ثبات برین پنجش اولوا الالباب مذبذبین
ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وصف منافقانست
در کفر اگر صادق نه زنار را رسوا مکن تا ممکن است اندیشه
میباید کرد و خود را نگاه میباید داشت و چون داخل این طریق
شدی میباید که از مجموع مرادات خود را بر کوشه برده فدای
طریقه کند تا باشد که حق او گذارده شود ۵ میفرمودند
مراجعت ملا مکتب دار مسازید چون پیش من باشید در مقام عنایت

باشید و بحفظ و نگاه داشت اشتغال نمایید و چون از مجلس بیرون
روید مثل کودکانی هرچه خواهید کنید و هرچه باید گویید آنچه
از مجلس حاصل شده باشد بجوزی و مویزی از دست دهید سعی
در آن کنید که مرغ لاهوتی که بر سر شما نشسته است نپرد
و نرمد مرغکی که قدر و قیمت او معلوم است اگر چنانچه بر سر کسی آ
نشیند صد گونه حیله می نماید که نپرد نسبت شریفهٔ اکابر که
اعزّ من عنقاء المغرب و اعزّ من الکبریت الاحمر است پیش شما هم ازان
کمتر نیست در نارمیدن او هیچ سعی ندارید و طریقهٔ اکابر را پیش شما
هیچ قدر نیست غالباً سببش آنست که این نسبت شما را باسانی
حاصل شده است در تحصیلش محنت و رنج نکشیده اید **مصراع**
بز نخریده جانا ازان قدرش نمیدانی ٥ میفرمودند در خطاب
باصحاب اگر باشیدن شما پیش ما برای آنست که مردم را از قبول
نسبت رمایند مقصود حاصل خواهد شد و اگر برای حصول
مقصود حقیقی توقف نموده اید طریقه این چنین نیست خود را
مناسب طریقه می باید ساخت همگی همت بران داشت که هیچ

امری منافی ازین کیش در وجود نیاید حیف باشد که عمر عزیز که مایهٔ
سعادت حقیقی است بعبث صرف شود اگر شما را قابلیت
آن نبود که ملا شوید و مردم از برکهٔ علم شما منتفع شوند آنرا نیز
که کشیده اید برای بهتر ازان و آن طور را نیز رعایت نمی کنید
از من گفتن است دیگر شما میدانید ٥ بس کنم خود زیرکان را
این بس است ٥ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٥
میفرمودند که مرا در سمرقند مرض حبس شد و از مرض اکنون
برخاسته بودم ایام نقاهت بود که ناگاه روزی خدمت
مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره باضطراب آمد فرمودند که
بشارت شما را که خدمت امیر قاسم انوار آمده اند مرا آن مقدار
قوت نبود که توانم بملازمت ایشان شتافت گفتم شما
روید مرا حالا قوت نیست که بملازمت ایشان روم بعد آن
چند روز قوتی در خود یافتم که بملازمت ایشان توانم رفت
شنودم که خدمت امیر قاسم بجام در خانقاه شیخ ابو اللیث
آمده اند و من در مدرسهٔ مولانا قطب الدین می بودم بشرف

صحبت شتافتم بعد از زمانی حضرت امیر از حمام بیرون آمدند خدمت
سید بتخت روان میرفتند و تخت روان ایشان را چهار کس
برمیداشتند اتفاقا یک کس از آن چهار کس غایب بود یک پایه را
من گرفتم مقداری که رفتم چون بسی ضعیف بودم نزدیک آمد که
پایه تخت روان از دست من افتد از ظهور این حال کیفیتی عجبی
در من پیدا شد اندیشه بخاطر آوردم آن مورث حضور من شد
و در خود قوتی پس عظیم یافتم که تا مدرسه امیر شاه ملک تخت
روان برداشتم هیچ ضعفی در خود ندیدم چون خدمت امیر فرود
آمدند کسان ایشان متوجه من شده فرمودند که این زمان در سلک
آدمیان درآمدی که بار امانت کشیدی ه میفرمودند
خدمت امیر را دربانی بود که کسی را بی اجازت و دستوری پس حضرت
امیر نمیگذاشت که درآید خدمت امیر با آن دربان گفته بوده اند که
هر وقت که این جوان ترکستانی درآید منع نکنی و گذاری که
درآید میفرمودند که با وجود دستوری هر روز بدر امیر میرسیدم
اما هر روز بیکبار درمی‌آمدم کسان خدمت امیر متعجب بودند که

شما که دستوری یافته اید بدر آمدن چرا در نمی آیید دیگران را خود
اجازت نیست والامر کذا از پیش ایشان بر نمیخاستند ه
میفرمودند حضرت امیر قدس سره در وقت شنودن بانگ نماز
بغایت متغیر می شدند و اثر تاثر در بشره مبارک ایشان
ظاهر می شد و قطرات اشک بزرگ از چشم مبارک ایشان
میریخت و این در اکثر اوقات بود ه میفرمودند که هر وقت
که پیش حضرت سید می درآمدم چنان مشاهده می شد که جمله
کاینات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان فرو میرود و این معنی
در همه وقت بود ه میفرمودند که هر وقت که ذکر حضرت
امیرالمومنین ابوبکر صدیق میکردند چنان کیفیتی در ایشان پیدا می شد که
اشک از چشم ایشان روان می شد یاران میفرمودند که این زمان
ایشان در مقام صدیقیت اند ه میفرمودند حضرت
سید قاسم قدس سره با وجود تحقق بکمال توحید و تحقیقات بسیار
مشعوف بودند که لحظه خاطر خود را در مقام حضور مع الله ساعتی
جمع سازند و از مجموع اطوار و اقوال ایشان معلوم می شد که

اهتمام خاطر از دل نرود ه میفرمودند که خدمت سید قاسم
قدس سره میفرمودند که دو طایفه از طریق اولیا محجوب و مانده
حقیقت اطوار نبوت و ولایت دور ماندند یکی علما که معلومات
خود را حصر در علوم رسوم کرده اند دوم سادات که بنسبت صوری
مغرور شده اند و از نسبت و کمالات حقیقی محروم مانده اند
و این دو از اعظم حجب است بنسبت ایشان ه میفرمودند
یکبار در مدرسه امیر شاه ملک پیش خدمت سید قاسم درآمدم
یکی از ملازمان ایشان بجهت خدمت سید شرح منازل السائرین
بدو نیم دینار که اینش خریده بود باین فقیر خطاب کرده فرمودند
بابو در شهری که رساله خواجه عبدالله انصاری را بدو نیم دینار خرند
چون توان بود و ازین مردم چه طمع توان داشت ه
میفرمودند یکبار در سری میان مجاوران مزار پرانوار حضرت
خواجه عبدالله انصاری و اولاد زنده پیل احمد جام بجهة دیهی که
وقف مزار بوده نزاع شد هر یک ادعا آن داشتند که وقف
مزار ماست خدمت میر در آن زمان در سراة بوده پیش ایشان

بوده اند پس ایشان آمده اند خدمت سید حالات و مقامات
حضرت شیخ را بسیار مبالغه فرموده اند مردم را ملاحظه آن شد که
خدمت امیر میل بجانب شیخ زادها کردند بالاخره فرموده اند با این همه
که گفته شد اولاد حضرت شیخ را نرسد که با خادمان و مجاوران
حضرت خواجه عبدالله انصاری نزاع کنند بهمین فصل خصومت
شد و دیه تعلق بخدام مزار خواجه عبدالله گرفت ه
میفرمودند عبادت بحقیقت ربط و تعلق خاطر است اگر بغیر است
معبود او غیر است کما قال سبحانه افرأیت من اتخذ الهه هواه
و اگر بحق است سبحانه معبود او حق است سبحانه ه میفرمودند
یکبار پیش خدمت سید درآمدم پرسیدند که بابو نام تو چیست
گفتم عبیدالله گفتند تحقیق اسم خود کنید یعنی کمال سعی بجای آرید که
بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنید ه میفرمودند پیش
خدمت سید نشسته بودم پیر کیل میگفتند سخنی بود که معارف
و حقایق هردم بر علانیه میگفت و درین مبالغ بود درآمد چون
چشمش بخدمت امیر افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه رنگ او

بلوئی سکشت ازبس که تعظیم و توقیر امیر ود باطن داشت و بر قدم که
پسر تیمور نهاد یکبار سر خود درست بر زمین می نهاد خدمت
امیر میفرمودند پاره در عیشان و پاره در درویشان بهمان طریق که مشغول
باشید وجهد وجد نمایید که دراوساط نمانید باز بهمان دستور
عقب عقب رفت و بیرون آمد خدمت امیر فرمودند چکنم
در وغیر این طور چیز دیگر گنجایی ندارد بکمال همان فرمودم
زیرا که کمال هر چیزی بهتر ست از نقصان او ه میفرمودند
تمکن و استقامت دریکجا سبب حصول مراد است تا که گفته اند
هر که یکجا همجا و هر که همجا هیچ جا اکابر طریقت مذبذب مضطرب
همه جا ور ا ثم الخیر نامیده اند و گفته اند که از ثم الخیر هیچ کار نیاید
غیر تضییع اوقات میفرمودند هر چند نسبت بعضی عملی که غیر
نسبت اوست موثرتر باشد اما دوام مواظبت بر نسبت خود
بد فایق طریق و اسباب وصول و قربت مهتد میشود ه
میفرمودند مثلا اگر صد کس یک جهد در امری مجتمع شوند و یک
پریشان درمیان باشد بموجب فرموده آنکه اغلب تابع فتح است

بر همه غالب کرده و صحبت او پریشانی بار آورد و اجتناب از غیر
جنس از اهم مهمات است ه میفرمودند در وقتی که خاطر متوجه
مقصود نیست ملتفت اسباب فتور نمی باید شد و همیشه منتظر
حصول آن مقصود می باید بود چه دوام انتظار و اندوه و حزن علی
الدوام را در حصول مقصود دخل عظیم است ه میفرمودند
خدمت امیر قاسم میفرمودند با بومیدانی درین زمان اسرار و معارف
حقیقی چرا کم است فرمودند از جهت آنکه مناط این کار بر تصفیه
باطن است و مناط تصفیه باطن بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه
حلال کم است لاجرم صفای باطن نمانده اسرار و معارف آلهیه
در بواطن مکدره نمی باشد باین تقریب فرمودند که تا زمانی که
دست من بکار می شایست طایفه هزار بچه می دوختیم و قوت خود
از آن می ساختیم و چون دست من بکار شد و فلج عارض گشت
کتابخانه از آبا ما میراث مانده بود آنرا فروختیم و وجه تجارتی
ساختیم و این زمان از آن میخوریم و احتیاط خدمت سید در خوردنی

چنین بود اما هر دم نوع دیگر عقیده کرده اند و این عین واقع بود
از هر دمی که کرد ایشان بودند استدلال میکرده اند و آن خود
قیاب ایشان بود ٥ میفرمودند سید قاسم گفته که
ما جمعی بودیم که در پیر چشمهٔ دوار یعنی برآوردیم قوت ما درین
مدت ماهی بود که ازین چشمه حاصل می شد اتفاقاً همه ما در یک روز
و در یک وقت حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم در یک صورت
و در یک لباس در واقعه دیدیم خدمت سید فرمودند که نه هر که
حضرت نبی را دید حضرت نبی را دید یعنی حضرت نبی دیدن
آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان صورت که در حال
حیوة بوده اند ببیند اگر بصورت دیگر ببیند شریعت نبی دیده است
نه حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم یکی از دانشمندان هراة بخواب
دیده که پیغامبر در دالان خانهٔ او بیمارند واقعه را بدرویش احمد
سمرقندی گفته اند درویش فرموده اند بد جایی و نامبارک
منزلی که شریعت آنجا اهمال یافته است میفرمودند که اکابر طریقت

فرموده اند که دین و شریعت بمثابه تنه و بدن نبوت پیغمبریست
و صورت که آنحضرت دیده میشود آن صورت عمل او است شریعت
٥ میفرمودند که خدمت سید قاسم قدس سره میفرمودند که
شیخ ابوسعید بن ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سرهما را
باهمدیگر اتفاق ملاقات افتاد و بر شیخ ابوسعید بسط غالب بود
و بر شیخ ابوالحسن قبض دران شب احوال ایشان منتقل شد و بر شیخ
ابوسعید قبض عارض شد که تا روز سر بر زانو نهاده بودند و هر زمان
سر بر میداشتند و آهی می کشیدند و بر شیخ ابوالحسن بسط عارض شد
تا روز رقص و سماع میکردند چون روز شد شیخ ابوالحسن آمدند و گفتند
ای پسر ابوالخیر حال مرا بمن ده که من نخست فرع قیامت بنشانم تا تو
بیایی و الا ترا طاقت دیدن آن نیست یکبار شیخ ابوسعید بن ابوالخیر
بزیارت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سرهما رفته اند و چون از
در درسی آمده اند بر آستانهٔ شیخ ابوالحسن سنگی نشانیده بوده اند
بطریق نیاز روی خود بران سنگ مالیده اند شیخ ابوالحسن فی الحال
فرموده اند که سنگ را از آستانه کنده اند و در محراب در جایی که روی

حضرت شیخ ابو الحسن آجری برسد جشانیده اند تواضع بجیبت یکدیگر
چنین فرموده اند ه میفرمودند که اعوذ و ظلمه و فسقه مظهر
وسواس شیطانی اند اهل صلاح و دیانت باید که بموجب فرمان
ایشان نروند و اگر خود را از حیطهٔ فرمان ایشان برآرند جهد ورزند
ه میفرمودند خدمت سید قاسم که بسمرقند آمده اند شیخ برهان که
از اولاد بابا داود آب ریز بوده اند و پدر مادر شیخ ابو سعید شیخان می
شده اند بدیدن خدمت سید رفته اند اتفاقا سید مربع نشسته
بوده اند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان از این نوع نشستن سید خوش
نیامده است فرموده است شما که شیخید وقتی که مربع نشینید مریدان
خواهند چه پسید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و درین باب
مبالغه نموده تا خدمت سید را بدو زانو در آورده نگذاشته
از هر طرف اصحاب چون سر مخدوم و غیره در مقام تعرض شیخ
برهان شده اند و سخنان مشکل توحید از شیخ برهان پرسیده اند
شیخ برهان گفته من اینها را نمیدانم آن مقدار میدانم که با غیبان خدمت
سید پس روز دیگر را می برد و خدمت سید را جهت فلج عارض میشود

و از مجلس برخاسته و بیرون آمده بعد از سه روز باغبان مرده
و در آن زمان هوا گرم بوده و یخدانی از یخ خالی شده بوده خدمت
سید در آن یخدان تکیه کرده اند بعد از زمانی که از خواب بیدار
شده اند فلج عارض شده بعد از آن دایم حضرت سید برای
شیخ برهان نیازمندیها می فرستاده اند گاهی سر نبات و گاهی
میری چند این واقعه در اول بار آمدن سید بوده دوم بار که بسمرقند
تشریف آورده بوده اند میفرمودند که من شیخ برهان را پیش بردم
در اول ملاقات ایشان از اند پسند من گفتم ایشان را ملازمان آشنائی
و ملاقات شده بوده است ایشان از شیخ برهان میگویند و در محله
خواجه کفشیر ساکن می باشند این زمان شناخته شد و دوم باره دریافتند
و در گریه شدند و کیفیتی عجبی در خدمت سید پیدا شد فرمودند
من احوال شما از قاضی زادهٔ روم بسیار استفسار نمودم ایشان
هیچ جواب شنوده نشد تا غایت همیشه خاطر من نگران شما می بود
الحمد لله که شما را در قید حیات یافتیم و بار دیگر بصحبت شما مشرف
شدیم و بسی نیازمندانه اختلاط کردند ه میفرمودند برپا

شاهان

لازم است که داشتند سلطنت نعمتی بس عظیم است که از المنعم علی الاطلاق
بایشان رسیده است باید که قدر این نعمت عظیم دانسته فرصت را
غنیمت شمرند و بر بندگان خداوند لطف و شفقت دریغ ندارند
که سریع الزوال است دلجات این عالم را بقایی نیست تا چشم بر هم
زنند منقضی میگردد و ملاحظه کنند که چند روز پیش از ایشان دیگری تعلق
این امر داشت و روزی چند بدیگری منتقل خواهد شد ه
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش   کین سراسر پادشاهی
را بنوبت میرسد ه میفرمودند خدمت سید قاسم فرمودند
با بو اسامی مضبوطه می باشد سیار زین الدین بود که او شین الدین
باشد و نور الدین که ظلمت صرف باشد و همیشه خدمت سید رحمه الله
از شیخ زین الدین بلا زین الدین تعبیر میکردند ه میفرمودند که
خدمت سید از کبر و خیلاء مولانا خواجه علی حاکردیزکی که یکی از فضلا
و اهالی آن عصر بود بغایت متعجب بودند و می فرمودند با بو این مولانا
خواجه علی چه نا برخوردار است ه میفرمودند خدمت سید
قاسم میفرمودند دریغ عمر با آخر رسید و امتثال امر کلوا کم مرغوب

نفس است نتوانستیم بلکه اثر نواهی زهد یعنی اعمال بر وجه طبع و مقتضاء
طبیعت است نه امر و امتثال ه میفرمودند بدر خدمت
سید فضل الله زادکانی بغایت عزیز و صالح و متقی و متورع بوده اند
بعد از انکه امیر تیمور باموال غارت و تاراج خراسان را ملوث
کرد ایشان دیگر از بازار گوشت نخوردند خدمت مولانا شمس الدین
محمد صینوکردی و مولانا محمود مرغابی نیز از بازار گوشت نمیخوردند
ه میفرمودند مولانا حاجی محمود مجلدی در اوایل شیعه مذهب
بوده بهری که آمده است بسبب اختلاط اعزه هراة سنی شده
بوده و پدر خود را نیز از مشهد بجهت امید آورده بوده که شاید
سنی شود و جمعی مختلط بوده که در پیر سیصد ساله می بوده اند و ادعا
درویشی داشته اند اما همه مباحی و ملحد و توحیدگوی بودند روزی برای
این فقیر آمد و میگوید که سخنی دارم میخواهم که بعرض رسانم این جمع که
درویشیم میگویند که ما مصاحب ایشانیم میگویند که شراب حلالست
آیا مذهب درویشان اینست من گفتم زنهار با این طایفه این چنین
اعتقاد مکنی که این جمع ملحدند درویش نیستند درویشی اتباع کتاب

وسنت و سلف صالح است تهمزه گویی و بی باکی بعد از آن با آن
مردم اختلاط نکرد و دایم برای نماز می آمد اتفاقا بخانهٔ سید فضل الله
بادکانی رفتیم پدر مولانا حاجی محمود نیز آنجا بود سید فضل الله
مرید خدمت سید قاسم شده بود سخنان ملحدانه بسیار می گفت
و نماز نمیگذارد و مقید شرع نبود و پدر مولانا حاجی محمود شیعه مذهب
و منکر پسر بود و بهمدیگر بواسطهٔ قرب مشرب در بطالت سخنان
میکشید معرفت سید فضل الله بتوحید و اتصال انجامید و گرم شده
بود من گفتم نظر ما آنی که توحید را می گفتند اتصال ممکن نیست
چه اتصال مقتضی ثنویت است و در توحید اثنینیت محال پس
اتصال چه معنی داشته باشد در مقابله هیچ نتوانست گفت
و بغایت عاجز شد بعده گفتم ارباب ریاضات و اصحاب مجاهدات
از اهل الله را حالی دست میدهد که هر چه غیر و غیریت است
از نظر شهودشان ساقط می شود این حال را اتصال میگویند
بغایت گوش انداخت و چنان معلوم شد که این سخنان در و تاثیر
عظیم کرد در و داعیهٔ مصاحبت این فقیر پیدا شد و بحسب اوقات

اختلاطی میکرد اطوار پیش را گذاشت و بنماز شروع کرد و طریقهٔ
صلاح پیش گرفت همیشه استغفار میکرد ۵ میفرمودند
چند گاه مولانا حاجی محمود مجلدی پیش ما نیامد در تفحص شدیم
معلوم شد که او را میرزا بایسنغر میرزا شاهرخ جائی بمجلدی نشانده است
روزی رفتم دیدم بجائی بغایت نیک و غلامان ترک و هندو
در ملازمت او و جوانی بغایت صاحب جمال نشسته است
و بصنعت مجلدی مشغول است پرسیده شد گفتند که این جوان را
میرزا بمولانا حاجی محمود سپرده است او را شیخ بوسعید نام است
اتفاقا من که در آمدم همه برخاستند آن جوان بواسطهٔ رعونتی که
داشت از جای خود اندک حرکتی کرد و برنخاست من بخود گفتم
بله اگر من روی ترا سیاه نبینم از من چه حاصل بعد از چند گاه
ما را آشوبش شد مولانا درویش سیاه با که در طب شاگرد مولانا
محمد آدم بود ما را جب منتن فرمود پرهیز می بایست کرد بدکان مولانا
حاجی محمود آمدم و گفتم دارو میخواهیم خوردیم آتش پرهیز ما را گرمی بود
شیخ بوسعید گفت من بر خود گرفتم من قبول کردم آتش پرهیزی بحث

روزی آتشش آورده است روی او سیاه شده است دست
او سیاه بوده است هرجای روی خود را که خاریده است سیاه
شده است من گفتم بهمین راضی‌ام دیگر شیخ بوسعید بصحبت ما گرفتار
شد و باپستکی از همه برید و بما پیوست روزی پیش از اختلاط
شیخ بوسعید بخواب دیدم که شیخ بوسعید در مجلسی بود من سر پیش
او را گرفتم و حفظ کردم این خواب بدرویش احمد گفتم درویش
گفت بدن او ببر که وجود شما محفوظ ماند بعد از اندک فرصتی
بما پیوست شیخ بوسعید میگفته که در عنفوان جوانی و هجوم طبیعت
هر بار که میخواستم بمقتضای طبیعت عمل کنم حضرت خواجه ظاهر
شدندی و نهی بر من میزدند از ان کار باز می‌ایستادم
نقل است از شیخ بوسعید مجلدی که در محل جوانی و غرور شباب
بزن صاحب جمالی در یکجا جمع شدم و بمقتضای شهوت
میخواستم که قضاء شهوتی کنم که ناگاه حضرت ایشان بر در زدند
و فریاد قوی کردند که من از هیبت آواز ایشان بی شعور افتادم
چون بخود باز آمدم زن بدر رفته بود و من از ان عمل شنیع

خلاص شدم . روزی یکی از اصحاب که لباس و اسپ
و زین بغایت بی تکلف بود بهمراهی ایشان میرفت عنایت
فرمودند و گفتند طریقه اصحاب ما اینچنین نیست ارتکاب
این طور سبب ملامت ما می‌گردد اگرچه در ما انبساط دنیا
بنودی این طور خوب بود درویشی کرخی نیست همه هوش و لطافت
نشنوده که خلوت بعد از عزلت است کسی که تحقق مقام عزلت
نکرده است او را اهلیت خلوت نشستن نیست و از تربیت دور است
٥ میفرمودند هر وقت سالک از کسی مساوی خود شنود
از و نرنجد و در غضب نشود و بیقین بداند که زبان آن محرکی هست
که باین تحریک کرده است از راه انصاف تامل کند اگر درو هست
باصلاح آن مشغول شود و اگر درو نباشد و محض افترا بود معلوم
میشود که از و صبر خواسته اند صبر کند و نظر بدرجات اخروی
اندازد و در تشویش نشود ٥ میفرمودند که درویش هر
چیزی و سببی می‌باید که سررشته جمعیت از دست ندهد و خود را
پریشان نسازد و در محن و شداید صابر باشد و همگی همت

بران دارد که در نسبت جمعیت و حضور مع الله فتوری شود
که اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند المجن تظهر جواهر الرجال
میفرمودند بجهت مجوطه مولانا او قاف واقع شده است ۵
غرض آنکه یاران ما که در طریقه ما یند چنانکه در ایام حیوة ما از جهة
معیشت در تشویش نبودند بعد از ما نیز این اوقاف وجه معیشت
ایشان شد و قف بجهت فقرا درو وارد نکرده ایم که هر که آید اینجا
آشی خورد و اگر چنانچه یاران بعقیدهٔ تمام بطریقهٔ خواجگان قدس
الله ارواحهم اشتغال نمایند و بهم مجالست نمایند امید واثق است که
از عالم غیب چیزی فایض شود و بی نصیب نباشند ۵
میفرمودند در مجلس مولع نا بودن و بخواب رفتن بغایت
امر کریهست چون خواب گرفت می باید برخواست و در خواب
شد این عیب نیست اما در مجلس در خواب شدن عیب است
یکی از آداب مجلس است که در مجلس مولع باشند چنانکه اصحاب
نبی ما صلی الله علیه و سلم در مجلس چنان می نشستند که گویا بر سرهای
ایشان مرغ وحشی نشسته است و همه اهل مجلس را باز خود داشته اند

و بنیاد پیش آید و استمداد نماید و چنان پندارد که غیر او همه بجمعیت
مشغولند و خود را از همه حقیر تر داند و رحمت و عنایات و الطاف
حق تعالی شامل همه داند و جمعیت و حضور مع الله را خارج دایرهٔ اصحاب
نداند و چون از مجلس غایب شود چنان پندارد که در زمان غیبت
حق سبحانه با اهل مجلس آن عنایت که نسبت احبا خود میکند
با ایشان کرد و ایشان را برگزید و بر تخت بخت ابد نشاندند و چون
ماهی که از آب دور افتاده باشد خود را چنان داند صحبتی که بر خلوت
ترجیح کرده اند این صحبت است که کبرا اهل طریقت قدس الله ارواحهم
گفته اند که صحبتی که نه چنین باشد بحقیقت نفاق است ۵
میفرمودند جمعیت گاهی مقتضای مجلس است گمان می برند که خاصهٔ
ایشانست چون بخلوت می روند آن حال نمی ماند از شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی منقولست که با اصحاب نشسته
بودند ناگاه وارد قوی رسیده بجهة حفظ آن بخلوت رفته اند
آن حال زایل شده است فی الحال بیرون آمده اند باز وارد را
یافته اند معلوم کرده اند که بیرکهٔ اجتماع و مجالست بوده است

میفرمودند در آن وقت که از مری بعزیمت صحبت خدمت مولانا
یعقوب میرفتم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین بلخی ملاقات
افتاد ایشان نیز از اصحاب خواجه بهاء الدین بودند و بکمال ورع
و تقوی و رعایت شرع محقق بودند لیتی خواستند که بیان طریقه
خواجگان کنند خاطر تلقی بقبول نکرد بالاخره فرمودند که ما را آن
مقدار مجال رسید که بیان این طریق خاص کنیم شاید شما را روزی
باین طریق احتیاج افتد و مردم از شما این طریق خواهند معلوم
شما باد بعد ازان بیان فرمودند و گفتند بسا کسی بود که باین طریق
باندک فرصتی چنان شود که در ایام کثیره در طریق دیگر میسر نگردد
و شما را روزی بکار خواهد آمد اتفاقا بتاشکند که رفتیم جمعی
پیدا شدند و از ما این طریق خاص که خدمت مولانا بیان فرموده
بودند استدعا نمودند معلوم شد که خدمت مولانا بجهه این
آن همه مبالغه فرموده بوده اند مردم را تا نماز دیگر غیر زمان قیلوله
تجویز مصاحبت و مجالست فرموده بودند و بعد از نماز دیگر کسی
پیش ایشان نمی بود تا وقت نماز بامداد و اوقات بغایت

مضبوط

مضبوط داشتند از تهجد و چاشت و اشراق و سایر سنن و اوراد و
اعمال مقارن جمعیت بود ایشان میفرمودند که اوقات مولانا حسام
الدین را از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلک از اوقات شیخ
زین الدین الخوافی با وجود آن همه سعی شیخ زین الدین مضبوط تر
یافتم ٥ میفرمودند رمضانی هوا بغایت گرم بود حضرت
شیخ بهاء الدین عمر در کازرگاه در مزار خواجه عبدالله انصاری
اعتکاف نشسته بودند مرا داعیه ملازمت شیخ شد چون بصحبت ایشان
رسیدم بجهت ازدحام یاران شیخ سایه نبود که توان نشست در
آفتاب بایست نشست و بجهت گرمی هوا هر لحظه بر جامه خود آب
میریختم و بزودی خشک می شد تا بیگاه شد و وقت افطار رسید
همه یکجا نشستند و طعام خوردند روز دیگر که مراجعت نمودم چنان
معلوم شد که طعامی که بجهت شیخ و اصحاب تعیین فرموده اند صدو
از اوقاف عامه تعیین کرده اند از مشاهده این امر بغایت متألم شدم
باعث اهتمام ایشان زراعت و تقید باسباب و دست در دنیا
زدن مشاهده این امور بود لیکن چون تجویز دنیا کردم تمام فرو گرفت

دهر بکار خانه اولاد و اصحاب لاحق شد بالاخره معلوم شد که
اکابر بجهت این عوارض ترک دنیا کرده اند ه بیعضی از امرا
خطاب کرده میفرمودند حق سبحانه شما را دولتهای عظیم داده است
که هیچ سعی و اهتمام شما را دخلی نیست محض موهبت است
و شما تقویت و تایید دولت باموال فقرا و مسلمین میکنید
و رعایت جانب حق نمی کنید خواهیم دید کار بکجا خواهد انجامید
ه بیعضی از سلاطین نوشته شد که همه دولتها و سعادتهای
صوری و معنوی در تعظیم و متابعت شریعت است با وجود
مخالفت و نافرمانی هیچ دولت میسر نیست حسن خاتمت و راحت
سرمدی در امتثال فرمانست چاره جز صبر نیست می باید بندگان
حق سبحانه نرنجانید ه میفرمودند دران زمان که در هراة
بودیم در خواب دیده شد که بمنزلی رسیده شد که بخدمت
شیخ زین الدین خوافی تعلق دارد و متعلقان ایشان این
فقیر را بتوطن و توقف درین منزل میخوانند و دران منزل
ظلمت و تاریکی مشاهده کرده میشود بنابران میل توقف نشد

چون

چون در گذشتم منزل دیگر دیدم نزیه و خرم و حضرت شیخ برلب
حوضی نشسته اند و میخواهند که نماز جمعه گذارند دل را میل و انجذابی
بآن منزل شد چون حاضر شدم میل بملاقات شیخ بهاء الدین
عمر شد و بصحبت ایشان رفته شد طریقه ایشان آن بود که از مردم
خود را امتیاز نمی ساختند و بمردم اختلاط بکشاده میکردند و مناسب
هرکس پیش می آمدند و گاه گاه اربعین می نشستند ه
میفرمودند پیش بعضی از علما بموجب التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله مقتضاء شفقت و اخوة دینی آنست که اگر مثلا دزدی
اموال و جهات این کس برد غم آنکه این مسلمان باین رذیله مبتلا شد
از غم اموال و جهات بیشتر باشد ه میفرمودند که خدمت
سید قاسم فرمودند که از موالی دو کس دیدم که مذاق این طور داشتند
یکی مولانا جانی رومی و دیگر مولانا ناصر بخاری ه
میفرمودند خدمت امیر را بمجذوبان میل بسیاری بوده در هر
ولایتی که میرسیده اند از مجذوبان می پرسیده اند بروم رسیده اند
پرسیده اند که اینجا هیچ مجذوبی هست نشان مجذوبی داده اند

چون پیش او رسیده‌اند شناخته‌اند مولانا جانی نام طالب علم رومی
بوده که گاهی بخدمت میر هم درس میر بوده نزدیک او شده اند
و گفته اند مولانا جانی مبنی داند پس گفته است دانسته‌ام میر سید سخن
خدمت میر فرموده اند ترا چه شد فرموده است که سرگردان بودم
هر چیز را بهر طرف میکشید و متفرق می ساخت ناگاه چیزی آمد و همه را
از همه در ربود و بیکلاندم دیکلاندم یعنی بپاسودم و بپاسودم
سخن میر که باینجا میرسید در ایشان کیفیتی عظیم پیدا می شد و آب
از چشم مبارک ایشان چنان می جست که بر رخسارهٔ ایشان
نمیرسید گویا از آن مجذوب بتوسط این سخن چیزی عظیم
بایشان رسیده بود ه میفرمودند خدمت سید فرموده اند

قضا دستیست پنج انگشت دارد — چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد و دو نیز بر گوش — یکی بر لب نهد گوید که خاموش

ه میفرمودند بعضی از کبراء عارفین فرموده اند آخر مولودی که
متولد شود در حین باشد یعنی زن یک شکم دو فرزند آرد پسری
و دختری دختر پیش و پسر از سر پای دختر بود دیگر هر چند ازدواج

واقع

واقع شود فرزند نشود پسر بر عقب شیث نبی باشد هر چند خلق
را بحق دعوت کند و بطریق صواب دلالت کند هیچکس قبول
نکند و بعد از ان قیامت قایم شود   عزیزی بود بحلیه
زهد و ورع موصوف و از تأثیر مجلس شریف بعید و از دقایق
عبارات و اشارات ایشان بی بهره روزی در مجلس ایشان نشسته بود
که ناگاه بجانب او نظر کردند و فرمودند س

سیر زاهد هر مهی یکروزه راه — سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ه

میفرمودند در حکایات این مردم مذکور است که والی بلخ دختر
خود بسلطان احمد خضرویه عرض کرد ایشان بنا بر عدم مناسبت
قبول نکردند دختر بغایت متألم شد و بخلوت برای حضرت
سلطان احمد خضرویه کس فرستاد و گفت ما ترا درین طریق جوانمرد
پنداشته بودیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم این چه بخل بود که
کردی بخواستی که فقیری بواسطهٔ تو بدولت معنوی برسد چون
این سخن شنودند خدمت شیخ را میل تمام شد او را قبول کردند
و باندک فرصت چنان شد که ایشان از حل وقایع او عاجز شدند

او را به بسطام پیش سلطان العارفین ابویزید بسطامی بردند
صحبت بسیار محرمانه و عالی شد چنانکه چند مرتبه تنزل
میفرمودند تا سلطان احمد خضرویه فهم میکردند از کمال محرمیتی
که میان ایشان واقع شد سلطان احمد خضرویه را غیرت شد
فاطمه معلوم کرد بانگ بر شوهر زد و گفت تو محرم تن منی و او محرم
جان منست میان تن و جان فرق بسیار است و فاطمه در صحبت
سلطان العارفین بی حجاب و نقاب می نشست روزی حضرت
سلطان العارفین گفته که ای فاطمه دست نگار بسته فی الحال
روی خود را پوشید و گفت تا آن زمان که نگار دست مرا نمی دیدی
صحبت من با تو روا بود چون نظر در دست و نگار افتاد من بعد
نشست و خاست ما با یکدیگر روا نبود بعد از آن دیگر سلطان
صحبت نداشت ٥ میفرمودند خدمت سید قاسم
میگفتند در ولایت سبزوار دیوانه بود بدیدن او رفتم
در خاطرم گذشت که بابا محمود بهتر باشد یا این شخص فی الحال
متوجه من شد و گفت چندان میزنم چندان میزنم که بابا محمود را

آب برد ٥ کسانی که در مجلس خواب میرفت بغایت متوحش
می شدند روزی یکی از ایشان در مجلس صورت خوابی ظاهر شد
فرمودند حال تو از چهار نوع خالی نیست یا در واقع خوابست
و با این عمل اطمینان میکنی که شب خواب نرفته ام و این ریاست
و محبط عمل یا آنکه ترا ازین مجلس ملالیست و ملالت مورث خوابست
یا آنکه خود را خواب می نمایی و در واقع خواب نیست مقصود تو
رعایت طریقه و شغل باطنی است یا استغراقیست در بحر جمعیت
که از تدبیر بدن و ضبط اطوار ظاهری پروا ندارد اگر خواب
بواسطه بیداری شب است در مجلس نشستن نیک نیست می باید
برخاست و در جای خلوت خواب رفت و اگر بمجلس آمدی
نداری که ملالت مورث خوابست بغایت زشت است زیرا که صورت
نفاق است اگر طریقه مشغولی خود را باین نوع می پوشی و متبدی آنست که
بتکلف و سعی نوعی کند که ملکه حاصل شود چه محل آنست که بستر اول
پردازی اگر در واقع استغراق است در بحر شهود که محافظت
ظاهر خود نمی توانی کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، درین روزگار

بغایت کم است دعا، این معنی کردن دورست. مصراع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد هر کسی را دعوی این معنی
کردن نیک نیست ه میفرمودند سخن بعضی اکابر است که
قدمی بر میدارد در سلوک یا بجانب دوزخ می اندازد یا بجانب
بهشت یا بجانب حق سبحانه اگر موافق شریعت می اندازد بجانب
بهشت و اگر مخالف شرع است بجانب دوزخ است اگر عمل مقارن
اخلاص است یعنی باعث بعمل ارادهٔ وجه باقی باشد نه حصول لذات
عاجله و آجله بجانب حق سبحانه است ه میفرمودند بتحصیل
مقصود بمباشرت اسباب خوش است که اطلبوا الاشیاء من
اسبابها ادخلوا الابیات من ابوابها در غیر این تحصیل مقصود بغایت
دشوار است از مولانا محمد پادکانی حشرش ایشان نقل
کردند که سخنان شیخ محیی الدین و خواجه محمد پارسا را طعن میکند
ایشان فرمودند که شیخ زین الدین که شیخ ایشانست در رساله
فرموده که منتهی در ذکر باید که لا وجود الا الله ملاحظه کند هر نوع
توجه که در سخن شیخ خود می کنند سخنان اکابر نیز همان توجیه

دارد و اگر این سخن توجیه ندارد باید که در سخنان شیخ خود نیز
طعن کنند ه میفرمودند که یکبار در مجلس وعظ درویش احمد
سمرقندی حاضر بودم در اثنای وعظ منت بسیار کرده گفت که
منم آنکه بواسطهٔ من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه گوش شما را
می کوبد و شما قدر این نمیدانید و از عهدهٔ آن نمی برایید و شکر آن
نمیگذارید و این سخن را تکرار کرد و منت از حد گذرانید و مبالغه
بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم اگر جذب استعدادات
و قابلیات اهل مجلس نباشد تو هیچ نمی توانی گفت چنانکه
خدمت مولانا رومی قدس سره فرموده اند که ه
این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردد روان
جبه داشتم سر خود در جیب آن کشیدم و انگشت مسبحهٔ خود را در گوش خود
محکم کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم چه گونه می گویی در حال
حصر شد و راه سخن تمام بسته شد هرچند سعی کرد که سخن تواند
گفت نتوانست بر سر منبر بنیاد کرد که چه معنی دارد راه سخن
بستن و از منبر فرود آمد من از مجلس او بیرون رفتم ه

میفرمودند که درویش احمد سمرقندی در منع از غیبت میفرمود

اگر غیبت میکنی باری لطیفی جمیلی را کن چه دگر چیزی متضمن احضار

آن جزاست خود حاضر میشوی و دیگر برا حاضر می سازی

البته سعی کن که نیکی را حاضر سازی چه میکنی با خوشی را حاضر کردن

آن ضرر نسبت خود و اخوان میپسندیا انکه بمضمون احادیث مقرر

شده که هر که کسی را غیبت میکند حسنات او منتقل بدیوان عمل

مغیات مشغل میشود چنانک از بزرگی منقولست که گفتی

من کسی را جز اغیبت کنم اگر کنم مادر خود را کنم که او سزاوارتست

که من حسنات خود را برای وهدیه برم چون مقرر شد که حسنات

بدیوان عمل مغیات مشغل میکردد اگر عمل نسبت لطیفی جمیلی کنی

بهتر که نتایج اعمال بدنی و ثمرات عمر عزیز را بکثیفی ارزانی داری

و تو محروم مانی ه میفرمودند در اوایل پیش از انک

شیخ زین الدین رحمه الله علیه از درویش احمد اظهار ملالت

و رنجش کنند مولانا رکن الدین خوافی میکشد که درویش

احمد و لد صالح شیخ زین الدین است ه

میفرمودند درویش احمد سمرقندی یکبار در وعظ خود فرمود که

وعظ دو طایفه میگویند یکی انکه بکمال متابعت نبی صلی الله علیه

وسلم از مجموع خواستها و باستهای طبیعی خلاص شده باشد

و بموجب الدین النصیحه و بمقتضاء التعظیم لامر الله و الشفقه علی

خلق الله شفقت خلق باعث بر نصیحت شده باشد تا بانوار

عیبیه و اسرار معارف الهیه بواطن ایشان منور شده از ظلمت

و تاریکی جهالت بذروه علیا علم و معرفت ترقی نمایند

دوم انکه پشت بجانب حق کرده و روی بطرف خلق آورده

باشد و غرض از گفتن وعظ همین استحسان خلق و جلب منفعت

دنیوی باشد و بس و من از فریق اول خود نیستم چه خود معترفم

که خواستهاء طبیعی من تمام مرفوع نگشته است و از قسم

دوم نیز نیستم که از حق هیچ چیز نداشته باشم و مطمح نظر استحسان

مردم و جلب منفعت دنیوی باشد و بس من خود در فکرم که

چرا میگویم ه میفرمودند که درویش احمد سمرقندی

در وعظ سخنان بلند و رفیع میگفت چنانکه گاهی بر خاطر

میکشت جنید و شبلی و بایزید قدس الله ارواحهم بالستی تا حقایق
دقیقهٔ او را استماع نمودندی روزی در اثنا سخنان رفیع و کلمات
دقیق خود فرمود که ازین که تو لبست باشی و سخنان رفیعهٔ این طایفه
فهم نکنی از کجا معلوم که عالی فهمان نشده که سخن بنسبت ایشان نمیکرد
همه را مثل خود بست مدان ه میفرمودند درویش احمد سمرقندی
رحمة الله علیه می گفت من مولانا فخر الدین لورستانی را دیده بودم
بانواع علوم رسوم آراسته بودند و در طریقت نیز ماهر بودند اما
احوال و مواجید ایشان بشیخ بهاء الدین عمر نمیرسید چنان معلوم
شد که شیخ بهاء الدین عمر پیر ایشان و مرجع بودند دران زمان سه کس
معاصر یکدیگر بوده اند و همه صاحب کمال بوده اند شیخ بهاء الدین عمر و
رهراه و شیخ حافظ عمر وردیهی و شیخ حاجی عمر لورجیستانی در شیراز
شیخ بشری که در سمرقند روزی چند شهرت تمام کرده بود مرید
شیخ حاجی عمر بوده ه از شیخ حاجی عمر نقل میکردند که اگر
میشنوند که طایفهٔ لولیان بولایت می آیند استقبال میکرده اند
و رعایت احوال ایشان می نموده اند و می گفته اند این فریق

بجمه

وباکینه کی

بجمه بی قیدی و بی تکلفی که دارند با خر و بار خود بهشت خواهند رفت
ه میفرمودند سخن کرات قدس الله ارواحهم من قال الله
من غیر مشاهدة فهو شاید ذو ر زبان معبری پیش نیست ذکر بحقیقت
حضور و آگاهیست مع الحق سبحانه و لهذا فرموده اند که ذکر حقیقی آنست
و اگر واحد مذکور باشد ذکری که نه برین وصف بود از درجهٔ اعتبار
ساقط است اما از حضرت شیخ نجم الدین کبرا قدس الله سره منقولست
که فرموده اند ذکر زبان اگرچه از روی غفلت بود آنرا نوریست که
اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب شود ه میفرمودند خاطر را
تاثیر بس عظیم است از اجتماعها و ازدحامهاء مردم بادب باید
گذشت تا نباید که از دلی مکروه گردد که بعضی خاطرها از آن قبیلست که
هرچه او حکم کند همه دلها تابع و محکوم آنست که مکروه او مکروه همه و محبوب
او محبوب همه و هیچ مجمعی از اینچنین دل خالی نباید دید و همیشه در مقام
بود که دلی از و بر بار و مکروه نشود ه میفرمودند خدمت
درویش احمد سمرقندی فرمودند که وقتی در شیراز بودم قصد مزار
شیخ ابو اسحاق کازرونی کردم و بکازرون رفتم بخاطر رسید که

خدمت سید نعمت الله را ملازمت کنم گفتم با این احرام برای ایشان
رفتن ترک ادب است علی حدة برای دیدن ایشان احرام نبندم
و بشیراز آمدم و احرام دیدن ایشان بستم دران راه بعضی نیاز
مندان برسم نیاز چیزها آورده بودند شبش تب عظیمی شد
دران زمان حال من تجرید بود بخاطرم آمد که خلاف طور خود
چیزی اختیار کردی موجب تب اینست خواستم که چیزها متفرق
کنم کسی نیافتم عاقبت آتش کردم و چیزها در آتش انداختم فی
الحال تب مفارقت کرد چون بصحبت خدمت سید رسیدم
درمیانها در سخنی مباحثه شد خدمت سید خواستند که کشف
آن سخن کنند هرچند کردند مقبول طبع من نیفتاد ایشان
نیز دانستند که سخن من نیفتاد فرمودند در این باب چیزی نویسیم
شما در جایی توقف کنید که ما آن نوشته را برای شما فرستیم
بعد از چند روز رساله نوشته فرستادند از ان نیز تشفی نشد
چون به پیر تاج تلمی رسیدم معلوم کرد که برای من خدمت
سید رساله نوشته اند طلبید چون مرا بآن التفاتی چندان نبود

باو دادم

باو دادم از سید نعمت الله نقل میکنند که مال بسیار داشتند
و بضبط و سرانجام آن مشغول بودند آنچه دیوان از رعایا میگرفته اند
ایشان نیز از مواضعی که تعلق بایشان داشته میگرفته اند ه
میفرمودند خواجه عبده سرون که از مزارات متبرکه سمرقند است
یکبار در قضیه گواهی داده بوده اند قاضی از پیر ایشان در خلوت
پرسیده که گواهی ایشان در حیز قبول هست یا نی ایشان فرموده اند که
آنچه من از ایشان میدانم و دیده بودم محل تامل است من طفل
بودم ایشان باغی داشتند که باغبان را دران حصه بود یکبار
دران باغ درآمدند مرا نیز همراه بردند و بی اذن باغبان انگور
خوردند و مرا دادند آنچه من از ایشان میدانم در تعدیل ایشان
قصور است این زمان چیزی که در تعدیل ایشان مضر باشد نمیدانم
مقصود از قضاة حفظ و صیانت شریعت باید که در هیچ وقت
از ایشان خلاف موجبات شرع چیزی واقع نشود ه
میفرمودند حضرت خواجه محمد پارسا در توجه و مراقبه غیبت
بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار

راو توقف عام می بوده و دوام اصحوات از طریقهٔ اولی که
عنقریب است اتم واکمل کشته اند و میفرمودند که بعد از حضرت
خواجه بهاء الدین همه اصحاب حضرت ایشان بخواجه علاء الدین
بیعت کرده بوده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا
ه میفرمودند هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان صاف
نمی سازد که بلا و محنت و لهذا فرموده اند ان اشد البلاء علی
الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ه میفرمودند
سبب منع من دنیا را از شمایان آن نیست که دنیا را از شما دریغ
دارم بلکه شما را از دنیا دریغ میدارم چه حیفست که آدمی باین
کلانی اوقات شریف خود را باین حقیر لاشی ضایع کند ه
کاهی در خطاب با صحاب چنین میفرمودند که آنچه ما میفرمائیم امتثال
نمی کنند و بی تحملی می کنند مثل شما مثل آن کس است که پیش مصور
رفت که بر دست من صورت شیر کش مصور سوزن گرفت و بنیاد
تصویر کرد طاقت زخم سوزن نیاورد و پرسید که این کدام
عضو شیر است گفت سر شیر است گفت این شیر را بی سر باید

باز آغاز کرد باز گفت این کدام جای شیر است گفت این گردن
شیر است گفت این شیر بی گردن باشد باز آغاز کرد گفت این
کدام جای شیر است گفت پشت شیر است گفت این شیر بی پشت
باشد باز مشغول شد باز بی طاقت شد گفت این کدام عضو
شیر است گفت دست و پای شیر است گفت بی دست و پای
ساز استاد در غضب شده گفت هیچکس شیر بی سر و بی گردن
و بی پشت بی دست و پای دیده است شمایان ادعاء آن
دارید که از عوام خلق ممتاز شده اید و داخل طریقهٔ اولیا اید
و آنچه مقتضاء طریقه است میفرمایند قبول ندارید و میگویید
غیر این صورت هرچه میفرمائی قبول میکنیم قصه مشکل پیش آمده است
ما را با شما ه یکبار بر زبان مبارک ایشان میگذشت که
بعضی تمنای مرگ ما می کنند و این را سهل میدانند فردا معلوم
خواهد شد و این بیت فرمودند ه گفت یکی خواجه
سنایی بمرد مرگ چنین خواجه نه کاریست خورد ه
میفرمودند دران زمان که در هری بودم بسر دوراهی که یکی بخانه

شیخ بهاء الدین عمر میرفت و یکی بخانهٔ شیخ زین الدین میرسیدم
خود را غالی می‌ساختم البته میل بجانب شیخ بهاء الدین عمر زیاده در خود
می دریافتم منشابش آن بود که روزی بخانهٔ شیخ زین الدین
رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری از اصحاب
شیخ حاضر شدند چنان معلوم شد که کتابی که مصنف شیخ است
میخواهند پیش شیخ بخوانند و پای بر زمین زدند و سرفیدند
حضرت شیخ بحال خود نیامدند بالاخره مولانا محمود گفتند
با اینها نمی‌شود بباطن مشغول شویم تا شیخ بحال خود آیند چنان کردند
شیخ حاضر شدند فرمودند برای سبق خواندن آمده اید بیایید
میفرمودند مرا این عمل بغایت ناخوش آمد که بجهت سبق خواندن
عزیزی را از چنان حال باید حاضر ساختن بغایت بی ادبیست
ازین جهت برای شیخ زین الدین کم میرفتم روزی که مولانا محمود
حصاری و پدرش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند
و بولایت خودشان میفرستادند من در مجلس شیخ حاضر بودم
میفرمودند شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده اند که آنچه

ازمنافع

از منافع خوردن در آخر حیات دانستیم اگر در اول میدانستیم
در تقلیل طعام این همه مبالغه نمیکردیم میفرمودند این سخن ارباب
بطلان و بطالت سند نسازند مقصود ایشان ازین سخن آنست که
ارباب ریاضات و مجاهدات در تقلیل طعام مبالغه نمایند
چندانی که مورث ضعف شود و از ورزش نسبت این طایفه
باز مانند که موجب ترقیات در مدارج قربست نه آنکه
هر بی باکی تقلیل طعام نکند میفرمودند منقولست که ابو هریره
رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درخواست که
نکاح کند از شهوت و غلبهٔ آن شکایت کرد آنحضرت صلی الله
علیه و سلم سر در پیش انداختند و هیچ نگفتند تا چهار نوبت رخصت
نکاح طلبیدند آنحضرت هیچ جواب نفرمودند در آخر فرمودند
جف القلم بما انت ملاق یعنی اگر نکاح مقدر باشد البته
خواهد شد میفرمودند ادب آنست که در امثال این وقایع
صبر کنند و در مقام سؤال و الحاح در آن نکوشند و اگر چنانچه
بی طاقت شوند صبر نتوانند کرد اگر عرض کنند سکوت اکابر را

رضا داده‌اند والحاح ومبالغه را در سؤال ترک ادب فرموده‌اند
اما چنین ظن بکبراء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین آنست که توهم
معصود ابو هریره رضی الله عنه از اعاده و تکرار تعلیم دیگران بوده
باشد که از برای صیانت و حفظ دین و ملت سعی و اهتمام مهم است
از اخلاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که همیشه محنت و زحمت
خود اختیار میفرمودند و راحات را باخوان ایثار میفرمودند
بوجهی که هیچ کس معلوم نمیکرد پیچار نقل کردند که مع اصحاب
متوجه کسی بودند در راه توقف نمودند و خیمه برای ایشان
زدند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت پنهانه از خیمه
بیرون رفتند و فرمودند که یاران آنجا باشند یاران تردد
کردن ایشان مبالغه از حد گذرانیدند بموجب فرمان یاران
آنجا باشیدند و حضرت ایشان علی الصباح ببعضی از محرمان
گفته‌اند که ما شنیدیم که ما در خیمه باشیم و یاران در بیرون
آن شب همه شب ایشان در باران بوده‌اند این و امثال این
از آن حضرت بسیار است دیگری نقل کرد که در موضعی که تعلق

بایشان

بایشان داشت رفته بودند برای ایشان خرگهی زده بودند اصحاب
حجاب میکردند که با ایشان یکجا باشند هوا چون بغایت گرمی میکرد
سوار می‌شدند و در سایه‌ها درخت که تمام ایشان را سایه نبود
همین سر ایشان در سایه بود باستراحت مشغول می‌شده‌اند
تا هوا باعتدال می‌آمده بعد از آن بخرگاه می‌آمده‌اند بالاخره
معلوم شده است که غرض ایشان آن بوده که یاران در سایه باشند
این همه محنت برخود می‌نهاده‌اند ٥ میفرمودند که
اولیا را معراج می‌باشد صوری و معنوی معراج معنوی دو است
یکی از آن دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات
بذروهٔ علیا و عروهٔ وثقی صفات محمودات دوم قطع و انقطاع است
از ماسوی بحق سبحانه ٥ میفرمودند که من این طریق را
از کتب این طایفه نگرفته‌ام بلکه از برکهٔ خدمت مرا حاصل
شده است چه خدمت عزیزان خاصیت است ٥
میفرمودند که حق سبحانه بموجب عنایت بی علت و بکمال کرم
چیزی چند را به بنده نسبت کرده و او را آن خوانده و وعده

و وعید را مستغنی گردانیده کمال بنده جز در ان نیست که کمال سعی
بجای آورده همگی خود را در سلوک طریقه مستقیمه اکابر قدس الله
ارواحهم صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که آنچه او را
حق سبحانه با آن نسبت کرده ازان او نیست و او را در ان
هیچ حق نبوده است درویشی جز این نیست انکه مردم در ازکرده اند

ه میفرمودند که کار آنست که باری از دل مسلمانی برداری
و بر دل خود نهی نه آنکه از دل خود برداری و بر دل مسلمانی نهی

ه میفرمودند که اخلاص در مجموع اعمال در وسع است
بسعی و اهتمام بسر حد آن می توان رسید اما در چیزی دادن
و عطا کردن بغایت مشکل است و نیک دشوارست چه اگر
هیچ غرض نباشد رفع الم از خود باقیست زیرا دیدن غنی اهل فاقه را
مورث المیست که در اکثر آن الم باعث انعام میگردد
بعد از انعام و عطا آن الم زایل میشود و این غرض نیز مانع
اخلاص است نزد بعضی پس نزدیک است که توان گفت که
اخلاص در عطا ممکن نیست ه میفرمودند که علم

دوست

دوست علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق
بعمل باشد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من عمل بما علم
ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد
بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت و بموجب
کرم بعلمی از نزد خود مشرف گرداند کما قال عز من قایل
وَلَقَدْ آتَیْنَا دَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ عِلْمًا اجر نیز دوست ممنون
و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد
بلکه بمحض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عمل باشد
قال الشیخ ابو بکر الواسطی قدس الله سره ان کنت قایما بغیرک
فانت فان بلا جمع و لا تفرقه جمع عبارت است از دید توفیق
در عمل و تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف
خود میفرمودند که این سخن را هر که یافت و ذوق و ادراک کرد
از جمع خلاص شد و از تفرقه اغیار رست ه
میفرمودند که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که
ادبنی ربی فاحسن تادیبی مارب من تا دیب کرد با حسن

ذادب یعنی محبت داد و مرا بوجود آن محبت که قطب دایره
مجموع مقامات است مؤدب گردانید و از آنچه نا ملایم و غیر مرضی
حضرت محبوب دلالت نموده و راهبری کرد چه بعد از حصول
محبت محب بر مجموع دقایق محبوب متفطن شده خود را
جز در مراضی محبوب صرف ننماید و از مکاره اجتناب نموده
بمجموع آداب صوری و معنوی مؤدب گردد درین محل قلاوز
و راهنما جز محبت نتواند بود ه استاد تو عشق است
چو آنجا برسی ** او خود بزبان حال گوید چون کن **
عشق است که میکند به نیرنگ   نقشی که نکرد هیچ دست آن
ه میفرمودند که طالب باید که نسبتی و عملی که از پیر
پرورد و صاحب تصرف کامل بکمال گرفته او از پیر خود گرفته
همچنین متصاعدا الی النبی صلی الله علیه وسلم که مواظبت
و مداومت بران موجب ترقی در مدارج قرب است
و مورث وصول بمقامات علیه و حصول احوال سنیه است
محبوب خود گرداند نه حضور و جمعیت را چه حضور و جمعیت

از مواهب است و تحقق در تحت اختیار نیست و بغایت عزیز
الوجود است و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف
عمل که همیشه شاهد وجدت او در کنار است چون او را محبوب
گردانیده است وصول او موجب فرح و سرور است ه
میفرمودند که اگر کافر دانم که در خطای سخنان این طایفهٔ بزرگوار
قدس الله ارواحهم نیکو گوید من از سر قدم ساخته بصحبت او
می شتابم و هیچ عار نمی آرم و این که او کافرست بخاطر
نمی آرم ه میفرمودند چون زنگ تعلقات از آینه دل
سالک زدوده گردد بوجود هر چه باشد محاذی او جز ذات
انزه از چه و چون هیچ نخواهد بود ه میفرمودند که ارواح
انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهدهٔ جمال رب الارباب
بودند چون باین عالم آوردند و محبوس قفص ناسوتی گردانیدند
بواسطهٔ تعلق ابدان مشغول محتاج الیه آن شدند از خوردن
و پوشیدن و مسکن و منکح و غیر آن طایفهٔ از پاکان که حقایق
ایشان از اکدار تعلقات کونیه و از دنس کدورات خلقیه

تغیری نیافته است با وجود این موانع و اشتغال میل و اضطراب
برسیدن بمقر اصلی و مسکن مالوف خود غالب آمد و تمتعات
بهیمی و مستلذات طبیعی مانع این توجه نشد و بدام و دانه این قفص
آرام نگرفتند و از ایشان همیشه این اضطراب ظاهر می شد از کجا
معلوم که مقصود از وجود آدم و آدمیان حصول این بی آرامی و اضطراب
نیست اگرچه مردم مقصود را نوعی دیگر گفته اند ه
میفرمودند کلام را جمالیست که هر نظر را بسوی او راه نیست مگر
آنرا که او خواهد بمحض عنایت بعد از حصول تصفیه حقیقت از دنس
تعلقات صوریه و معنویه ظاهر کرده اند و فرموده اند که اگر حرفی
از حروف قرآنی پرده از پیش جمال خود برگیرد آسمان و زمین
تحمل آن نیارد و لهذا افضل بشر که مبعوث بکافه است بکلام
ظاهر شد نه بجذب و تصرف و کلام از اجلاء معجزات او آمد
ه میفرمودند که مقصود اصلی و نهایت کار آنکه آن
حقیقتی که در عین بنده متعین شده که مقوم اوست متجلی بحلیه کمالی
گردد که آنرا انبیا آورده اند و کمال در ان فرموده اگر او را واقف

این

این سر گردانند محض فضل و عنایت است و اگر واقف نگردانند
او بنهایت خود رسیده است این بدایتست و نهایتست
بدایت تخلق باخلاق است و نهایتش آنکه عارض آن حقیقت
مقوم محبت مفرطی شود که موجب نسیان ماسوی باشد و هرچه
بر و اسم غیریت مطلق میشود از پیش بصیرت بالکلیه برخاسته
باشد ه عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ۰ تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ۰ ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۰ حاصل آنکه همچو نابینا هر سوی دست
با تو در زیر گلیم است هرچه هست ه میفرمودند آنچه درین مدت
بر ما ظاهر شده است اینست نهایت کار و مقصود اصلی را
بیان کرده شد اگر غیر این تصور کرده شود جز خیال و حسبان صحیح نیست
از انفاس نفیسه و کلمات منیفه امیرالمومنین علی است کرم الله
وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ه میفرمودند که
معنی این کلمه جامعه را با آنچه مناسب استعمال لو است لانتفاء الثانی

لاستغفا، الاوّل گفته اند و بیان نفرموده اند چنانکه گفته اند

حال خلد و جحیم دانستم — بیقین آنچنانکه می باید
گر حجاب از میانه بردارند — ذرهٔ آن یقین نیفزاید

بل آنچه مناسب استعمال لواست اینست که یقین همیشه در تزا
ید است زیرا که کشف عظام کزنیست چه نزد اساطین کشف
و عظماء ارباب مشاهده از اصول مقرره است که حقیقت من حیث
هی هی مدرک هیچ احدی نیست از انبیا و رسل و کمّل اولیا و مخدرهٔ
حسنای او همیشه در پس پردهٔ عزت از نظر اغیار محتجب است ازین حیثیت
هیچ کس را بدو راه نیست چنانکه گفته اند ع

عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کانجا همیشه باد بدست است دام را

لیکن نسبت خواص از پس پردهٔ اوصاف ظاهر شود و عطش
ایشان از آن جمال باین مقدار تسکین یابد الی میعاد یوم اللقا
چون حقیقت همیشه در مکمن غیب و مقر عز در کمون و استتار
باشد کشف عطا نبود یقین لاجرم در تزاید باشد میفرمودند که
این سخن را بخدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی عرض کردیم

قبول

قبول فرموده بغایت استحسان کردند و پسندیدند ه
میفرمودند هر که از دشنام و خواری و ناسزای خلق خوش وقت
و مسرور نگردد هرگز بوئی از مشرب عذب مردان این راه
و معانی پیران درگاه بمشام جان او نرسد و از طریقهٔ سنیه
این بزرگان بهره مند نشود چه عظماء اهل مکاشفه ببصیرت نافذه
بدیده اند که فاعل در کون و مکان جز یکی نیست که لا فاعل فی الوجود
الّا الله چون محب پیشا ظاهر بصور مجموع جز محبوب نبیند
و نداند چگونه از دشنام و خواری که از مظاهر ظاهر است خوش
نباشد ، اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب
مع الله ه میفرمودند که مراد از صحبت اینجا حضور و آگاهی است
که لازم صحبت است یعنی آگاه بحق باشید و نسبت حضور و آگاهی را
از غیر صرف کرده مقتصر بر ذات حق سبحانه کرده باشند و این امری
بس بزرگ است که دل کثیر التقلب را از همه تعلقات بریده صرف
رغبت از مجموع کرده و توقف و شورش را منحصر در یک چیز کرده اند
این کار دولتست کنون تا کرا رسد ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و این مرغ
سعادتست تا بر شاخ کدام صاحب دولت نشیند و این هما
دولت است تا سایه بر سر کدام مقبل افکند و اگر استعداد این
موهبت نداد ند باید که حضور و اکاهی خود را بحضرکسی کنند که
حضورش بذات باری جل شانه مسلم شده باشد و از مشرب
عذب عرفان آب حیات تحقیقی نوش کرده و بحیات طیبه پیوسته
و از تفرقهٔ اغیار بکلی رسته باشد و حضور بی غیبتش دست داده
باشد تا بواسطه کمال توجه با و احضار ذات شریفش بموجب
کریمه کونوا مع الصادقین به پرتو از انوار باطن شریفش که
مهبط انوار تجلیات الهیت مشرف کردانیده از مزاحمت شعور
بوجود غیر بتمامی خلاص کردانند بعد از حصول حضور و اگاهی
باید که آن نسبت حضور و اگاهی را از خود سلب کرده بحق سبحانه
اضافت نماید و خود را چون ناودانی داند که از و آب حیوة
حضور جاریست چه بموجب کریمهٔ وعلم آدم الاسماء کلها
وخلقت بیدی ای بالاوصاف المتقابلة الجلال والجمال

حقیقت

حقیقت انسانی از مجموع اوصاف بهره تمام دارد و کنجایش مجموع
او راهست از انجمله حضور ذاتی است که همیشه حاضر ذات
خود است ازلا و ابدا پس آنچه ظاهرست در افراد انسانیه از حضور
و اگاهی پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر
انسانیه تافته و منور کردانیده کمال بنده جز در ان نیست که
تحقیق حال خود کرده داند که حق سبحانه بمحض عنایت بی علت
او را بمنزله آئینه کردانیده که بواسطه صفا و مجاذات که
مطرح اشعهٔ لمعات انوار صفات بی نهایت خود کردانیده
است چون باین دید مشرفش کردانند از دید خود و سایر صفات
خلاص کردانیده در بحر پستی و شکم ماهی فنا مستهلک کردانیده
از خودش نه نام ماند نه نشان و آنچه حضرت مقرب بارکاه
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره در رساله خود
منازل السایرین در باب التحقیق فرموده اند که التحقیق تلخیص
مصحوبک من الحق ثم بالحق ثم فی الحق اشارت باین می تواند که
باشد قوله تعالی کونوا مع الصادقین یعنی با صادقان

باشید ه میفرمودند که موجب فرموده که دوامی آید که
کیفیت صادقانرا از لوازم شمرده صحبت خود را حصر بآن نکنند که
همیشه بچشم ناظر ایشان باشد بلکه چنان کنند که صحبت دایمی شود
بچشم ار نه ناظر بسوی توام • چو بستم نظر در حضور توام
صادق در عرف طایفه صوفیه قدس الله ارواحهم کسی را میگویند که
آنچه فراخور استعداد انسانیست که بآن متجلی تواند شد متجلی باشد
یعنی از خود بتمامی گسسته و از وحشت التفات بما دون حق
سبحانه رسته و توجهش بکعبه توحید درست گشته و از خود بتمامی
بیرون آمده و بمراد حق سبحانه ایستاده ه از بس که در کنار
همی گیرد کش نگار • بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین
نی خون و نی رگست تنش چون ز خیال • بیرون و اندرون همه شهدست و
انگبین • بحث ادا رواذکرالله دیدن ایشان مایه حضور و جمعیت
و صحبت و خدمتشان مورث سرامنیت پس اهم طالبان وصول
آنست که صرف رغبت از مجموع کرده ظاهراً و باطناً و قلباً و قالباً
جز با ایشان نیارامد تا حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بپرتو

جمال مقصود از مرایاء صحایف این پاکی بصیرتان مشرف گرداند
و از مزاحمت اغیار بکلی برهاند بمنه و کرمه
از انفاس نفیسه حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذیست قدس الله
روحه زندگی دل را درجاتست زندگی دل حاصل نمیشود مگر باقتصار
واقتصار دوام ذکراست در نوم و یقظه ذکر در نوم نه آنست که در خواب
چندکه ذکر میگوید کبرا طریقت قدس الله ارواحهم اینچنین ذکر را
موجب ترقی نفرموده‌اند چه ترقی در عملست که ناشی از علم
باشد آنچه در خواب دیده میشود نه چنین است بلکه این صورت
همانست که در بیداری واقع شده است ه
میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست
زیراکه ترقی مبتنی بر دوام عملست و بحقیقت زمان استغراق
و استهلاک زمان بازماندنست از عمل بلکه استغراق و استهلاک
نتیجه عملست که بر سبیل استعجال ظاهر شده و سالک بوجود
آن از عمل بازمانده و این را تمثیل میفرمودند و میگفتند که بآن
میماند که شخصی مثلا بتجارت مشغولست و بسود کردن آن مشغول شد

واز کسب باز ماند یقین است که اگر بکسب مشغول بودی بانضمام سود
براس المال مال او بسیار خواهد شد پس موجب نقصان باشد
چه جای ترقی پس واجب بر او کیا آنکه بجب اوقات خود در منصرف
استغراق و استهلاک نگردانند واز اعمال دست ندارند منقولست که
حضرت خواجه کمال خجندی قدس سره هرگاه محل تلاطم امواج استغراق
می شده خود را بتکلف باشعار مشغول میگردانیده اند تا احکام
استغراق و استهلاک غلبه نکند و بی شعور نگردانند چنانکه این بیت
ایشان مبین اینست بیت این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای منست بر بصیر خبیر پوشیده نگردد که
استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که در اینجا بطریق
استعجال ظاهر شده است که اگر اینجا ظاهر نشدی دران موطن
بطریق ابلغ ظاهر خواهد شد ولهذا قال اهل المعرفة اهل الاحوال
یتبرون عن الاحوال یعنی در وقت انتقال ازین عالم اهل احوال
از احوال اعراض می نمایند چه دران وقت معاینه می بینند و مبدا
تند که احوال راه زن بوده است که او را از عمل باز داشته که موجب

ترقات مالانهایه است ف اگر در صحبت ارباب جمعیت
طالبی را که حقیقتش را قابلیت تاثر وانجذاب هست به پرتو از انوار
جمعیت ایشان مشرف گردانیدند و در خود اثر تصرف جذبه که
عبارتست از آرام دل بحق سبحانه بر سبیل ذوق باید که تمکی همت
بر حفظ و نگاه داشت او صرف نماید در ظاهر و باطن کاری نکند که
موجب فتور و قصور شود و شرایط صحبت را نیکو نگاه دارد
وخود را در مراضی ایشان صرف نماید واز مکاره اجتناب کند
و در صحبت مولع باشد و در خارج صحبت نیز از امور منافیه باقصی
وجوه احتساب کند و ملازمت این صحبت را که سبب حصول
این نسبت است از اهم مهمات داند تا این نسبت شریف که
حقیقت ذکر است از دست ندهد بعد از حصول این نسبت اگر در حفظ
و نگاه داشت این نسبت تقصیر و اهمال جایز دارد و همچو کودکان
جوز یا مویزی از دست دهد خطری بس عظیم است و از پیش
پیش است مثل او مثل آنکس است که بحمام می درآید بواسطه
فوایدی که حکما حمام را فرموده اند اگر چنانچه بعد از خروج از حمام حفظ

جرارت مکتسبه نکند و هوای مخالف بخود راه دهد تیقنت که
از فواید حمام محروم میماند بلکه مورث امراض میکردد
چنانکه در کتب طبیه مقرر فرموده اند

نقل کردند خدمت مولانا لطف الله

که از مقبولان حضرت خواجه ما قدس الله روحه بودند یکبار
در دایح در ملازمت حضرت ایشان بودم خدمت مولانا زین
العابدین نیز بودند و شرح منازل السایرین شیخ عبد الرزاق
کاشی درمیان بود سخنی درمیان انداخته از موالی استفسار
می نمودند چنانچه داب آنحضرت بود این کمینه را آنچه بخاطر رسید
عرضه داشتم فرمودند مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است
تاویلات ملایانه میکنند من بخود اندیشیدم که آنچه بخاطر من
رسیده است نیک می نماید ایشان چگونه قبول نمی کنند درین
اثنا صورت غضبی از ایشان ظاهر شد و در سخن در امدند
گویان گویان گرم شدند من در خود ثقلی و باری عظیم احساس
کردم و گمان بردم که گویا صد من بار بر من حمل کرده اند از

غایت

غایت بیحملی و بی طاقتی دوتاه شدم و قوت حرکت از من
زایل شد درین اثنا چشم من بروی مبارک ایشان افتاد
دیدم که روی بر انوار ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک
ایشان می جنبید و هیچ چیز مسموع نمی شد و چنان بزرگ
شد که تمام خانه را گرفت و جایی خالی نماند و من چنان تنگ
شدم که نزدیک شد که نفسم بگیرد و این مدتی داشت تا دیدم که
اندک اندک روی مبارک ایشان بحال خود می آمد و من سبک
می شدم تا آن روی بحال اصلی باز گشت و من از آن ثقل و بار
بتمامه خلاص شدم و نیز نقل کردند خدمت مولانا مشار الیه
در محله خواجه کفشیر که از محلات مشهوره سمرقند است و این زمان
مرقد منور و تربت معطر حضرت ایشان آنجاست روح الله روحه
در ملازمت حضرت ایشان بودم گرماگرم روز بود بته پیراهن
مجرد از حرم بیرون آمده بودند در نظر من جثه مبارک ایشان
حقیر نمود بخاطر من گذشت که این همه آثار تصرف در ملک
و ملکوت از ایشان ظاهر است با این جثه محض عنایت قدرت

جهت سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام
عنایت والتفات شدند و در سخن آمدند و همچنان روی مبارک
ایشان بزرگ می شد تا بجایی رسید که همه خانه ازان روی پر شد
و من خود را در گوشه گرفتم و در تنگ شدم و بدستور سابق حس
و حرکت از من ساقط شد اما آوازی می شنودم ولی فهم نمی کردم
و این حال نیز بتطویل انجامید و من بیخود شده بودم چون بخود
باز آمدم دیدم که روی مبارک ایشان بحال اصلی باز آمده است
نقل کردند هم خدمت مولانا لطف الله که من در ایام صغر
که در ولایت خود بودم یکباری پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیده بودم بصورتی معین و آن صورت همیشه حاضر دل
من می بود چون بصحبت شریف حضرت ایشان مشرف شدم
در اثناء سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی پیغامبر را بصورتها
می بینند و ناگاه بسوی من نگریستند و بهمان صورت که من
پیغامبر را دیده بودم ظاهر شدند لمحه مشاهده این حال سبب مزید
اعتقاد من شد بحضرت ایشان نقل کردند هم خدمت

مولانا لطف الله که یکبار همراهی ایشان بجانب کمان گران
میرفتیم و اتفاقا اسب من بغایت بی راه و لگد بود تا باین جهت
پیش پیش ایشان میرفتم ناگاه از عقب من آمدند و تازیانه
بر اسب من زدند و فرمودند اسپ شما راه وار نبوده است
اسپ من راه وار شد و تا کمان گران رسیدن اسپ من راه
وار میرفت هر چند شد میراندند اسپ من براه واری میرفت
مشاهده این امر سبب مزید اعتقاد من گشت نقل
کرد درویشی که از ملازمان قدیم ایشان بود یکبار در تاشکند
مرا امر غریبی واقع شد بمادر فرزندان خود گفت و شنودی کردیم
و مرا غضب مستولی شد درین حال طپانچه بر روی او زدم
بیفتاد و بیخود شد مرا ترسی شد پنداشتم که خواهد مرد از غایت
اضطرار دران حالت حضرت ایشان را فریاد کردم و تضرع نمودم
که اگر بفریاد من نرسید حال من خراب خواهد شد که ناگاه حضرت
ایشان بر اسپی سوار تعجیل رسیدند و فرود آمدند و گفتند چه قصه
واقع شده است من صورت واقعه را عرض کردم فرمودند هیچ

قصه نیست او را غضب کرده برو و بر فتن پرسش ابر دار بحال
خود می آید چنین کردم فی الحال برخاست هیچ اثر تشویش در نبود
ابتداء آنکه این فقیر جامع این جمع و تالیف بملازمت
شریف ایشان مشرف شدم آن بود که بمولانا نعمت الله نام
طالب علمی کرمانی از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم
بقریهٔ شادمان که رسیدیم بمولانا نعمت گفتم که هوا بغایت گرم است
لحظهٔ در باغ حضرت خواجه توقف کنیم تا هوا باعتدال شود چنان
کردیم نماز دیگری بود که شخصی آمده گفت حضرت خواجه می آیند
توقف کردیم لحظهٔ بود که حضرت ایشان آمدند بهمین جایی که ما بودیم
و متوجه این آیینه شده فرمودند که تو از کجایی و بحکایت مشغول
شدند و آنچه بخاطر بود همه را اظهار کردند از آن جمله سخنی بود که این
فقیر را سرگشته ساخته از ین ولایت می برد آنرا بر وجهی اظهار کردند که
خاطر این فقیر بجانب ایشان قوی نگران شد و اسرار و معارفی
چند فرمودند که هوش از من زایل شد و در اثنا سخن فرمودند
اگر مقصود تحصیل نیز باشد اینجا می توان کرد و در آن زمان چنان معلوم

شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نماند که الا آن حضرت بر آن
مطلع اند و بیقین معلوم کردم که آنحضرت را بر بواطن اطلاع تمام
بوده است و این علم چنان تاثیر کرد که از مجموع خواطر یک
سو شدم و جمعیتی در دل پیدا آمد که نتوان گفت با وجود این همه
دل از سفر نیارامید میخواستیم که بقرشی رویم منع فرمودند گفتند
بجانب بخارا روید علی الصباح پگاه قصد صحبت ایشان کردیم
یکی از ملازمان گفت که بکتابت مشغول اند توقف کردیم لحظه بود که
از آن موضع که نشسته بودند متوجه این جانب شدند و بفقیر خطاب
کرده گفتند که راست گوی برای درویشی میروی یا برای تحصیل فقیر
از دهشت صحبت ایشان خاموش شدم مولانا نعمت الله گفت
درویشیهاش غالب است ملایها را در پوش ساخته است
فرمودند اینچنین باشد نیک است متبسم و بشاشت دست این
فقیر را گرفتند و متوجه پایان باغ شدند پاره رفته که از هر دم دور
شدند ایستادند بمجرد آنکه دست مبارک ایشان بدست این فقیر
رسید از خود رفتم تا آن زمان که ایستادند و بسخن مشغول

شدند حاضر شدم فرمودند که خط ما را شاید نتوانی خواند از بغل
خطی بیرون آورده خواندند و پیچیده بفقیر دادند و فرمودند که کتابت
ما را نگاه داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع
و خشوع و شکستگی و نیازیست که از شهود عظمت حق سبحانه بر دلی
ظاهر شود و ظهور اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور
محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات
اتمها و من التحیات ایمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق
متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند
برای این غرض می باید کرد و از ملازمت علمائی که علم را وسیلت
معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود
و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و هر چه باشند بی تحاشی
گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنودن توحید و معارف که
سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور
باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقیه که بارسته بمتابعت
حضرت محمد رسول الله است باید کرد والسلام و بعد از آن

پیش مردم آمدید و بعد از اجازت سفر سراه کردند و فاتحه خواندند و سوار
شدند تا بموجب اشارت آنحضرت متوجه بخارا شدیم زمانی که دشت
از عقب پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد برای خدمت خواجه
کلان مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که از احوال
دارندهٔ رقعه نیازمند صاحب وقوف باشند و او را نگذارند که بیکاری
کند و بهر که خواهد اختلاط کند این خط تأثیر عظیم کرد گویا تیری
بود که بر سینهٔ مجروح برآمد یکدل مشغول ملازمت آنحضرت شد
غایتش قالب متوجه بخارا شد بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزل
چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغهٔ
سفر از خاطر بیرون نمی شد تا بخارا رسیدن شش مرکب گرفته شد
در هر منزلی نوعی شد که آن مرکب را نتوانستیم دیگر سوار شد بخارا که
رسیده شد درد چشم قوی پیدا شد چند نوبت دیگر از بخارا قصد سفر
کرده شد هر بار عارضه شد که مانع سفر شد بالاخره تب و لرزه
شد بخود گفتم که پیش ازین اگر در سفر سعی کنم بیم هلاکت است بالکلیه
دغدغهٔ سفر از سر بدر کردم مرض برطرف شد بعد از آن عزیمت

زیارت آنحضرت کردم چون بتأمل دیده شد بخاطر آمد که
بلنگر حضرت شیخ زاده الیاس روم چون که در ربقهٔ ارادت
ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم و باطناً نوعی اجازت خواسته شود
چه جذب صحبت حضرت خواجهٔ ما غالب شده بی آرام ساخته
است مرکب خود را با خرجین کتابها بیکی از آشنایان خود سپردم
و ببازار درآمدم که از درویشان شیخ کسی یابم که بهمراهی ایشان
بلنگر روم کسی پیدا شد فرمودند که الاغ خود را گرفته روم یکی
میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن آن
مشغول‌اند بگوشه نشستم و سر بجیب فرو بردم و متفکر شدم درین
اثنا بخاطر رسید که خواجگان مردمان غیورند این مقدار بتو التفات
نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که
زیاده ازین بتو چیزی نرسیده است در باطن ازین عزیمت
برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا
یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم مرکب مرا حاضر
کرده اند میگویند امر عجیبی واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته

بودم

بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم
و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی چیزی گم کند
و او را باز بیابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود
این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود از
مشاهدهٔ این امر درین فقیر کیفیتی پیدا شد بالفعل سوار شدم
و متوجه سمرقند گشتم بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت آنحضرت
رسیدم تبسمی فرمودند گفتند که خوش آمدی ای کمینه معلوم کردم
از مجموع احوال این فقیر خبر دارند روزی این فقیر با دو کس
دیگر از ملازمان در صحبت آنحضرت قدس سره نشسته بودیم ناگاه
متوجه مایان شدند و امعان نظر فرمودند بار دیگر تکرار
نظر کرده فرمودند که هیچ میدانید که تکرار نظر چرا کردیم بار
اول که نظر در شمایان کردم گفتم بینم که شمایان بعد از من
بطریقهٔ من مشغول توانید بود یا نی در شما دو کس این معنی را
یافتم این دو کس فقیر جامع این کلمات و مولانا محمد امین بود
و در آن یک این معنی را نمی بینم که بطریقهٔ ما تواند مشغول بود و نظر

دوم بجهة آن بود که بینم که این دو کس بطریقهٔ ما مشغول خواهند بود
شما پایان را استقامت و قرار در پیش ما باشد یا نی این معنی را در شما
دو کس ندیده‌ایم غالباً سفر خواهید کرد و دران وقت هیچ کدام
از ما پایان داعیهٔ سفر نبود در اندک فرصت بموجب اشارت عالیه
و فرمودهٔ اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله در ما دو کس دغدغهٔ
سفر هراة پیدا شد ما که بی اجازت بسفر هراة رفتیم و آن یک کس که
نسبت او فرموده بودند که در تو می بینم که بطریقهٔ ما توانی مشغول بود
در پیش ایشان مردود شد و باعمال نامرضی مشغول گشت نعوذ بالله
من غضب اهل الله و قصهٔ سفر ما پایان آن نوع بود که فقیر خود را بهانهٔ
مرضی از ملازمت حضرت ایشان چند روزی دور تر کشیدم
بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شدیم و مجموع اسباب سفر را مهیا ساختیم
و بهمراهان مقرر کردیم که روز معینی از سمرقند برآییم و فقیر در
محلهٔ خواجه کفشی بودم ناگاه آنحضرت از ماترید بمحله آمدند شخصی
آمد که حضرت ایشان به پرسیدن تو می آیند فقیر متوجه حجرهٔ محله شدم
که ایشان را همانجا بینم در راه ملاقات واقع شد فرمودند که

بپرسیدن

تعبیر

به پرسیدن تو میرفتیم بر گشته در حجره درآمدند و فقیر را نزدیک
بخود نشانیدند و فرمودند که ما خوابی دیده‌ایم که توان خواب را
میدانی گوی و دأب آن حضرت قدس سره آن بود که مجموع
مکاشفات و معاینات خود را بخواب تعبیر میکردند فقیر
مضطر شدم و مجال گفتار نماند خدمت امیر عبد الاول حاضر
بودند فرمودند که مولانا محمد را کاهی دغدغهٔ سفر در رو پیدا میشود
شاید که آنرا دیده باشید فرمودند آری او را در خواب دیدیم که
در زمینی خانه میخواهد بسازد که از ما نیست و خارج از ما نیز نسبت
و آن خانه‌اش را هیچ بنیادی نیست میسر نخواهد شد چون دغدغهٔ
سفر غالب شده بود بعد از ان اظهار کرده در مقام اجازت
شدم و مخادیم را یک یک وسیلهٔ این ساختم بهیچ وجه اجازت
نفرمودند همچنان در گفت و شنود بودند که بی اجازت
بیرون رفتیم و چون بهراة رسیده شد در صحبت خدمت
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی چند روزی توقف افتاد
چنانچه فرموده بودند بر ما ظاهر شد که آن زمین که از ما نیست

وخارج از تمامت گشته بودند صحبت خدمت مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی است اگرچه از ایشان نیست اما خارج نسبت
ایشان نیز در طریقه خواجگان بودند هرچند کردیم که در صحبت
ایشان توانیم قرار گرفت میسر نشد لعینه آنچه فرموده بودند
واقع شد باری زود متنبه شده مراجعت نمودیم بعد از پنج ماه
در تاشکند باز بصحبت آنحضرت قدس سره مشرف شدیم
بخود قرار داده بودیم که در خدمت ایشان باشیم و در میان
سایه‌شان بسر بریم و گاه گاه جمال مبارک ایشان را از دور ببینیم
چه این عمل که از ما صادر شد محل آن نبود که غیر این بخاطر توان چهان
آورد روزی که در تاشکند ملاقات واقع شد از خجالت
در مواجهه آن حضرت نتوانستیم آمد چون بحرم خود درآمده بجائی که
از سمرقند آمده بودند نشسته شد فقیر در بیرون پیش بعضی از موالی
نشستم بهمانچه بخود قرار داده بودم که ناگاه شخصی آمد که ترا حضرت
ایشان می‌طلبند درین فقیر کیفیتی واقع شد که مطلق از خود رفتم
هیچ خبر ندارم که بکجا میروم چون از در حرم درآمدم آنحضرت

برخاستند و فرمودند که آن ساعت از آمدن تو واقف شدیم
و بی تغیر به پرسش درآمدند از منازل و مقامات پرسیدند
و نوعی التفات نمودند که گویا ازین فقیر هیچ واقع نشده است
واین کمینه با وجود محجوب بودم نمی‌توانستم پیش ایشان
درآمد بکرات فرمودند که باو گویید چرا پیش ما نمی‌درآید اگر گناه
ما کردیم گویید درآید بعد از آن بملازمت مشغول شدم همچنان در
غایت عنایت و التفات بودند از حسن خلق خوش آن
حضرت را نهایت نبود / بای تا سر اگر زبان گردم
نتوانم که گرد آن گردم / همچو اوئی سزد معرف او
این زمان در جهان چو او هی کو / نوعی زندگانی کردند که هرگز
محتاج بعذر نساختندیم ایشان میفرمودند که فتوة که یکی از مقامات
عالیه این طایفه است آنست که با ارباب جرائم چنان زندگانی
کنند که او را محتاج عذرخواستن نسازند و الحق آنحضرت نسبت
این مخلص باین طریق زندگانی کردند قدس الله سره و افاض
علینا بره نقل کرد حسن بها در از ایل ممن که من در ان

لشکر که میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند برد
همراه بودم در لب آب بلونغور بمیرزا عبد الله صفها کشیده بمقابله
شد من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر
میرزا سلطان ابوسعید قریب هفت هزار بوده باشد و میرزا عبد الله
لشکری بغایت بسیار و به یراغ داشت درین اثنا از لشکر ما
نیز مقداری بمیرزا عبد الله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت
مضطرب شد و خوف غالب گشت درچنین محل میرزا گفت
که ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت خواجه را قدس سره
می بینم که پیش پیش ما میروند میرزا نیز گفت من هم می بینم من گفتم
میرزا غم مخور ظفر بر دشمن خواهیم یافت درین اثنا بزبان من گذشت که
یاغی قاچی و همه لشکر ما بیکبار همین عبارت را گفتند اندک زمان
نگذشت که میرزا عبد الله بدست افتاد و لشکر او منهزم شد
و همان روز سمرقند میسر شد حضرت ایشان میفرمودند که در آن
زمان که میرزا عبد الله را گرفتند من در تاشکند متوجه بودم قوتی
سفید از جو فلک بر زمین افتاد گرفتند میرزا عبد الله بود و همان

لحظه

لحظه کار دشمن کفایت کردند نقل کرد عزیزی که من
غلامی غایب کرده بودم و از دنیا بی همین غلام داشتم و بس
و بطلب او هیچ جا نماند که نجستم و نیافتم بغایت متحیر و درمانده
گشتم در جمیع مهمات مدد کار من همان غلام بود کارهای من همه
بر زمین ماند سراسیمه وار می گشتم که ناگاه در راهی حضرت خواجه
پیش آمدند من از غایت اضطرار پیش رفتم و بتضرع و زاری
تمام واقعهٔ سر درگم خود را با ایشان عرض کردم فرمودند ما
مردم دهقانیم ما اینها را چه دانیم می باید طلبید تا یافت شود
و من همچنان الحاح میکردم و نیاز می نمودم و از غایت
بی طاقتی درخواست غلام میکردم بواسطهٔ آنکه شنوده بودم که
درویشان مثل این کارها میکنند و از غایب اعلام می کنند
هرچند ایشان خود را در انداختند بالاخره فرمودند این ده که
می نماید بطلب خواهی یافت و اسپ خود را نیز راندند من متوجه
آن دیه شدم که اشارت فرموده بودند چون بآن دیه رسیدم
غلام خود را یافتم گفتم تو کجا بودی گفت من که از خانهٔ شما بیرون

آمده شخصی مرا بدراه کرد و بخوارزم برد و بشخصی فروخت و من
در خدمت او بودم امروز خواجه مرا بجهة مهمی فرستاده بود
بیک ناگاه سواری پیش آمد و بهیبت مرا گفت بیا بهمراهی من
من بهمراهی او اینجا آمدم دیگر نمیدانم از علامات آن سوار پرسیده است
همین خواجه بوده اند و مشاهده این حال مرا موجب اعتقاد بآنحضرت
شد **نقل** کرد درویشی که از ملازمان قدیم ایشان بود
که دران زمان که حضرت ایشان در تاشکند بودند و اوایل
ملازمت من بود یکبار مرا سحری دغدغه صحبت ایشان شد
برخاستم و وضو ساختم و هوا سرد بود پوستینی داشتم خواستم که
پوستین خود را پوشم اتفاقا پوستین یار خود را پوشیدم بر غلطی
چون بصحبت آنحضرت مشرف شدم و نشستم بعد از لحظه سر
خود را بر داشته فرمودند که در مجلس کس بیگانه بناشد بعد از
تفحص گفتند هیچ کس نیست باز بر سیاق مراقبه رفتند بعد از
زمانی باز فرمودند که نیک تفحص کنید که کس بیگانه نباشد
که جمعیت همچنان که می باید میسر نمی شود در واقع هیچ کس نبود

اعلام کردند کرت سیوم نیز همین عبارت فرمودند آن در دلش
گفت که من در پوستین خود نظر کردم دیدم که پوستین من نیست
بخاطرم آمد که از این جهت بناشد عرض کردم فرمودند جهة همین است
من بیرون آمدم و پوستین را گذاشتم و در آمدم فرمودند این
زمان نیک شد جهة همین بوده است **نقل** کرد عزیزی که
مولانا فتح الله تبریزی فرمود که من در ملازمت حضرت امیر قاسم
قدس سره بسیار می بودم و بسخن تصوف شعف تمام داشتم
تا که بسیار شبها را بتعقل مسئله از مسایل تصوف بروز می
آوردم که خبرم نمی شد یکبار در صحبت امیر قاسم نشسته بودم که
حضرت خواجه در آمدند حضرت امیر تلقی تمام معارف عجیب
فرمودند و هر بار که حضرت خواجه در پیش امیر در می آمدند خدمت
امیر بی اختیار در سخن می آمدند و حکایات غریب و اسرار و معارف
عجیب از خدمت امیر سر بر میزد که در اوقات دیگر نبود بعد از
برخاستن حضرت خواجه خدمت امیر متوجه این فقیر شده
فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه علیه اگرچه خوش است

اما بمجرد این نمیشود اگر میخواهی که بسعادتی برسی که نهایت متمنای
از کیاست دست در دامن این جوان ترکستانی محکم زن که اعجوبهٔ
زمانست و از نوبتی کار در حسابست زود باشد که جهان بنور
ولایت او روشن گردد و دلهاء مرده بهواهای طلا افسرده از برکت
صحبت شریفش زنده شود و مرا بموجب اشارت حضرت امیر
همیشه آرزوی ملازمت و صحبت ایشان می بود که تا زمان میرزا سلطان
ابو سعید حضرت خواجه از تاشکند تشریف حضور ارزانی فرمودند
من اکثر در ملازمت ایشان می بودم و آنچه حضرت امیر اشارت
فرموده بودند مشاهده می نمودم مع زیادتی ۵
میفرمودند خدمت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره
بشاش آمده در منزل ما نزول فرموده مهمان ما بودند و مقدم
شریف ایشانرا از اعظم نعم الهی دانسته اکثر اوقات در ملازمت
ایشان بسر بردیم یکبار در صحبت خدمت مولانا نظام الدین نشسته
بودیم که مولانا زاده فرکتی آمده پوستهای بره برسم نیاز پیش
مولانا کشیدند من گفتم که اینها را پوستین دوزانم چون پوستین دوز

داریم معلوم شد که درمیان پوستها کرپانی نبود. تا یافتن فرصتی
گذشت و در هوا سردی بود مولانا زاده بطریق مطایبه گفت که
خواجه اهمالی میکنند بمجرد این سخن در خدمت مولانا تغیر پیدا
شد و حکایتی بنیاد کردند که دران زمان که ما در سمرقند بودیم خدمت
خواجه عصام الدین را مرضی عارض شد و مشرف بر موت شدند
فرزندان ایشان پیش ما آمده نیازمندی کرده استدعا کردند که
بر سر بالین خواجه رویم رفته شد بعد از رفتن معلوم کردیم که
خواجه رفتنی اند اهمالی کردیم فرزندان نیازمندی از حد گذرانیده
مبالغها نمودند و ما را ملجی ساختند خاطر بران گماشته خود را
ایثار کردیم و خدمت خواجه را در ضمن حیوات خود گرفتیم
خواجه صحت یافتند بعد از چندگاه ما را واقعهٔ عظیمی دست داد
که دست و گردن ما را بسته سربرهنه از میان بازارها گذرانیده
پیش میرزا الغ بیک بردند خواجه عصام الدین شیخ الاسلام بود
آن مقدار نتوانست کرد که ما را از میرزا درخواهد از نسبت
برآمد در حال مرد و متوجه این فقیر شدند و گفتند که خواجه واقف

باشید شما نیز از نسبت بیرون آمده اند مجرد این سخن ثقلی در خود
مشاهده کردم که بحیله از مجلس ایشان برخاستم و متوجه مزار
پر انوار شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی شدم و متوجه
عزیزان نزدیک قبر نشستم و باطنا عرض کردم که اگر مرا درین
امر مدد نمایید کار بر من دشوار خواهد شد لحظه که نشستم معلوم
شد که بمدد روحانیت عزیزان برابطه صوری و معنوی آن بار
که متوجه این فقیر بود بمولانا افتاد فی الحال برخاستم و متوجه
مولانا شدم دیدم خدمت مولانا برحال خود نشسته اند
من متفکر شدم که چه گونه اثر آن بار در مولانا ظاهر نیست
مرا خود بتحقیق معلوم شد که آن بار بر مولانا افتاد در همین تفکر
بودم که ناگاه خدمت مولانا فریادی کرده فرمودند که برخیزید
که مارا کوفتند و بهمان مریض شدند و دران مرض خدمت
مولانا فانچیم که از کبار اصحاب خواجه ما بودند بتعهد ایشان
متعین بوده اند میفرمودند که دران مرض بسیار می گریستند
و می گفتند خواجه مرا در آخر مفلس ساخت تا آنکه خواجه علاء الدین

عطار

عطار عطر الله تربته بغایت قوت و کمال تصرف متصف
بودند هرچند سعی نمودند که بنسبت این فقیر تصرف کنند
نتوانستند و قصه خدمت خواجه علاء الدین و خدمت
مولانا چنان بوده که اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
بعرض خواجه از خدمت مولانا چیزها رسانیده خاطر ایشان را
از خدمت مولانا در بار ساخته بوده اند و چون مکررات
واقع شده رنجش بغایت رسیده بوده بالاخره خدمت
خواجه خدمت مولانا را طلبیده اند و دران زمان خدمت
خواجه در چغانیان و خدمت مولانا در سمرقند بوده اند چون
امر متحتم الامتثال حضرت خواجه رسیده خدمت مولانا بی
توقف روان شده اند دران زمان خدمت سید شریف
بربقه اراده خواجه علاء الدین قدس سره درآمده بودند و باشا رت
حضرت خواجه دایم بخدمت مولانا اختلاط میکرده اند
چون خدمت مولانا روان شده اند خدمت سید نیز بهمراهی
ایشان روان شده اند خدمت سید را استری بوده است

وخدمت مولانا نظام الدین را مرکبی در راه استر خدمت
سید را چو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری
نمانده در راه معطل شده اند خدمت مولانا نظام الدین
فرموده اند که استر سید را برای ما زین کنید و دراز گوش ما را
برای سید چنان کردند فی الحال استر روان شده چون
خدمت سید این کرامت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیاز
پیش مولانا گذرانیده این را نیز بسمع حضرت خواجه رسانیده
اند که مولانا نظام الدین خدمت سید را مرید خود ساخته است
در راه استر خود را پیش مولانا نظام الدین گذرانیده اند
مجموع سبب تعلل عظیم شده چون مولانا نظام الدین و سید شریف
بملازمت حضرت خواجه رسیده در مجلس خواجه نشسته اند همه
یاران خواجه علاء الدین میفرموده اند که این آن روز است که
هرچه حضرت خواجه بملا نظام الدین داده اند می گیرند آن مجلس
امتداد یافته و هوا خالی از گرمی نبوده همه مردم برخاسته اند
خواجه و مولانا نظام الدین مانده اند پس آفتاب آمده است

هر دو در آفتاب بر هیأت مراقبه در مقابلهٔ یکدیگر نشسته اند
تا قریب به نیم روز خدمت مولانا می فرموده اند که در آن توجه
من خود را چون کبوتری دیدم و حضرت خواجه را چون شاهبازی
و من از ایشان می گریختم و ایشان در پی من می پنداشتم که
چون پنجه بر من زنند از من اثر نخواهد ماند درین اثنا بارگاه محمدی
ظاهر شد صلی الله علیه و سلم و مرا در حجر عنایت و کنف عاطفت
خود گرفتند و بخواجه علاء الدین فرمودند که علاء الدین نظام الدین
از ماست ترا با او کاری نیست یکبار خواجه سر بر آورده اند و کیفیت
عجبی در خانه در آمده اند و در خانه توقف نفرموده اند و متوجه
مزار پر انوار حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره
شده مولانا نظام الدین را گفته اند بمزار آید خدمت مولانا
بموجب اشارت عالی متوجه مزار شده اند حضرت خواجه که بمزار
حضرت خواجه محمد رسیده اند مزار را خالی یافته اند نیک که
تفحص نموده اند چنان معلوم کرده اند که روح حضرت خواجه
محمد بن علی حکیم ترمذی استقبال مولانا نظام الدین کرده اند

حضرت خواجه را از غیرت مرضی عارض شده و بهمان
مرض از عالم رفته اند **نقل** کرد مولانا درویش بزپلی که
در سرپل می بود که من خورد بودم و پدرم معتقد حضرت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات حضرت مولانا در خانهٔ ما
می بودند و پدرم بخدمت و ملازمت ایشان مشغول می بود اتفاقا
یکبار در خانهٔ ما تشریف آورده بوده اند و اکثر اوقات حضرت
مولانا بهیات مراقبه می نشسته اند چنان نشسته بوده اند
و پدرم در پی خدمتی بوده که مولانا سر بر آورده فریادی چند سخت
کرده اند پدرم از ایشان از کیفیت فریاد پرسیده فرموده اند که
از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبید نام و تمام روی
زمین را گرفت عجب شیخی بزرگی ما نام حضرت خواجه را از مولانا
نظام الدین شنیده بودیم و منتظر مقدم شریف ایشان می
بودیم و با سایهٔ ایشان عشق بازیها می کردیم تا زمان دولت
میرزا سلطان ابوسعید شد و حضرت خواجه را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آورد اول کسی که بشرف ملازمت ایشان

شتافت

شتافت از سمرقند ما بودیم و بخدمت و ملازمت شریف مستسعد
گشتیم **نقل** کرد درویشی که حضرت خواجه و مولانا
سعد الدین در جایی نشسته بوده اند و بهمدیگر در مکالمه بوده اند
که ناگاه خدمت مولانا سعد الدین اظهار تحسر و الم نموده فرموده اند
که از این عمر چه حاصل که در صحبت این طایفهٔ بزرگوار نمی گذرد البته
سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه رسانید تا ببرکه صحبت
این برگزیدگان از شر اعدا نفسی توان زد سخن را درین طلب دراز
کرده اند و مبالغه از حد گذرانیده اند و حضرت خواجه ما را اشب
معلوم شده بوده که خدمت مولانا سعد الدین درین شب پیش
یاران خود می گفته اند که مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را در تشویش
ساختن و بملازمت مردم رفتن حاجت نیست بخدمت مولانا
سعد الدین گفته اند که شما شب نمی گفتید که مرا هیچ کس احتیاج نیست
خود را در تشویش نمی باید ساخت این سخن شما مناقض سخن شب است
خدمت مولانا سعد الدین را از اشراف حال متغیر شده دا
نسته اند که حضرت خواجه را اشرافی تمام است دیگر اکثر اوقات

بحضرت ایشان می گفته اند که شما می توانید که بما چنان التفات
نمایید که در صحبت شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تاخیر می کنید
حضرت ایشان میفرمودند که من بحسب ظاهر چنان اختلاطی کردم که
اکثر مردم را مظنه آن بود که مگر من مرید مولانا سعد الدین ام ولی
بحسب باطن همیشه در پی من بودند و همان سخن میفرمودند ۵
میفرمودند که حق سبحانه و تعالی مرا بمحض عنایت بی علت کرامتی
و قوتی عطا کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطای
را که دعوی الوهیت میکند ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطای
در خار و خاشاک خود را باستان من رساند اما با این همه قوت
منتظر فرمان خداوندی ام هر وقت خواهد و اشارت آلهی در رسد
در وجود خواهد آمد حاصل این مقام را ادب لازم است و ادب
آنست که خود را تابع ارادت حق سازد نه حق را سبحانه تابع
ارادت خود و این معنی را از حضرت ایشان در زمان کتابت
مشاهده کرده می شد قلم که در دست می گرفتند لحظه توقف میفرمودند
و بعد از ان بکتابت مشغول می شدند یک روز با این خادم

ضعیف محرر این جمع فرمودند هیچ میدانی که در اول کتابت
چرا توقف میکنم جهة توقف آنست که خود را تهی می سازم
و در مقابلهٔ عظمت و کبریاء او میدارم قلم بی اختیار من جاری
میشود چنان می بینم که قلم را دیگری جاری میکرداند پس آنچه
نگاشته میشود نه نگاشته منست الکه می بینی که هیچ کس از مضمون
کتابت من تجاوز نمی تواند کرد بواسطهٔ اینست والا خط من خط
یاقوت نیست خط شکسته است که مردم بتشویش میخوانند
در زمانی که از تصرفات خود حکایت میکردند فرمودند که اگر ما
شیخی بر خود می گرفتیم درین زمان هیچ شیخی مرید نمی یافت اما ما را
کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم بواسطهٔ
این معنی بپادشاهان بایست اختلاط کرد و نفوس ایشان را مسخر
گردانید و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را براورد منقولست که
یکبار خواجه مصطفی رومی از بخارا از راه شهر سبز بسمرقند بصحبت
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه می آمد در شهر سبز بمیر قنبر
بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است

میرک حسن کهنه اسپ که خواجه مصطفی تو مردی بی تکلفی سخنی دارم بوی
بخواجه رسپانید گفته که بلی رسانم **نقل** کرد درویشی که
من در صحبت حضرت ایشان بودم که خواجه مصطفی رومی بحضرت
ایشان گفت که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این را
بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک
حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است حضرت
خواجه عنایت فرمایند آزاد کنند و ما یاز اخلاص سپازند
بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد که موی
محاسن ایشان راست ایستاد و دست بر دست کشیدند و فرمودند که
این سگ مرا سلاخی می فرماید و از غایت تغیر فی الحال برخاستند
و بخانه درامدند بعد از پانزده روز میرک حسن را واقعه دست داد که
میرزا غضب کرد و فرمود که او را زنده زنده پوست کندند
یکبار بقرشی میرفتند نزدیک بقرشی رسیده بودند که قراقی
نام عربی که شتران ایشان با او بود آمده تظلم بسیار نموده
بگریه و تضرع تمام بحضرت ایشان عرض کرد که مرا سید محمد سارد که

دارد و

دارد و عرب بود ایذا و زحمت بسیار رسانید در حضرت
ایشان تغیر بسیار ظاهر شد اما هیچ نگفتند چون بسمرقند متوجه
شدند در کوچه ملک سید محمد سارد و محمد علی کوکلتاش پیش واز
حضرت ایشان آمدند بعد از ملاقات بزمانی بحکایت مشغول
شدند گویان گویان تند شده متوجه سید محمد شده فرمودند که
تو کسان مرا الت کرده ایذا میرسانی باری یقین دان که من نیز
طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن بترس که ما نیز
بنسبت تو باین طریق پیش آییم و بعد ایشان را اجازت فرمودند
وقت نماز دیگر شده بود نماز را گذاردند و تا بیگاه با هیچکس
سخن نگفتند و هیچ کس را مجال آن نشد که با ایشان سخن کند بعد از
اندک زمانی سید محمد سارد بیمار شد و مرضش دراز دیاد می شد
پیش میرزا خبر فرستاده که مرض من از حضرت ایشانست من بی
ادبی نسبت کسان ایشان کرده بودم مرا غضب کردند حضرت
میرزا کرم فرموده مرا از حضرت ایشان درخواهند چند نوبت
درویش امین از میرزا این پیغام رسپانید و استدعاء استعفا

بنسبت سید محمد کرد تغافل فرمودند و هیچ ملتفت نشدند و خدمت
میرزا الحاج را از حد گذرانیده فرمودند که سید محمد کس کاتبی را الی آنحضرت
البته عنایت کرده از سر جریمهٔ او درگذشته عفو فرمایند چون الحاج
از حد گذشت فرمودند که عجب کاریست که سید محمد مرده را میرزا
از من درخواست میکند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم
کرد فرمودند چون خاطر میرزا این میخواهد که ما او را پرسیم رویم چون بدر
ارک رسیدند تا بوی پیش آمد تابوت سید محمد سارد بود از همانجا
برگشتند **نقل** کرد عزیزی که در اوایل کار و عنفوان
شباب که داعیهٔ دریافت صحبت اهل الله ایشان را بیقرار کردانیده
بود از تاشکند بسمرقند آمده بودند و دران آمدن بخدمت مولانا
سعدالدین کاشغری اختلاط واقع شده بوده روزی خدمت
مولانا سعدالدین پیش ایشان درآمده اند و اثر تغیری در خدمت
مولانا ظاهر بوده حضرت ایشان از کیفیت تغیر خدمت مولانا
استفسار نموده اند خدمت مولانا گفته اند امری واقع است که
بی اختیار مرا تغیر واقع شده است فرمودند عنایت فرمایند

چه امر واقع است خدمت مولانا سعدالدین کاشغری فرموده اند
فلان شیخ کسی فرستاده است که خواجه البته البته خواهرزادهٔ مرا
نکاح قبول فرمایند و من بیقین میدانم که شما اختیار نخواهید کرد
و آن شیخ بغایت تندست و دران زمان مشهور آن بود که خاطر
آن شیخ بهر که انحراف می پذیرفت البته آن شخص هلاک می شد
بنا برین امر متألم و متغیرم خواجهٔ ما فرموده اند شما خاطر جمع دارید که
فقیر از ضرر او ایمنم کس او را بطلبید تا جواب شنود کس آن شیخ را
طلبیده فرموده اند که برو و بشیخ خود گوی که من از ولایت خود
و معارف خود قطع کرده بولایت غربت بجهت کدخدایی نیامده ام
بلکه دریافت صحبت اهل الله باعث این معنی است شیخ خود را گوی که
حد خود نگاه دار و سخن باندازهٔ خود گوی اگر اولوالابصار ای
و دیده دوربین داری نظری فرمای و ببین که از ارواح طیبه چه
مقدارند که مدد و معاون منند تو فقیری بیش نیستی ترا معارضه
بمن صرفه نمیکند اگر کنی ببینی خدمت مولانا سعدالدین از استماع
این بغایت مضطرب شدند فقیر گفتم شما در تشویش نشوید اگر

اگر مرا قوت مقاومت با او نبودی هرگز اینچنین سخنان از من صادر
نمی شد شیخ در اندک فرصت از مقاومت عاجز آمده از عالم رفت
بعد از مشاهدهٔ این حال خدمت مولانا سعد الدین را بما اعتقاد
نوع دیگر شد **نقل** کرد درویشی که انبار غلات تعلق
باو میداشت که خرج غله گاهی از دخل زیاده می شد و در آخر سال
نیز در انبار غله باقی می ماند و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین من
بحضرت ایشان می شد یکبار از این معنی از حضرت ایشان استفسار
کردم فرمودند که مال ما وقف فقراست اینچنین مال را خاصیت اینست
نقل کرد درویشی که مولانا شیخ محمد کشی بخدمت شیخ زاده
الیاس متعرض بوده بجهت آنکه ذکر جهر میگویند و در میان ایشان
سخن دراز شد جمعی از ترکان کش که مرید شیخ بودند متعرض مولانا
شیخ محمد شدند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را خراب سازند
حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد
نرسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد میل کردند غرض جزین نبود که
ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد این را بخدمت شیخ بنوعی

دیگر رسانیده اند چنان فهم کرده اند که مگر حضرت ایشان از شیخ
نغاری خاطر است شیخ نیز برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته اند
و تعرضات عجب بحضرت ایشان کرده و گفته که چه دین و ملت
راستی آمد که شخصی که بیع و شرا و دهقانی و زراعت او نه بر
قانون شریعت راست است در باطن شمایان او را این همه
وقع باشد و سخن او را در شمایان این همه نفاذ بود از آنجا که عقیدهٔ
امیر درویش محمد بملازمان ایشان بود نتوانسته که این کتابت را
اخفا کند پیش ایشان آورده روزی احقر الخدام محرر این سواد
در ملازمت ایشان بودم فرمودند که تو کتابت شیخ الیاس را
دیدی که چه نوشته است بنسبت ما و فرمودند آنچه نوشته بودند
در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند که ای شیخ فقیر از روزی که
من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون
مور رچه سپرده شده اند که حساب آن را خدای داند این شیخ
فقیر خود چه میگوید او شریعت می دانسته و ما نمی دانسته ایم باندک
[illegible] در لشکر شیخ وبا افتاد و بعضی از فرزندان و کسان ایشان

مردند و در عقب ایشان شیخ نیز وفات یافتند **نقل**
کرد حافظ شیخ ابو سعد آب ریز که از اولاد خدمت بابا
آب ریز بودند که یکبار حضرت خواجه بمنزل ما آمده بودند
اوایل طلب و عنفوان شباب حضرت خواجه بود و از تاشکند
بجهة همین کار آمده بودند و ما خدمت ایشانرا از اعظم نعم الهی
میدانستیم و بجمیع متعلقان و فرزندان بخدمت ایشان مشغول می
بودیم و در ایشان آثار جذبه و احوال شگرف مشاهده میکردیم
و مشاهدهٔ این آثار موجب زیادت عقیدهٔ ما می شد اتفاقا
برادر کلان ترمن گریان از در درآمد که پسر اسد جوی بان مرا ایذای
بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدهٔ ما باضطراب
تمام و بتضرع و ابتهال بجد از حضرت ایشان درخواست که
بجهة فرزندم خاطر مشغول فرمایند چنان معلوم شد که از اضطراب
والده متاثر شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند
و چون نماز را ادا کردند فرمودند این سگ بنماز من درآمد
کار او کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی این اسد جوی بان

شخصی

شخصی زراع کرد و تادیب بلیغ کردندش چون ما اباعن جد از
مریدان و مخلصان ایشان و آبای کرام ایشان از جانب ما در
بودیم بمنزل ما بسیار می آمدند بار دیگر که تشریف آوردند والدهٔ
من تجبر عرض ایشان رسانید که بهمت عالی ملازمان شما دشمن
ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند که آنچه ما کنیم این
نیست آن هنوز در پیش است بعد از چند گاه بحکم سلطان زمان
او را در دم سپ بسته هلاک کردند و سوختندش **نقل**
کرد عزیزی که روزی مرا منعمی غنیی که میان ما و او سابقهٔ بود بخانه
خود برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد
و مبالغه نمود و من معتقد حضرت ایشان روح الله روحه
بودم ازین واقعه بغایت متالم شدم میخواستم که بخانهٔ او نروم
مبالغه بسیار نمود بکره رفتم چون بخانهٔ او درآمدیم و نشستیم
در مقام احضار طعام شد چون طعام حاضر کرد و بطعام خوردن
مشغول شدیم او طعام نتوانست خورد در گلوی او ورمی
پیدا شد و هر لحظه کلانتر می شد تا بجایی رسید که دیگر مطلق

جزی در گلوی او رفت و بهمان هلاک شد **نقل**
کرد درویشی که پیش از آنکه بشرف صحبت و ارادت ایشان مشرف
شوم دل گرفتار حسن صورت بود و بصاحب جمالی تعلق محبت موکد
بود چون بشرف صحبت ایشان رسیدم تمام آن تعلق از ساحت
سینه محو شد و بجای آن دل گرفتار ملازمت و شغف صحبت ایشان
شد یکبار در تاشکند در صحبت شریف ایشان نشسته بودم و صورت
آن جوان در خاطر گذرانیدم بیک ناگاه متوجه این فقیر شدند و نام
آن جوان را گرفتند و فرمودند که سر و کار او را بر هم زده ایم او را
چه میکنی و حال آنکه ازین حال من هیچ کس مطلع نبود و مشاهدهٔ این
معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان **نقل**
کرد درویشی که شخصی عزیزی را از اعزه تعریف بسیار کرد و گفت که
ریاضت آن عزیز از حضرت خواجهٔ ما بیشتر است روزی بعد از
اداء نماز بامداد در پس پشت حضرت ایشان نشسته بودم اثر
ریاضت در حضرت ایشان بسیار دیدم بخود گفتم آن شخص ریاضت
آن عزیز را از حضرت ایشان زیاده میگفت معلوم نیست در این

ایام شخصی از نامعقولی را عرض کرد و الحاح بسیار نمود حضرت
ایشان متوجه فقیر شدند نام آن عزیز را گفتند و فرمودند که آن
عزیز مردم لطیف طبعند طاقت شنیدن این چنین نامعقولات
ندارند **نقل** کرد درویشی که از حصار بدریافت صحبت حضرت
ایشان متوجه شدم در راه جمعی از دختران ترکان در آب درآمده
بودند مرا بمقتضای طبیعت چشم بر ایشان افتاد چون بشرف صحبت
ایشان مشرف شدم دران وقت آن حضرت در موضع فاراب
بودند و مجلسی بس عظیم بود موالی و اهالی و غیرهم و مردم بیگانه
نیز بسی بودند باین فقیر خطاب کرده فرمودند که در راه هرچه واقع
شده می باید گفت و بیان کردن آن واقعه بر من بغایت دشوار نمود
متفکر شدم و حیرت عظیم دست داد فرمودند وقتی مولانا احمد مسکه که
از مریدان و یاران خواجه علاء الدین عطار بود قدس سره
از حضرت خواجه اجازت طلبیده بدیدن خویشان
خود رفته بوده در وقت مراجعت در راه دختران در آب درآمده
بوده‌اند مولانا احمد را دغدغهٔ دیدن ایشان شده و آن

داعیه غالب گشته و بقرار ساخته بخاطر آورده که یکی پسم وازین
تشویش خود را خلاص گردانم دیده چون بشرف صحبت حضرت
خواجه مشرف شده مجمعی عظیم و مجلسی بس بزرگ بوده حضرت
خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که طریقهٔ
خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه است ازان زمان که از
پیش ما برآمده اید و باز آمده آنچه درین مدت گذشته همه را بیان
فرمایند مولانا احمد پسکه در مقام تقریر شده اند و خیلی گفته و بآن
قصه که رسیده اند نتوانسته اند گفت حضرت خواجه فرموده اند که
چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نمی گویید
ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد پسکه ملجا شده اند
چاره جز افشاء آن سر ندیده اند بالاخره بخجالت هرچه تمام تر
تقریر واقعه کرده اند حضرت خواجه بر سر اشهاد روی از مولانا
احمد گردانیده فرموده اند که چوان کرم مپسند مولانا احمد پسکه
میفرموده که من دران مجلس از خجالت و دهشت چنان شدم که از بی
از هستی تمام وجود من گویا در ذوبان درآمد و بالکلیه از خود غائب

شدم

شدم و بعد از تقریر این قصه فرمودند که واقعهٔ شما نیز اینچنین
نبوده باشد **نقل** کرد درویشی که یکبار روز جمعه بمسجد
جمعه رفته بودم در وقت بیرون آمدن بجمعی از یاران حضرت
ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران بطعام بازار استدعا
کرد و بدکان آتش پزی درآمدیم اتفاقا از چهره ها، پادشاه نیز درین
دکان بودند و بغایت جمالها داشتند من بیاران گفتم که بجانب
این جوانان نمی نگرید یاران فرمودند که نامشروعست مارا چه
دلالت میکنی من در جواب گفتم اگر بشهوت بود نامشروعست
و اگر نظر از شهوت معرا باشد چه شود و نظر واقع شد چون بصحبت
شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آیید گفتیم از مسجد
جمعه می آییم فرمودند بی معنی مگویید عادت باعث رفتن جمعه است
و اثر بندی در ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آتش پزی
می درآیید و بجوانان صاحب جمال نظر میکنید که نظر بشهوت نامشروعست
و اگر نظر از شهوت معرا باشد چه شود درین اثنا متوجه من شدند
و بغضب تمام فرمودند که من نظر بی شهوت نمی توانم کرد تواند

کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی و مراتب اشراف ایشان
موجب زیادتی اعتقاد شد بحضرت ایشان قدس سره و حاضران
بغایت منزجر شدند **نقل** کرد درویشی که مولانا زاده
اتراری میفرمودند که چون بدولت صحبت و ملازمت حضرت ایشان
مشرف شدم در خاطر من خلجانی میکرد که بصحبت عشقیان رسیده
بودم و با ایشان پیوسته باشد که ازین قوم گزندی بمن برسد
یکی سحری حضرت ایشان آمدند و از من پرسیدند که از مشایخ
بکیان اختلاط کرده اید من گفتم که بطبقهٔ عشقیان فرمودند که امشب
چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک با صلاحهای بزرگ بر گرد
حوالی ما می گشتند و بهیچ وجه آن قوت نداشتند که توانند باندرون
درآمد غالبا بجهت شما بوده باشد بعد از ان خاطرم تمام آرام گرفت
بیقین دانستم که در ظل حمایت این بزرگ از همه ایمن خواهم بود و نیز
فرمودند که چون بشرف قبول ایشان مشرف شدم بخاطرم گذشت
چون است که مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و این خاطر در دل غالب گشت
ناگاه متوجه من شدند و فرمودند که هر کار مناسب هر کس نیست

ذکر غلیظ الجهار از مناسب است بدن شما قابل این نیست شما را
نیز احتیاج بان نیست **نقل** کردند از مقبول حضرت
باری مولانا زاده اتراری که فرمودند که یکبار حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در حجرهٔ این فقیر آمدند طبخی فرمودند و گفتند که اسباب
طبخ را از مولانا خواجه سعلی بگیرید بعد از طعام خوردن فرمودند که
البته درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنید بعد از تحقیق معلوم
شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب فرمودند و گفتند
مناط کار بر غذا است درین احتیاط بسیار می باید کرد چه هر چه وارد
میشود اثر خود در سالک ظاهر می سازد این همه بی ذوقیها و پر
یشانیها که می بینید اکثر از خوردن پریشانیست منقولست که
حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طعامی که در و
تردد می بودی هرگز نمیخورده اند و هیچ کس از یاران خود را نمی گذاشته
اند که خورده و اگر چنانچه گنجه در آتش بکراهت زده اند آن آتش را
البته نمیخورده اند و یاران خود را نیز منع میکرده اند طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم اینست هر که انتساب باین طریق دارد مناسب

آنست که قدم بر قدم ایشان نهند و لا تتبع الهدی فیضلک عن
سبیله امریست از پیشگاه واجب الامتثال نقل است از قدوه
اخیار استاد نجیب نجار که از یاران مقبول حضرت ایشان بوده
یکبار در تاشکند حضرت خواجه ما قدس الله روحه از یاران تاشکند
رنجیده متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب ایشان بعذرخواهی
متوجه فرکت شدند چون بفرکت رسیدند حضرت ایشان در سر
مزار پر انوار حضرت مولانا سیف الدین مناری در حجره نشسته بوده اند
و اثر هیبت و ابهت دران حضرت ظاهر بوده هر که از یاران
در آمده است بیخود افتاده و از هوش رفته و نزدیک شده که
اثر حیوة از ایشان منقطع شود بالاخره مولانا اسمعیل و مولانا
سیف الدین و جمعی یاران فرکت سرها برهنه کرده درخواسته اند
و بحال خود آمده **نقل** کرد درویشی که حضرت ایشان
بجمعی اصحاب در خانه مولانا حاجی عطار بصحبت مشغول بودند
و اثر تصرف ایشان در مجموع ظاهر بود تا که هر که بآن صحبت
در می آمد نمی توانست برخاست دران میان خدمت مولانا

زاده

زاده اترادی از غایت استغراق از خود غایب شده بودند
درین اثنا طعام حاضر کردند اصحاب بطعام خوردن مشغول شدند
و مولانا زاده طعام نمی خوردند یاران الحاح میکردند ناگاه
حضرت ایشان بغضب متوجه یاران شدند و فرمودند چرا
نسبت او بی ادبی میکنید هر کس از ما بحسب قابلیت خود چیزی
اخذ میکند او از ما بجائی مشرف شده است که جز از کونین بیزارد
منکر چه شود بحالت زنده دلان   چون نیست ترا هیچ کسی را نبود
نقل کرد درویشی که از مقبولان حضرت ایشان بود که
سبب پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که من دختری را عاشق
بودم و میل بغایت رسید و بیقرار و بی آرام شدم و آن دختر را
بمن نمی دادند چون از حصول وصول عاجز شدم بخود فکر کردم
و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم و متوجه فرکت
شدم که بقاضی روم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا قاضی بملازمت
حضرت خواجه قدس سره رفته بود و من نیز بملازمت حضرت
ایشان شتافتم قاضی را نیز آنجا یافتم قصه خود را نیز بحضرت ایشان

عرض کردم حضرت ایشان فرمودند که ما درخواست میکنیم که
ازین قصه بگذری که بوی صدق نمی آید ازین سخن در دل من
چیزی درآمد و مرا متغیر گردانید فی الحال درگذشتم و قطع خصومت
آن جماعت کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند
در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد من افتاد
هرچند کردم توقف نتوانستم کرد بی اختیار و زیاده ها از من بر می آمد
قصه تعلق دختر فراموش شد و تعلق جان سوز اینجا واقع شد
برفی عظیم باریده بود و از غایت حرارت موزهای خود را کشیدم
و پای برهنه در برف در عقب ایشان روان شدم تا بتاشکند
رسیده شد در حجره خود نشسته بودند که رسیدم آتش کرده بودند
اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد ازان
تاریخ در ملازمت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه آن دختر
دیگر در خاطرم نگذشت و بالکل خلاص شدم و هر لحظه اثر التفات
ایشان در خود زیاده می یافتم تا رسیده شد بآنجا که رسیده شد
نقل کرد دانشمندی که یکبار بخدمت ایشان

میرفتم

میرفتم در راه بخاطر آمد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی می نشینند
که در میان مردم این همه تفرقه می کشند و بآمد شد حکام ظلمه گرفتار
شده اند و محکم شد و بکرار گذشت چون بصحبت شریف ایشان
مشرف شدم فی الحال متوجه من شدند و فرمودند که ما را مسئله
مشکل شده است از شما پرسیم جواب گویند شخصی است که سخن او
حکام و سلاطین می شنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم
ظالمان و ستمکاران نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات
جباران برطرف میشود و او را واهست که مسلمانان را در دست
ظالمان گذارد و در کنج کوه بعبادت مشغول گردد دائم وقت این
شخص ازین دو کار کدام است و بکدام کار ازین دو مشغول شود که
بهتر بود آن دانشمند فرموده که قطع عزلت و اختلاط بظلمه برین
تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت عزلت و عبادت
و ترک مسلمین بظلمه موجب گناه باشد درین اثنا تبسم فرموده
گفتند که چون خود فتوی میدهید تردد بر خاطر حرامی گردانید
از مشاهده این حال اعتقاد من بحضرت ایشان بسیار شد

ومورث یقین می شد بحضرت ایشان **نقل** کرد درویشی که
یکبار از من هفوه واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چند
روز نتوانستم بملازمت ایشان رسید چون دراز کشید با خود
گفتم بجرایم محجوب شدم و از صحبت اولیا بریدن محض زیان و خسرانست
هرچه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت از برای
روح منور حضرت خواجه نقشبند فاتحه خواندم و ایشان را تشفیع
آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو کنند چون بخدمت ایشان رسیدم
نظر بر من کردند و فرمودند که اگر دایم بفاتحه خواندن بروح خواجه نقش
بند میسر شود بسیار خوبست اما در واقع باینها نمیشود می باید که
سالک دایم مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از و واقع نشود
از کمال اشراف ایشان حال بر من گشت و سبب مزید یقین من
شد بحضرت ایشان قدس سره یکبار محرر این سواد احقر الخدام
در زعفرانجی در حجره خاص ایشان در مقابله حضرت ایشان
نشسته بودم بمقتضای بشریت دغدغه شهوانی در دل من گذشت
ناگاه متوجه این فقیر شدند و بغضب تمام این بیت خواندند که

سوی

سوی درویشان بمنگر سست سست ⁂ تا نگویند آنچه در رگهای تست
شرمی نمی داری که پیش ما باین وصف ظاهر می شوی فرمودند که اگر
خاطر حق خواهد مجموع خفایا و باطن ترا اظهار کنم و این ترکیب را
خواندند که اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فان
هولاء جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی
هممکم ونیاتکم دیگر از خوف اشراف آنحضرت در مجلس امثال این
خواطر در دل نیامد **قصه** ملاقات میرزا سلطان احمد و میرزا
عمر شیخ و سلطان محمود خان قصه چنان بود که خبر آمد که میرزا عمر
شیخ سلطان محمود خان را بمدد خود آورده در شاهرخیه بهم جمع شده
اند میرزا سلطان احمد نیز تهیه اسباب لشکر کرده با لشکر عظیم
متوجه اینجا شدند و حضرت خواجه ما را قدس سره بخود همراه بردند
سخن آن بود که حضرت ایشان را بجهه صلح می برند چهل روز در لشکر
میرزا سلطان احمد بودند روز چهلم در آق قورغان که از مضافات
شاهرخیه است لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و ادب
میرزا آن بود که حضرت خواجه ما را در لشکر نزدیک خود فرود

می آورد که جمعیت ناکاه بی ادبی بملازمان آنحضرت بی ادبی بکنند
حضرت خواجه یک رو شد شدند و میرزا سلطان احمد کفته که
مرا چرا آورد دیدم من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکرد دیدم مرا چرا آورد
دید و اگر صلح میکند با خیر چراست مرا دیگر طاقت آن نمانده است که
در میان لشکرها شما باشم میرزا فرمودند که ما را چه اختیار است مجموع امور
مفوض برای ثاقب ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان
ما را از آن چاره نیست بموجب اشارت حضرت خواجه بجندی
معین سوار شدند و فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو
ماندند متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز
خبر یافته اند که حضرت ایشان متوجه ایشانند تا نیم راه باستقبال
حضرت ایشان آمدند بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند دران
ملاقات التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند
و در اکثر اوقات متوجه او بودند در مخاطبات امر صلح را مقرر
فرمودند و کیفیت آنرا نیز مقرر کردند بدین وجه که هر دو لشکر
در مقابله یکدیگر ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نزنند

و از هردو جانب مردم شمرده برابر بیایند و در ته شامیانه بنشینند
و حضرت ایشان قدس سره ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط
کنند آخر روز مراجعت نمودند و اثر التفات ایشان با سلطان محمود
خان مشاهده کرده می شد نزدیک بخاستن فقیر را طلبیده کفتند که
رسالهٔ ما را پاره ای و از نسخهٔ پیش ملازمان سلطان محمود خان
بخوانی علی الصباح لشکر میرزا سلطان احمد بتمامه سوار شدند مقرر
چنان بود که جبه نپوشند دیگر مجموع صلاح ها را بر داشتند در
موضع تل قهقهه بیسالها را راست کردند حضرت خواجه باز بشاهرخیه
آمدند و سلطان محمود خان زود برامد اما میرزا عمر شیخ بسیار
بتانی می برامد حضرت ایشان این کمینه را برای میرزا سلطان احمد
فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می براید شما نیز مستعد
باشید بما اعتماد کرده چنان نباشید که احتیاط نکرده باشید که
پیغامبر علیه السلام فرموده با توکل زانوی شتر ببند فقیر رفته
عرض کردم ایشان نیز ضبط لشکر خود کرده متوجه حضرت ایشان
بودند القصه بعد از زمانی مدید لشکرها بتمامه در مقابله

یکدیگر صفها کشیده‌اند غیر چه مجموع صلاح بر خود راست کرده
بودند حضرت خواجهٔ ما قدس سره با صحاب و موالی خود در میان
آن دو لشکر بودند و در نشانیدن شامیانه گفت و شنید بسیار
واقع می‌شد هر فریقی می‌کشید که بآن طرف نزدیک است
این نزاع بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان طهارت نماز پیشین
در میان دو لشکر کردند بعد از آن باین خادم کمینه گفتند که پیش میرزا
سلطان احمد رفته بگوی که من یک کسم و ضعف پیری نیز در یافته‌ام
این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته‌ام که شمایان
در هم نمی‌افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما
اعتقاد دارید گذارید تا شامیانه را هر کجا که خواهند نشانند
چون رسالت حضرت ایشان رسانیدم آن شاه نیک عقیده
درست اعتقاد فرمود که گذارید هر کجا که آن مردم خواهند آنجا زنند
که مرا اعتماد جز بران حضرت نیست شامیانه را در جای معین زدند
میرزا سلطان احمد بجمعی از خواص خود مقداری معین آمده در تنگ
شامیانه نشستند بعد از ان حضرت خواجه رفته سلطان محمود خان

و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز بجمعی معین همان مقدار میرزا
سلطان احمد چون نزدیک بشامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا
سلطان احمد از تنگ شامیانه بخواص خود باستقبال ایشان پیشتر
آمدند حضرت خواجه اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و بمیرزا
سلطان احمد کنار گرفتند بعد از ان میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا
عمر شیخ دست برادر را گرفته در روی می‌مالید و می‌گریست و برادر
کلان نیز گردن او را می‌بوسید و میگریست و از مشاهدهٔ آن معنی
گریه بر همه مستولی شد و در میان آن مردم شیونی شد در شامیانه
نشستند و چنان مجلس مهیبی بود که از غایت هیبت فقیر دستار
خوان را بازگونه انداختم و هر دو لشکر بر بالای زین ایستاده منتظر بودند که
اگر چیزی واقع شود بر هم ریزند ما حضر آوردیم چون از خوردن فارغ
شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت خواجه تا شکندرا
بجهة خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و بر
خاستند دران روز بر زبان همه میرفت که کمال تصرف و قوت
ولایت همین باشد که ازین بزرگوار واقع شد که آن صد هزار کس پرین

وجه بوده‌اند که اگر نیز یکی بدست می‌آمدند بهلاک می‌کردند بمجرد اصلاح
و قدم شریف حضرت ایشان در یک ساعت خصومت بنهایه
از دلها آمد که در هیچ کس اثر خصومت نماند مشاهده این امر بیرون
مورث یقین همه شد بحضرت ایشان مردم می‌کشد که معلوم نیست که
در مشایخ ما تقدم نیز باین قوت کسی بوده باشد چون از مجلس
صلح برخاستند لشکرها در یکدیگر آمیختند چون بره که با میش آمیزد
ذره اثر خصومت در خود دینا فشد حضرت خواجه بسلطان محمود خان
مقرر کردند که بتاشکند روید ما نیز از راه دیگر خواهیم آمدن و از
میان لشکرها بیرون رفته متوجه تولکت شدند ناگاه متوجه
این فقیر شدند و فرمودند که این کارهای ما را چه میگویی این واقعه را
خود می‌توان نوشت قصه خصومت خواجه مولانا بحضرت
ایشان قدس سره بکبار در خلوتی بخواص خود خواجه مولانا غیبت
حضرت ایشان میکرده یکی از یاران ایشان گفته که اگر هیچ نباشد
خواجه صاحب دولتی خود هست این همه مبالغه چرا می‌کنید خواجه مولانا
فرموده که راست میگویی من نیز میدانم اما چکنم که نفس نمیگذارد

بمقتضای ریاست درین امری اختیارم میفرمودند بعد از آنکه
خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید آمد در راهی خواجه مولانا پیش
آمد روی بطرف ما نا کرده خواجه سلام علیک گفته مطلقا توقف
نکرد و اسپ خود را تیز راند حال آنکه پیش روزه اش در راهی پیش آمده
بمقدار نیم شرعی همراه برگشت تسویش او را برگذرانیدیم معلوم گردید که
در فکر کاریست بعد از چند روز معلوم شد که خواجه مولانا بامرا انعامی
کرده‌اند و اتفاق آن نوع بوده که دیگر بخانه خواجه نروید و سخن او نشنوید
و او را اعتبار نکنید و فرموده من فتوی میدهم که همه اموال او را شما
می‌توانید گرفت و درین اتفاق امیر عبدالعلی نبوده در آخر آمده امیر
درویش محمد فرموده که ما اتفاق کردیم شما نبودید می‌باید که شما نیز اتفاق
کنید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر کلانید
هرچه شما برانید من نیز برانم میر درویش محمد فرموده اند هرچند آنچنانست
شما نیز اتفاق کنید بهتر است بعد از آن فرموده که درچه اتفاق
می‌فرمایید چنان کنم امیر درویش محمد ترخان قصه اتفاق خواجه
مولانا را عرض کرده‌اند امیر عبدالعلی سر در پیش افکنده و بعد از زمانی

سر براورده فرموده که درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز
باعتبار ما و شما معتبر گشته است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه
معتبر گشته است فردا روز بضرب سیلی او همه پست خواهیم شد
غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند معلوم باشد که من با شما
درین امر متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول
دارم حضرت ایشان قدس سره میفرمودند امیر عبد العلی اگرچه
بمقتضاء نفس ظلمها می کند اما بیرکه عقیده که باین طایفه علیه دارد
امید چنانست که حق سبحانه از همه ناخوشیهاء او عفو فرموده تجاوز
نماید خدمت استاد العلماء جهان مولانا علی عران رحمة الله
علیه میفرمودند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با مرا بدیدن شیخ
الاسلام رفتیم خواجه مولانا گفت نیک آمدید مولانا بدیدن
آن شیخک روستایی میرویم ببیند که من با وچیا می کنم خدمت
مولانا فرمودند که مرا بحضرت ایشان عقیده بسیار بود ازین سخن
وی متالم شدم که هرچند کردم اجازت خواهم مرا اجازت نداد
گفت در حضور شما آنچه کردنیم خواهیم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک

شد که از خود بروم اما چاره نبود با وی می بایست رفت در ان روز
حضرت خواجه در ماترید بودند متوجه ماترید شد و من بضرورت
همراه او بیم و از حق سبحانه بتضرع و ابتهال تمام میخواهم که بی ادبیها
او را که بحضرت ایشان میکند نه بینم و نه شنوم چون بماترید رسیدیم
حضرت خواجه در گنبد بیهان نشسته بودند استقبال کردند چون
نشستند حضرت خواجه خود بجهة ما حضر بخانه رفتند و ما حضر بدست
خود پیش خواجه مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و میخواست که
چیزی نسبت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه
کسی آمد که میرزا می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده که دیگر
بخانه حضرت خواجه نروند ایشان چه دانند که او بچه جهت
پیش ایشان آمده است اندرین قصه بغایت مشوش شد چون
حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا
و این فقیر خود را از دیوار چهار باخسکی بعد جمعی آن روی دیوار
انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خدا را شکر
می کنم باری گذافهاء او را نشنودم دو پیر خامها و محاسن

خاک آلود در تک دیوار نشستیم تا اسپان ما را از آن طرف
آوردند سوار شدیم و از هم جدا شدیم بعد از آن میرزا و امرا
بدستور سابق بلکه بیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن
گرفتند و رای امیر عبد العلی راجح شد **نقل** کرد درویشی که
یکبار در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت خواجه ما قدس سره می گذشت
خواجه مولانا گفته باشد که گذارید این جهل را که همگی همت او اینست که
دنیا جمع کند این سخن را بحضرت ایشان رسانیده اند ایشان
فرموده اند بمرگ جهل بمیراد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح
گفت که در هراة بودم که خدمت مولانا بهراة آمد اکابر آنجا بدیدن
او آمدند دیدند که بریشان میگوید دیگر کسی کم آمد و در آخر در مدرسه
امیر جقماق ساکن شد هر که می آمد می گفت که این را بر کرامات آن
شیخ حمل می کنید روزی یکی گفت ای خواجه شما شیخ الاسلام
و صاحب خط سمرقند اید با عن جد در اینجا مکرم و عزیز بی موجبی
در آخر عمر سید علی خان دعلامان کرد شهرها بخواری و مذلت
بر می آیند غیر این که کرامات آن عزیز باشد دیگر چه تواند بود بالآخره

اورا

او را مرضی عارض شد و در آن مرض بخود اختیار مسهلی کرد و من
گاهی در آن مرض ملازمت او میکردم روزی پیش او در آمدم دیدم که
در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی
میدارد و میگوید که ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است
و از بوی خوش قوی گریزان و متنفر بود درین اثنا مرا از سخن حضرت
ایشان قدس سره یاد آمد که گفته بودند که بمرگ جهل بمیراد در واقع
همچنان شد و آن اسهال بسبب انجامید و رودهایش قطعه
قطعه در آخر روزی که وفات کرد قبل از زمان تسلیم مولانا محمد معمائی
بدیدن او آمد چشم کشاد و مولانا محمد را گفت خدمت مولانا محمد اگر
بملازمت حضرت خواجه عبید الله قدس سره برسید عذر تقاصیر
ما بگویید که هرچه کردیم بمقتضای نفس کردیم از همه برگشتیم از ما بمحض
کرم در گذرانند و برین نفس مقبوض شد تراب اقدام الفقرا جامع
این جمع و تألیف این قصه را در محل نیک بعرض حضرت
ایشان قدس سره بقصد زیارت مزارات متبرکه بخارا از راه
نسف بخارا آمدند اتفاقا امیر عبد العلی در بخارا نبود با حضرت نزول

فرمودند و مزار متبرکه خواجه احمد اجغر نوی را طواف کردند
و بشیار رفتند پیری از فرزندان خواجه میر خورد واپکنوی حاضر بود
بعد از طعام مردم متفرق شدند آن پیر نمود که عرضه داشتی دارد که
در خلوت میخواهد که بعرض رساند این فقیر در ملازمت بوده ام از
طور آن پیر معلوم شد که من نیز ما نعم حضرت خواجه فرمودند بگویید
او مجرم است فرمود که فریاد از دست این ظالم مضبوط که از ترس
هیچ کس را مجال آن نیست که تظلم نماید حضرت خواجه ما فرمودند
چند روزی ما را مهلت دهید که ما فکر او کرده ایم از انجا بغجدوان آمدند
و از غجدوان بریوکری و وابکنی و سماسی بمزار پر انوار خواجه محمد بابا
شماسی آمدند در همین سفر پیری مثل آنکه در شیاع عرضه داشت
نموده بود عرضه داشت ایشان نیز مثل آن جواب فرمودند بعد از
طواف مزارات از راه کش بقاراب رفتند و دران سفر چهار ماه
کما پیش بخانه نرفتند در قاراب بودند که شبی تهجد برخاسته
بودند و این کمینه در بیرون بجهت وضو برامده بودم که ناگاه
در سحر اعلا سواری باضطراب خود را از اسپ انداخت و نزدیک

این فقیر

این فقیر آمد دیدم که سید ابراهیم چهره امیر عبد العلی بود گفتم چه قصه است
گفت امیر قنبر علی ما در میرزا را کشت میرزا امیر قنبر علی را کشت
و امیر عبد العلی را گیرانیدند امیر عبد العلی مرا بتعجیل تمام فرستاد
و گفت همیشه دست امید من بدامن عنایت ایشان بوده است
بتخصیص درین گرفتاری اگر چنانچه قدم شریف رنجه نمایند امید خلاصی است
والا کار از دست رفت فقیر باضطراب پیش حضرت ایشان
درامدم فرمودند چه قصه است قصه را بتمامی عرض کردم فرمودند
ما نیز منتظر این واقعه می بودیم اما بسبب کمال عقیده او میرویم
علی الصباح عزیمت سمرقند کردند چون بمحله خواجه کفشیر نزول
فرمودند امیر عبد العلی خود را بملازمت ایشان انداخت و از جمله
ملازمان ایشان شد و شب و روز از ایشان جدا نمی بود شبی
در ماترید یکی میگوید که فلانی میدانی که بی ته بنزتم چه معنی دارد
آن شخص گفته نمیدانم امیر عبد العلی گفت در ولایت اندرون
جماعتی می بوده اند که طریقه ایشان این می بوده که بدکانی که حاجت
می داشته اند می آمده اند و کاردی در دست و پاره از گوشت

اعضاء خود را بدست میگرفته اند و بصاحب دکان می گفته اند که
اگر فلان چیز را نمی دهی من این گوشت خود را می برم و اگر آن شخص
تعلل میکرده است البتّه او قطعه گوشت خود را می بریده است
و بر دکان می افتاده چون این معنی معلوم آن مردم بوده البتّه آن
چیز را می داده اند من بنسبت این عزیز تیغ نبرم هیچ کس را
از میرزا و امرا قدرت آن نبود که مرا اینچنین سپارند این عزیز
کرده است هم از و متوقعم که مرا بردارد این کمینه علی الصّباح
بسمع شریف ایشان رسانیدم اثر ترحم در ایشان ظاهر شد
روز دیگر در مقام تخلیص او شدند و باز بهمان مرتبه اش نشاندند
یکبار این فقیر در مجلس شریف ایشان نشسته بودم و خواطر سهوانی
بی اختیار این فقیر در دل میگذشت ناگاه متوجه این فقیر شده
فرمودند که اذا جلستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فان هولاء
جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همّکم و نیاتکم
اگر خاطرت خواهد آنچه در عروق و اعصاب تست همه را بگویم
سوی دل درویشان نظر نیست   تا نگویند آنچه در دلهاست

یکبار

یکبار دیگر این کمینه را از راه اخلاص و هواخواهی بخاطر گذشت که
بعضی از غلامان مصلحت نیست که در حرم ما تردد نمایند و این
خاطر بغایت قوی شد و عزیمت مصمم کردم که بعرض رسانم
اتفاقاً در شهر موتابی بود و کوچها بجانب قرشی میرفتند
چون بعوشتیا رسیدند دغدغهٔ این قصه در فقیر زیاده شد
سحری از حرم بیرون آمدند فقیر حاضر بودم متوجه این کمینه شده
فرمودند که مولانا محمد ترا در خواب چنان دیدم که خیلی غمخواری ما
میکنی مثل اینها بخاطر نگذرانی نشنوده که حق سُبحانه و تعالی
فرموده است که الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ
وَالْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ امثال این خاطر
بر دل نمی باید آورد و دیگر ببرکت نفس شریف ایشان مثل این
خاطر هرگز در دل نیامد یکبار اوایل ملازمت این فقیر بود
که جامع این جمع و تالیف است و دران زمان در رباط خواجه
بودند این کمینه را بخاطر آمد که طواف مزار خواجه زکریا، ورق
سری کنم چون بدر گنبد مزار رسیدم امر غریبی واقع شد که

بیفتادم و درد عظیمی در درون خود احساس کردم که م اخلقه
ساخت نزدیک رسید که روح مفارقت کند در خاطرم گذشت که
از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و بزیارت مزار آمدی
بی اجازت ایشان نیکو نبود فی الحال استغفار کردم اندک
اندک بحال خود آمدم تا راست شدم چون بصحبت حضرت
ایشان رسیدم در اول نظر فرمودند که نشنوده که اکابر
گفته اند که گربهٔ زنده به از شیر مرده مشاهدهٔ این سبب زیادتی
عقیدهٔ من شد بآن حضرت   میرزا بابر بسر میرزا
شاهرخ بدویست هزار لشکر متوجه سمرقند شده میرزا سلطان
ابوسعید بپیش حضرت ایشان آمده گفته ما را طاقت مقاومت
او نیست چکنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا
بابر از آب امو گذشته جمعی از امرا میرزا ایلغار کرده اند که میرزا را
بترکستان برند و ترکستان را محکم کنند شتر بار کرده بوده اند که
حضرت ایشان واقف شده آمده اند و شتربانان را قهر کرده بند
و بارها را فرود آورده اند و در پیش میرزا در آمده اند و گفته اند که

کجا میروید رفتن حاجت نیست کار همینجا کفایت میشود من امر شما
بنفس خود بر خود گرفته ام اندیشه مکنید تا که بعضی از امرا دستار
ها بر زمین زده گفته اند که همه ما را خواجه بکشتن دادند چون میرزا را
اعتقاد صادق بود سخن هیچ کس را گوش نینداخت و توقف کرد
امرا و با بیرا با جمعهم سخن این بود که میرزا سلطان ابوسعید را
طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون
رفت میرزا سلطان ابوسعید یراغ قلعه داری کرده چون میرزا
بابر بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمهٔ لشکر ایشان خلیل هندو که
بوده بر در نمازگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بر آمده
جنگ کرده اند خلیل هندو که گرفتار شده از وی یراغ تردد میان
لشکر میرزا بابر کسی کم بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود
آمده مردم بهر طرف که بجهت معاش میرفته اند می گرفته اند
و بینی و گوش می بریده و العهده علی الراوی که میگویند که
دو و اگه لشکر میرزا بابر را بینی و گوش بریدند لشکر میرزا بابر
بغایت در تنگ شده اند بعد از چند گاه مرگی در میان ایشان

ایشان واقع شده است بسیار ضایع شده است چنانچه از بوی
بدمیتهام مردم بتنگ آمده اند بالاخره میرزا بابر مولانا محمد معمائی را
برای حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است در وقت
ملاقات سخنان عجب از مولانا محمد ظاهر شده که میرزا ما بغایت
مرد عالی همت است بهر جایی که متوجه میشود نا گرفته مطلقا باز
نمی گردد حضرت ایشان میفرمودند که من در جواب او گفتم اگر چو
پدر میرزا که میرزا شاهرخست نبودی که در زمان میرزا شاهرخ
فقیر در هراة بودم و بیرکه زمان او فراغتها و جمعیتها یافته ام
معلوم می شد که کار بکجا خواهد رسید عاقبت در مقام صلح شده
اند میرزا بابر استدعا کرده اند که حضرت خواجه برایند و ما را
صلح دهند از میرزا سلطان ابو سعید که اجازت خواسته اند
اجازت نداده است مولانا قاسم را بیرون آورده اند بجهة صلح
حضرت ایشان قدس سره میفرمودند که از میرزا سلطان
ابو سعید استفسار کرده شد که بچه جهت ما را اجازت ندادید
که بجهة صلح پیش میرزا بابر بیایم میرزا فرموده اند که میرزا بابر جوان

بغایت چاپلوس و چلو قیمت ترسیدم که ملازمان شما را با وحیل
نشود که کار ما تمام بر زمین می ماند چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما
باز بسته بعنایت و التفات شماست ه میفرمودند که
میرزا بابر ادعوی تصوف دائی بوده و از مقدمات تصوف
در مجلس او خیلی میگذشته پیرزاده پیر قیام که متصوف بود
در ملازمت میرزا می بوده و بسی عقیده باین طایفه علیه قدس الله
ارواحهم داشته بر پشت حصار سمرقند بر پهلو افتاده با آواز
بلند می گفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست
اگرچه سمرقند را نگرفتیم اما دانستیم که حضرت خواجه عارف
بوده اند که ما را بهمت خراب ساخته حضرت ایشان میفرمودند که
میرزا بابر معنی این سخن را ندانسته است زیرا عارف بفنای شرف
شده است که او و جمله اوصاف او بعدم آباد فنا رفته است که
از و نه نام مانده است و نه نشان و هرچه از و صادر است نه باو
منسوب است وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَمَا قَتَلُوهُمْ
وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و اگر نه با نیا مشکل میشد که بهمت قاهره

ملازمان

عالمی را بر هم زدند مثل نوح علیه السلام که عالمی را بتسلیط همت
باین قول که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دیارا
خراب کرد هود قوم عاد را بباد بر هم زد میگویند که میرزا بابر
را ذوق صحبت مولانا سعد الدین کاشغری بسیار می بوده بتکرار چنین
استدعاء اختلاط کرده مولانا راضی نشده اند و تجویز نفرموده
بعد فوت مولانا سعد الدین منقولست که میرزا بابر نعش مولانا را
بر دوش خود گرفته از خانهٔ شهر مولانا سعد الدین که در جوار مسجد
ملکانست تا سر خیابان پیاده برده اتفاقا در ان روز هوا بغایت
گرم بوده و عرق از بیرون جامهٔ میرزا می چکیده تا موضع دفن
بهیچ کس نداده و دایم میگریسته جزاه الله عن هذه الطایفه خیرا
سبحان الله چه خوش نمایست از ارباب جاه و ثروت این
تواضع بفرقهٔ درویشان تواضع ز گردن فرازان نکوست

منقولست که دران زمان میرزا بابر بمحاصرهٔ سمرقند
آمده بود حضرت خواجه ابو نصر پارسا قدس الله سره در بلخ بوده
اند روزی در بلخ شادیانه زده اند که میرزا بابر سمرقند را گرفت

خدمت خواجه عبد الملک باضطراب پیش خواجه ابو نصر در آمده
گفته اند که میرزا بابر سمرقند را گرفت خدمت خواجه تلقی چندان
نکرده باز تکرار کرده اند و مبالغه فرموده اند حضرت خواجه ابو نصر
بوضو مشغول بوده دست خود را می شسته اند مبالغه از حد گذرانیده
فرموده اند که شادیانه میزنند حضرت خواجه ابو نصر دست
خود دراز کرده گفته اند که این دست بابر را که سمرقند را گیرد
سمرقند صاحبی دارد که بی اجازت و رضاء او هیچ کس نمی
تواند گرفت خواجه عبد الملک گفته که آن کیست گفته حضرت
خواجه عبید الله قدس الله سره بعد از زمانی معلوم کرده اند قصهٔ
گرفتن غلط بوده است بجهه مصلحت شادیانه میزده اند **نقل**
کرد عزیزی از کبار حضرت ایشان که مرا بطریق رابطه مشغول
گردانیده بودند و من بحسب اوقات احضار صورت آنحضرت
نموده متوجه می بودم و بسبب دوام اشتغال باین امر خوش وقت
و مجتمع می بودم اما گاه گاه از لوازم بشریت مشوش و متألم می بودم
روزی در مجلس آنحضرت نشسته بودم و در دل تشویشی بود در یا

اثنا نظر با من کینه کرده فرمودند که چون من خراب مست را
درخانهٔ خود ره دهی خودمی ندانی این قدر این شکنم
آن بشکنم **نقل** کردخدمت امیر عبدالاول روح الله
روحه که از برکهٔ التفات آنحضرت این فقیر را نسبتی بی واسطه
قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آنحضرت
تقویت و تایید بی واسطهٔ قول و زبان می یافتم سینه را از ان
نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود و یوما فیوما در ازدیاد
می بود تا مدتی برین گذشت بی آنکه سببی ظاهر شد ناگاه ترک
تقویت و تایید کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند
و از جد در گذرانیدند بمثابه که نزدیک آمد که نفس از انتها بیرون
آید در خاطرم گذشت که یعنی آنچه از مجلس محصول من بود ایشان
مطلع بودند و در تقویت و تایید آن مدتی میکوشیدند و الطاف
و عنایت می نمودند اگر آن نایستنی بود چگونه بر وفق آن نمیرفتند
و اگر چنانچه درین طریق دخل نداشت چرا منع و زجر نفرمودند
بلکه تقویت و تایید کردند چون این معنی بکرات در خاطر

آمد و زجر و غضب آنحضرت بسیار شد با خود گفتم روز قیامت
آنجا و صد قضا در محشر اکبر و مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم
پرسید که این کینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم
چه مدتی نیز التفات و عنایات دریغ نداشتید اگر چنانچه آن مهم
بود بر موجب آن نرفتند و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر
نفرمودید بلکه تقویت و تایید کردید چون این خاطر این فقیر را
مضطر گردانید بالاخره خود را بحجرهٔ ایشان رسانیدم و از
بی طاقتی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم
اتفاقا در ملازمت ایشان شخصی بود او را بجهة مهمی فرستادند
و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل چرا با من
مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند
عملی که سبب الم و تشویش تو شده است من ترا کی فرمودم
تو خود اختیار کردهٔ تدبیر آنرا تو خود میدانی بعده از تندیها
فرود آمدند و بطریق عنایت و الطاف فرمودند اعتقاد
مرید نسبت بپیر آن میباید باشد که همه احوال و بیش پیر ظاهر است

وبعضی را قابلیت آن نیست او را اظهار کند بی واسطهٔ قول
و زبان باید که جواب یابد و نیز فرمودند که چون شیخ باشد که
او در مشرق باشد و مرید در مغرب و از مجموع احوال مرید با خبر
نباشد   در بیان اوصاف اخلاق و حکایات
این طایفهٔ علیه قدس الله ارواحهم منقولست از ابوالفیض
ذوالنون مصری قدس الله سره که گفت شخصی بزرگی را در یمن
تعریف کرد که از کمل این طایفه است و بکمال تواضع و خشوع
و وفور حکمت معروفست چون بزیارت بیت الله الحرام مشرف
شدم قصد زیارت آن بزرگ کردم تا بموعظت و کلام او
منتفع شوم جمعی با من موافقت کردند و در میان آن جمع جوانی بود که
سیمای صالحان داشت در بشرهٔ مبارکش اثر مجاهده و ریاضت
ظاهر بود خلوت را دوست داشتی و مانوس وحدت بود گویا که
مصیبت زده است از غایت نحافت برو رحم خورده گفتیم که
چرا بنفس خود رفق نکنی که پیغامبر علیه السلام گفته که نفسک مطیتک
فارفق بها بگفتهٔ ما اصلا ملتفت نشد و در مجاهده زیاده کرد

تا رسیدیم بیمن و از مسکن آن بزرگ پرسیدم چون بصحبت او
رسیدیم اول کسی که برو سلام کرد و مصافحه نمود او بود بغایت
بلطف و التفات نمود بعد از ان ما سلام کردیم و مصافحه نمودیم بعد از ان
جوان پیش رفت و گفت یا سیدی حق سبحانه شما را و امثال شما را
طبیبان اسقام قلوب و معالجان اوجاع ذنوب گردانیده
تا بتوسط شما و برکات انفاس شریف شما دردمندان و مبتلایان
از امراض گوناگون قلوب خلاص یابند خالصاً لوجهه سبحانه
باین دردمند مبتلا نظری فرما و از دارو خانهٔ اذا مرضت
فهو یشفین شربت حاصل کرامت کن که مرض مزمن شده و بدن
از تحمل آن عاجز است شیخ گفت   علیل عارضهٔ عشق را
دوا دردست   طلب کننده درمان درد نامردیست
بدرد عشق دلی را که مبتلا کردند   یقین شمر که بدیدار دوست درخورد است
بازجوان پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی
شیخ گفت علامهٔ خوف خدا آنست که نومید سازد ترا خوف او
از همه خوفها که جز از و نترسی چون این سخن شنید همه اندام او

دراستر از در امد و بیهوش بیفتاد چون بهوش باز آمد گفت
رحمک الله کی بیقین بداند بنده که او خایف است از حق سبحانه
گفت هرگاه که نفس خود را بنسبت دنیا مرضی پندارد که پرهیز
میکند از هر طعام از ترس طول سقام و صبر میکند بر مرارة و تلخی
دوا از ترس کشش دا، چنان شهقهٔ بزد که ما را گمان شد که
مگر روح از بدن او مفارقت کرد بعد از ان گفت یرحمک الله
ما علامة المحبة شیخ گفت یا حبیبی درجهٔ محبت بغایت رفیع است
جوان گفت میخواهم که بیان کنی گفت یا حبیبی بدانکه حضرت محبوب
حقیقی در دلها محبان خود روزنه گشاد تا بنور قلوب نظر در عظمت
جلال محبوب کردند و از حضیض ظلمت بشریت بذروهٔ علیاء
ملکیت ترقی کرده در سلک مهیمین و در صف الملایکة الکرام
المقربین منتظم گشتند و مشاهدهٔ امور بیقین و عیان کردند
پس خدای را بجمیع استطاعت خود پرستیدند نه از جهة طمع جنت
و خوف عذاب نار چون این شنید حالتی در و پیدا شد
شهقهٔ بزد و جان بحق تسلیم کرد رحمه الله شیخ گفت والله که

اینست

اینست درجهٔ محبان چون خبر محبوب خود شنید از غایت اشتیاق
شهقهٔ بزد و جان بجانان سپرد هم از او منقولست که روزی در نواحی
شام در بوستانی سیر میکردم جوانی دیدم که در زیر درختی بنماز
مشغول بود سلام کردم جواب سلامم نداد باز سلام کردم
نماز را تخفیف کرد و بانگشت خود در زمین این بیت نوشت

منع اللسان من الکلام لانه   کهف البلاء وجالب الآفات
فاذا نطقت فکن لربک ذاکرا   لا تنسه واحمده فی الحالات

ذو النون گفت حالتی در من پدید آمد که خود را ضبط نتوانستم
کرد و بسیار میگریستم و من نیز بانگشت در زمین این بیت نوشتم

وما من کاتب الا سیبلی   ویبقی الدهر ما کتبت یداه
فلا تکتب بکفک غیر شیء   یسرک فی القیمة ان تراه

گفت که آن جوان نعرهٔ بزد و جان بجان آفرین تسلیم کرد من خواستم
که قیام بغسل و دفن او نمایم که ناگاه هاتفی آواز داد که تو از میان
بیرون رو ما دانیم و دوست خود من از هیبت این آواز بگوشهٔ
رفتم و شب تا روز بعبادت مشغول شدم چون روز شد هیچ

اثری از نعش او ندیدم و هیچ خبر نیافتم رحمة الله علیه
و هم از ذو النون منقولست که گفت در غلبات احوال در بعضی
از کوههای بیت المقدس می گشتم که ناگاه آوازی شنودم که
می گفت ذهبت الآلام عن ابدان الخدام و لهت بالطاعة
عن الشراب و الطعام و الفت ابدانهم طول القیام بین یدی الملک
العلام و در پی این آواز رفتم دیدم که جوان امرد لیسا چهره گلگون
زرد شده و پشت او از غایت نحافت چون هلال خمیده گویی که
سالها بیمار بود چون مرا از دور دید پس درختی پنهان شد گفتم ایها
الغلام لیس الجفاء من اخلاق الکرام با من سخنی بگوی و مرا وصیتی
بکن ناگاه در وی غیبتی پیدا شد که بروی در افتاد و گفت هذا مقام
من لاذبک و استجار بمعرفتک و الف محبتک فیا آله القلوب
و ما لحو به من جلال عظمتک احجبنی عن القاطعین لی عنک بعد از ان
از نظر من غایب شد هر چند کردم او را نیافتم منقولست
از شیخ ابوبکر ضریر رحمه الله که گفت در همسایگی من جوانی بود خوب
صورت که همه روز بروزه بودی و همه شب خواب نرفتی و نماز

کردی

کردی روزی پیش من آمده گفت ای استاد امشب ورد خود
ادا ناکرده خواب رفتم در خواب می بینم که محراب شق شد
دختری چند ظاهر شدند که من هرگز بجمال و زیبایی ایشان کسی ندیده
بودم در میان ایشان یکی بغایت قبیح بود که مثل او نیز ندیده
بودم گفتم شما از آن کیست و این قبیح از آن کیست گفتند ما
آن شبهاء توییم که بریاضت و مجاهده و بندگی حق سبحانه گذرانیده
و این قبیح آن شب تست که در خواب شده و اگر دران شب که
در خواب شده بمیری ابدالآبدین قرین تو این زشت خواهد بود
بعد از ان این بیت خواند   اسائل لمولاک و اردد نی الی حالی
فانت قبحتنی من بین اشکالی   لا ترقدن اللیالی ما حییت فان
تمت اللیالی فهذا الدهر امثالی   بعد از ان یکی از جواری چنین
این بیت گفت   نحن اللیالی اللواتی کنت تسهرها
تتلوا القرآن بترجیع و رنات   نحن الحسان اللواتی کنت تخطبنا
جوف الظلام بلوغات و زفرات   غنا ترانا بالتجلی غیر محتجب
تربا الیه و تحظی بالتحیات   شیخ ابوبکر گفت که در جوان

تسهرها

حالتی پیدا شد و شهقه بزد و بر روی در افتاد و جان بحق تسلیم کرد
رحمة الله علیه   نقلست از شیخ عبد الواحد بن زید رحمة الله که
یکبار عزیمت غزو داشتم و اصحاب من همه جمع بودند شخصی در مجلس
این آیت خواند که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ جوانی در سلک نوزده سالگی
برخاست که پدر او وفات کرده بود و مال بی اندازه میراث
یافته گفت یا شیخ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ شیخ گفت بلی قوله الصدق و وعده الحق جوان
گفت گواه باش که من نفس خود و مال خود را بحق سبحانه فروختم
بجنه شیخ گفت والله این کاری بزرگ است و تو خردی می ترسم که
صبر نتوانی کرد و عاجز آیی جوان گفت یا شیخ کسی با خدا سودا کند و باز
عاجز آید حاشا و کلا گواه باش که بحق فروختم پشیمان نخواهم
شد و فی الحال از جمیع مال خود بیرون آمد و با ما همراه بغزو شد
و در راه بخدمت ما و خدمت دواب ما قیام می نمود و چون
ما خواب میرفتیم او بیدار می بود و ما را محافظت میکرد و روز

صایم می بود و شب همه شب قایم که همه ما در ریاضت او متحیر بودیم
تا رسیدیم بروم و همه بتهیه اسباب حرب مشغول بودیم
وا او واله او حیران می گفت واشوقاه الی العیناء المرضیة تا که یاران
ما او را بجنون نسبت میکردند روزی او را طلبیدم و گفتم این چه
عبارتست که میگویی گفت روزی بخواب رفته بودم دیدم که شخصی
می گوید که برو بعیناء المرضیة ناگاه بوستانی دیدم جوی آب روان
بغایت صاف و در غایت سردی در لب این جوی دختران
صاحب جمال ایستاده اند و بزینت و زیورها آراسته اند که
از بیان آن عاجزم چون مرا دیدند بهدیگر گفتند که بشارت مر شما را
اینست شوهر عیناء مرضیه من سلام برایشان کردم و گفتم
در میان شما است عیناء مرضیه ایشان گفتند در میان ما نیست
ما کنیزکان و خدمتکاران اوییم پیشتر رو پیشتر رفتم جویی دیدم از
شیر خالص میرفت و بوستانی دیدم که از سر زینت در و بود
و بر کنار آن جوی دختران دیدم که مثل آن در حسن هرگز ندیده بودم
بحسن ایشان مفتون شدم چون مرا دیدند بهدیگر نظر کردند و گفتند

بشارت باد که این شوهر عیناء مرضیه است بر ایشان سلام
کردم و گفتم عیناء مرضیه در میان شماست گفتند نی ما خدمتکاران
اوییم پیشتر رو پیشتر رفتم ناگاه بجوی خمری رسیدم در کنار جوی
دختری چند دیدم پیشینها فراموش شدند سلام بر ایشان کردم
گفتند علیک السلام یا ولی الله گفتم عیناء مرضیه در میان شماست
گفتند نی ما همه کنیزکان اوییم پیشتر رو پیشتر رفتم بجویی رسیدم
از عسل مصفی بود بر کنار آن دختران بودند بجمال از همه زیاده که
همه را فراموش کردم و گفتم عیناء مرضیه در میان شماست گفتند نی
والله که این همه که دیدی کنیزک و خدمتکاران اوییم پیشتر رو پیشتر رفتم
ناگاه خیمه دیدم از یک دانه مروارید سفید طنابها او از نور
و بر در خیمه کنیزکی ماه روی ایستاده چشم از جمال او خیره می شد
مرا چون دید بشارت داد و فریاد کرد که ای عیناء مرضیه اینک
شوهرت آمد چون نزدیک خیمه رسیدم و درآمدم دیدم بر بالای
تختی از زر نشسته است که تمام این تخت از در و یاقوت
مکللت — هجرت الخلق کلّاً فی هواکا

واتّهمت العیال لکی اراکا — فلو قطّعتنی فی الحبّ اربا
لما سکن الفؤاد الی سواکا — چون نظرم بجمال او افتاد
عیناء مرضیه گفت مرحبا بک یا ولی الرحمن پس نزدیک شدم
خواستم که معانقه کنم گفت صبر کن هنوز فرصت است زیرا که
هنوز در تو روح حیوة هست شب آینده پیش ما خواهی بود ناگاه
بیدار شدم ای شیخ هیچ صبر ندارم از آن جمال درین سخن بودیم که
حرب قایم شد این جوان بحرب مشغول شد و کارهای مردانه
کرد بالآخره زخمی گران خورد چون او را برگرفتند می خندید خندان
خندان جان بجانان سپرد رحمه الله علیه
عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
و هم از و منقولست که یکبار در کشتی نشسته بودم کشتی را باد برد
بجزیره رسانید دران جزیره شخصی را دیدم که بتی را می پرستید
گفتم چه می پرستی اشارت به بت کرد گفتم این مصنوعیست خدایی را
نشاید نه نفع رساند و نه دفع ضرر کند گفت شما کرا می پرستید
گفتم هو الذی خلق کل شیء و رازق کل حی و فی السما

عرشه و فی الارض بطشه و فی الاحیاء والاموات قضاءه
تقدست اسماءه وجلت عظمته وکبریاءه گفت این را شما که
راه برد و هدایت نمود گفتیم این ملک بما رسولی فرستاد که ما را
خبر کرد گفت با آن رسول چه کرد گفتیم چون ما را خبر کرد و اتمام دین و ملت
نمود باز او را پیش خود برد گفت از وی هیچ علامت ماند پیش شما
گفتیم آری کتابی از آن ملک آورده بود و این زمان درمیان ماست
گفت بمن نمایید مصحف حاضر ساختیم گفت من این را نمی توانم
خواند پس سوره پیدا کردم من میخواندم و او میگریست تا سوره را
تمام کردم گفت سزاوار آنست که کسی بصاحب این کلام عاصی
نشود و فی الحال مسلمان شد و چند سوره از قرآن بیاموخت
و از شرایع آنچه در بایست بود نیز بیاموخت و چون شب شد
نماز خفتن گزاردیم آهنگ خواب کردیم گفت این آلهی که مرا بآن
دلالت کردید خواب میرود گفتیم نی ای بندهٔ خدا هو عظیم قیوم
لا تأخذه سنة ولا نوم گفت چه بندگان باشید که خداوند
بیدار و شما خواب میروید او بخواب نشد تا بعبادان رسیدیم

من

من باصحاب خود گفتیم این مرد نو مسلمانست پاره چیزی از برای او
جمع سازید و بدو رسید تا در تشویش نشود چون پیش او آوردیم
گفت این چیست گفتیم این را بگیر و در وجه خود نفقه کن تا در تشویش
نشوی گفت لا اله الا الله من در جزیره بودم و بعبادت حیی
مشغول بودم و او را نمی شناختم مرا ضایع نکرد و حالا خود مرا چون
ضایع کند که او را شناخته ام چون سه روز گذشت کسی خبر آورد که
آن مرد نو مسلمان از مردن نزدیک شده است پیش او رفتیم و گفتیم
هیچ حاجت داری گفت حاجت مرا قاضی الحاجات کفایت کرده
است روز دیگر برفت از دنیا شبش بخواب دیدم که در بوستانیست
دران بوستان قبهٔ عالیست و دران میان آن قبه تختی نهاده
اند و او بران نشسته است و در پهلوی او دختری نشسته و او
این آیت میخواند که والملائکة یدخلون علیهم من کل
باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار رحمه الله
ابن سماک گفت موسی بن محمد بن سلیمان الهاشمی از ابناء دنیا
بود و دنیای بس عریض داشت و متنعم بود عمر عزیز در استیفاء حظوظ

و شهوات مصروف میداشت حاصل هر ساله او زیاده از صد
هزار دینار بود مجموع را در شهیات نفس خود صرف کردی و او
جوان و بغایت صاحب جمال بود و او را منظرهٔ عالی بود که دایم
صحبت آنجا داشتی یک در بسوی شارع داشت و دری دیگر بسوی
بساتین که دایم ندما او بعشرت مشغول بودند اسباب لهو و آلات
فساد همه آماده بودی و یکدم او را کسی از عیش خالی نمی یافت
و هیچ کس پیش او ذکر موت و مرض و غم و مکدر عیش نمیکرد مگر ذکر
فرح و سرور و مضحکات تا بیست و هفت سال برین منوال عمر
گذرانید شبی در قصر خود با ندما مجلس بعشرت معهود مشغول بود
و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه نغمهٔ بگوش او آمد که هرگز از مطربان
خود نشنوده بود در دلش اثری عظیم کرد بمطربان اشارت کرد که
خاموش شوید و سر از دری که بشارع داشت بیرون کرد و گوش
داشت نغمهٔ حزین می آمد گاهی می شنود و گاهی نی یکی از خواص خود را
طلبید و گفت برو و صاحب این نغمه را پیش من بیار او بطلب بیرون
آمد دید جوانی نحیف الجسم گردن باریک چهره زرد ژولیده موی

شکمش بپشتش چسبیده و جامه خلق در بر و پای برهنه در مسجد
ایستاده و بمناجات رب الارباب مشغول است او را گرفته
پیش موسی آورد چون نظر موسی بر او افتاد گفت این کیست خادم گفت
صاحب نغمه است گفت او کجا بود خادم گفت در مسجد بنماز مشغول
بود موسی گفت ای جوان چه میخواندی گفت کلام الله گفت آن نغمه
بمن شنوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم إِنَّ الْأَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ تا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا
المقربون بخواند بعد از آن گفت ای مغرور این آیات بینات
خلاف مجلس و زندگانی تست ترانه برای این خلق کرده است
ناگاه هاشمی برخاست و دست در گردن این جوان انداخت
و گریه بسیار کرد و همه ارباب طرب را اجازت فرمود و از قصر
بیرون آمد و بر روی حصیر با آن جوان نحیف مرتاض نشست
و آن جوان او را نصیحت میکرد و او با خداوند جل و علا عهد کرد که
دیگر بر سر معصیت نرود تا روز شد اظهار توبه خود کرد و در مسجد
نشست و مجموع اموال خود را بفقرا نفقه کرد و شالی درشتی در بر کرد

و بشمینه در سربست و بنان جو و بسیر که قناعت کرد و همه شب
قایم بود و روز صایم و هیچ لحظه از عبادت خالی نبود همچنانکه
در معصیت بود چندان در عبادت اهتمام می‌نمود که همه صالحان
و متعبدان به تبرک بزیارت او می‌آمدند و می‌گفتند که با نفس خود
رفقی بکن که مولی جل و علا کریم است آن جوان میگفت که جرم من
نزد حق سبحانه عظیم و بسیار است شبها را بروز و روزها را بمعصیت
شب بسیار آورده‌ام و خداوند را آزرده‌ام و بگریه می‌افتاد
چندانکه نزدیک بود که هوش از وی برود و آخر متوجه حج شد پای برهنه
بی زاد و راحله قطع بادیه کرد و بمکه رسید و حج گزارد و همانجا می
بود تا وفات یافت قدس الله سره **حکایت** آورده‌اند که
هارون الرشید خلیفه بغداد را پسری بود شانزده ساله شده
بود با زهاد و عباد مرافقت میکرد و بزیارت مقابر بسیار میرفت
و میگفت شما پیش از ما در دنیا بودید و مالک دینار و درهم بودید
و بحظوظ خود قایم بودید این زمان در قفص قبور محبوس شده اید
و میگریست و از گریه بیهوش می‌شد یک روز پیش پدر رفت دید که

برتخت نشسته و ارکان دولت بر گرد او ایستاده و وزرا و ندما
همه حاضر بودند و او جامه پشمینه در بر داشت و شمله بر سر بسته بود
ارکان دولت بیکدیگر گفتند که این پسر امیرالمومنین را درین میان
ملوک فضیحت میکند اگر او را برای این عتاب کند شاید ترک کند
چون بهارون الرشید عرض کردند او را بجهت لبس صوف معاتبه
کرد و گفت ای فرزند تو مرا در میان ملوک فضیحت میکنی او هیچ
جواب نگفت و نظر بمرغی کرد که بر شرافه از شرافات قصر او نشسته
بود و گفت ای مرغ بحق آنکه ترا خلق کرد بیا و بر دست من بنشین
فی الحال فرود آمد و بر دست او بنشست بعد از آن گفت برو
و بر جای خود نشین پرید و بر جای خود نشست بعد از آن گفت
بحق آنکه ترا خلق کرد بیا و بر دست امیرالمومنین نشین نیامد پسر گفت
تو نیز مرا فضیحت کردی بسبب محبت دنیا و گفت همیشه میخواهم
از تو مفارقت کنم این زمان مجال آمد مفارقت کرد و هیچ چیز
از دنیا قبول نکرد مگر مصحفی و ببصره رفت و ساکن شد هفته
یک روز روز شنبه مزدوری کردی بیک دینار و دانگی و هر روز

دانکی قوت خود کردی و باقی هفته بعبادت مشغول بودی روزی
ابو عامر بصری را کار آب و گل بود گفت ببازار رفتم که مزدوری
بیارم بیگاه شده بود از رجال اقویا کسی نیافتم دیدم جوانی
نشسته است بغایت خوب صورت اما گلگونهٔ روی رنگش
از ریاضت زرد گشته و بدن لطیفش نحیف شده و زنبیلی در پیش
نهاده و مصحف در دست و بقراءت مشغول است گفتم کار آب
و گل کنی گفت کنم اما بدل نکنم گفتم اجرت یکدینار و دانکی اجرت
مقرر کرد و گفت بشرط آنک نماز گزارم من رضا دادم چون بکار
مشغول شد با وجود نحافت بدن تا بیگاه کار ده کس را کرد
چون بیگاه شد من دو دینار باو دادم گفت باین مقرر نکرده
بودم نگرفت همان یک دینار و دانک که مقرر کرده بود گرفت
و برفت روز دیگر بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم پرسیدم
گفتند او هفته روز شنبه کار میکند و باقی روزها را بعبادت
صرف میکند من کار خود را تاخیر کردم تا شنبه دیگر ببازار
شدم او را دیدم بهمان حالت که پیش دیده بودم برو سلام کردم

وا او را

وا او را برای کار طلبیدم همان سخنانکه پیش گفته بود باز گفت
و بهمان شرطی که من آمد و بکار مشغول شد چون بیگاه شد من سه دینار
باو دادم قبول نکرد مگر دیناری و دانکی شنبه سیوم بطلبش رفتم
او را نیافتم پرسیدم گفتند سه روزست که در خرابهٔ بیمار است
شخصی را اجرت دادم تا مرا بدو راهبری کرد در خرابهٔ افتاده پارهٔ
خاک را تخت ساخته و بر آنجا خفته و پارهٔ کرد کرده و سر بر آنجا نهاده
و حالش تنگ شده سلام کردم و نشستم و بار دیگر سلام کردم
مرا شناخت سرش را برداشتم و بر کنار خود نهادم مرا ازین منع کرد
و گفت یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعم
تزول بعد از آن گفت یا عامر هرگاه روح من مفارقت کند
مرا بروی در افکن و ریسمانی در گردنم بند و همچون مسته کشان
کشان بسر چهار سوی بر و منادی کن که سزای کسی که بندگی
خدا را چنانک باید نکرد و چون غسل کنی مرا درهمین گلیم که جامهٔ منست
درپیچ ابو عامر گفت من گفتم چرا در ثیاب جدیده ترا نه پیچم
گفت ثیاب جدیده زنده کانرا لایق تراست الثیاب تبلی

والعمل سعی شمله و نیپلی را بگور کاوید و این مصحف از امیر المؤمنین
عثمانست بهارون الرشید خلیفه بغداد برسان و این خاتم را
نیز باو رسان می باید که خود بدست او دهی و بده و بگویی این مرا ودیعت
از جوان غریب و او ترا وصیت کرد که سعی کن که در غفلت ملک
داری نمیری که مردار می میری چون وصیتها تمام کرد جان
بحق تسلیم کرد من بموجب وصیت او را بروی در افکندم و خواستم
ریسمان در گلوی او بندم که از چهار گوشه خانه آوازی سهمناک
شنیدم که ای جوانمرد کسی با دوستان خدا چنین بی عزتی و بی ادبی
کند از هیبت این آواز دست از و بداشتم بتجهیز و تکفین او مشغول
شدم و بتعظیم تمام اصحاب خود را جمع کردم و او را دفن کردم بعد از ان
متوجه بغداد شدم چون رسیدم بر جای مرتفعی ایستادم و مصحف را
نمودم خلیفه چون مصحف را دید بتعجیل تمام پیش من آمد گفتم این ودیعت است
پیش من از جوان غریب مصحف و خاتم را باو دادم و گفتم ترا وصیت
فرمود و گفت از من خلیفه را سلام رسان و بگوی که زینهار در
غفلت ملک نمیری که مردار می میری فریاد و نوحه بی اندازه آغاز

است

کرد

کرد و بعد از ان مرا بخلوت طلبید حاجب گفت یا ابا عامر خلیفه
بغایت مغموم است سخن بسیار نگویی خلیفه چون مرا دید گفت
نزدیک نشین نزدیک نشستم گفت پسرم را میدانی گفتم بلی
گفت بچه کار مشغول بود گفتم هفته یک روز مزدوری میکرد
و بقیه هفته بعبادت مشغول بود گفت تو او را هیچ کار فرمودی
گفتم آری گفت شرم نداشتی او را کار فرمودن که او را اتصالست
برسول صلی الله علیه و سلم گفتم المعذرة الی الله ثم الیک
یا امیر المؤمنین که من او را نشناختم مگر وقت وفاتش گفت تو
او را خود غسل کردی گفتم آری گفت دست خود را بمن ده دست مرا
گرفت و بر سینه خود نهاد و گفت بابی کف کفنت
العزیز الغریب بعد ازان مرا بهمراهی خود ببصره برد چون نظرش
بقبر احمد افتاد بیخود شد چون بخود باز آمد این بیت بگفت

یا غائبا لا یؤوب من سفره — عاجله موته علی صغره
یا قرة العین کنت لی انسا — فی طول لیل و فی قصره
شربت کاسا ابوک شاربها — لابد من شربها فی کبره

والحمد لله لا شریک له   قد کان هذا القضاء من قدره
ابو عامر گفت آن شب در سر قبر احمد بودم بعد از اداء ورد
خود در خواب شدم می بینم قبهٔ بس عالیست از نور و پرده
از پیش آویخته اند از پس پرده احمد را دیدم که مرا فریاد میکند
و میگوید جزاک الله عنی خیرا یا ابا عامر من گفتم ای فرزند کجا شدی
گفت الی رب راضی غیر غضبان و بوفور انعام و عطایای
مخصوص گردانید که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و گفت ای بو عامر بدان و آگاه باش که هیچ کس
از دنیا نرود مثل من که الا حق سبحانه بر و اکرام کند چون بیدار
شدم بغایت مسرور و خوش حال شدم هارون الرشید گفت
که فرزندم احمد پیش از آنکه من بامر خلافت مبتلا شوم متولد شد
و نیک کلان شد قرآن بیاموخت و علم ورزید و چون من خلیفه
شدم از من مفارقت کرد و از دنیاء من هیچ چیز قبول نکرد
مگر مصحفی و او مادر را بغایت فرمان بردار بود خاتمی از یاقوت
سرخ که خراج مملکتها بود بمادرش دادم که باو دهد باو داد گفتم

شاید

شاید او را در وقت در ماند کی بکار آید آنرا نیز خرج نکرده است
و برای من باز فرستاده است **نقلست** که هارون الرشید
پیش از تقلد خلافت همیشه با صلحاء و ارباب قلوب و اصحاب
مکاشفه صحبت داشتی و از اهل دنیا اعراض نمودی و پیوسته خدمت
کردی و با سفیان ثوری عقد مواخاة داشت چون موسی ابن محمد
الهادی وفات یافت هارون را بخلافت بنشانیدند جمیع
علماء و کبراء و مشایخ عراق بر تهنیت او جمع آمدند مگر سفیان ثوری که
نیامد روزی هارون الرشید بسفیان ثوری مکتوبی نوشت
مضمون این بود برادر دینی سفیان معلوم داند که ما را هرگز رغبت
ملک و خلافت نبود ولی حق سبحانه بی سعی و اختیار ما ولایت
اهل اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که مساعی جمیله مبذول
داشته باداء حقوق این امر قیام نمائیم و این بی معاونت
و بدرقه عنایت و التفات علماء دین میسر نمیشود تخصیص آن
هدیه شفیق که حق برادری نیز در میان ما ثابت است البته درین
کار خبر میباید که ممد و معاون ما گردد حضرت سفیان رحمة الله علیه

در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که
هوا را معبود خود نپنداری و دنیاء مردار را قبلهٔ دل خود نکردانی
و خدمت شیطان را بر طاعت رحمن نکزینی و خلوت و عزلت را
بر خلطت و ریاست اختیار نمائی چون تو این شرایط را که داشتی
و ضایع کردی ما هم قطع برادری و فسخ اخوت کردیم و از تو بیزار شدیم
باید که بعد ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون مکتوب بهارون
الرشید رسید بسیار بگریست و بغایت اندوهکین گشت چون
شب در آمد جامهٔ کهنه پوشید و بر در خانهٔ سفیان رفت و نشست
تا صبح دمید چون شیخ سفیان بجهت نماز بیرون آمد برخاست و سلام
کرد شیخ روی از و بکردانید و گفت من از تو بیزارم هارون
کریان شد و گفت ترا از من بیزاری آسانست زیرا که ترا از دنیا
کزیرست ولی مرا از تو بیزار شدن بغایت دشوار زیرا که مرا
از آخرت کزیر ممکن نیست **حکایت** آورده اند که ملک
صالح از پادشاهان شام بود شبها با یک غلام خاصهٔ خود
بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها کشتی و از احوال

هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان میکشت بمسجدی رسید
درویشی را دید از برهنکی و سرما می لرزید و میکفت الهی اکر در
موقف قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ
نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تکبر و تجبر کردانیده و از
احوال ضعیفان غافل شده بعنایت خود مخصوص کردانی
و ببهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من قدم در بهشت ننهم ملک
صالح جامها، درویشانه با بدرهٔ زر پیش درویش آورد و بسیار
بکریست و کفت شنوده ام که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده اند که
پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را قوت و پوششی نباشد
و ایشان بدان از حق راضی باشند امروز که نوبت پادشاهی ماست
من بر در صالح آمده ام فردا که نوبت پادشاهی شما خواهد بود در
خصومت بر ما مکشائید و سایهٔ حمایت از سر ما مکیرید
و فیض فضل و شفاعت را از ما دریغ مدارید **منقولست**
که مالک ابن دینار رحمه الله که کفت یکبار بعیدکاه بصره در آمدم
سعدون مجنون را دیدم کفتم حالت چونست کفت ای مالک چون

باشد حال کسی که سفر دور و دراز در پیش داشته باشد و او را نه زاد و نه راحله

و منتهای سفرش برب عادل حاکم و ناقد بصیر بجمیع افعال عباد بود

این بگفت و در گریه شد و چندان بگریست که بیخویش شد چون بخود

آمد گفتم ترا چه شد این همه بهر چه گریستی گفت والله از بهر حرص

بر دنیا و جزع از موت و فنا نگریستم بلک از جهت تضیع ایام گذشته

گریستم نه برنج مرض گذشته و علی چنانکه باید از من در وجود نیامد

یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله دیگر گفت که خلق می پندارند که

مگر من دیوانه ام والله که من دیوانه نیستم لکن دوستی مولی جل شانه

در دل در آمده و با جان در آمیخته و سراپای وجودم گرفته

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ... تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست

اجزاء وجود من همه دوست گرفت ... نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

بمحبت او هایم و مشغوف خلق می پندارند که من دیوانه ام

دیوانه شود هزار عاقل ... آسوده کسی که هست غافل

بعد از ان گفتم چرا با خلق مجالست نکنی و نیامیزی این بیت گفت

کُنْ مِنَ النَّاسِ جَانِبًا وَارْضَ بِاللهِ صَاحِبًا ... قَلِّبِ النَّاسَ کَیْفَ

شِئْتَ تَجِدْهُمْ عَقَارِبًا **نقلست** که ذوالنون مصری

رحمة الله علیه گفت یکبار بطواف خانه مشغول بودم شخصی دیدم که

در مقابلهٔ خانه ایستاده میگفت رب عبدک المسلمین الطرید الشدید

من بین یدیک اسالک من الامور اقربها و من الطاعات

احبها و اسالک باصطفائک خلقک الکرام من الانبیاء علیهم السلام

الا سقیتنی بکاس محبتک و کشفت عن قلبی اعطیته جهد معرفتک

حتی ارنی باجنحة الشوق الیک فاناجیک فی ارکان الحق من ریاض

العرفان بعد از ان در گریه شد چندانکه آب چشمش بر زمین ریخت

پس در خنده شد و باز گشت من در پی او شدم و با نفس خود گفتم

این شخص یا عارفست یا مجنون از مسجد حرام بیرون آمد و بطواف

خرابهای مکه شد ناگاه پس بگریست و مرا دید گفت یا مالک ارجع

امالک گفتم نام تو چیست خدای بر تو رحمت کند گفت عبدالله

گفتم نام پدرت چیست گفت عبدالله گفتم همه بندهٔ خدایند و پسر

بندهٔ خدای نامی رامی گوییم که پدرت نهاده است گفت سعدون

گفتم آنکه مجنونش میگویند گفت آری گفتم کدام قوم اند آن قوم که

ایشانرا بشفاعت آوردی گفت هم قوم ساروا الی الله سیر من
نصب المحبة بین عینیه وتجرد واتجرد من اخذ الزمانیة بقلبه
بعد ازان متوجه من شد و گفت یا ذوالنون گفتم لبیک یا سعدون
گفت می بینم که از اسباب معرفت سوال میکنی گفتم از خرمن علمت خوشه
وا ز بحر معرفت غرفه گفت حق السائل الجواب بعد ازان بیت بگفت

قلوب العارفین تحن حتی ... تحل بقربه فی کل ریج
صفت فی ود مولاها فلیست ... لها من ود مولی من براح

منقولست از ابی جوال مغربی رحمه الله که گفت در بیت
المقدس با یکی از صلحا نشسته بودم که ناگاه جوانی را دیدم که
کودکان او را سنگ میزدند و مجنونش میخواندند درین اثنا بمسجد شد
و فریاد بر آورد که اللهم ارحنی من هذه الدار من گفتم این کلام حکمتست
در توجه مسجد گفت من اخلص الخدمة اورثه ظرائف الحکمة و ایده
باسباب العظمة حقا که در من جنون نیست لکن صدمه عشق مولی
عقل مدبرم را مشوش ساخته است خلق می پندارند که من مجنونم
و این بیت گفت ... هجرت الوری فی حب من جاد بالنعم

وعنت الکری شوقا الیه فلم انم ... فان قیل مجنون فقد جنی الهوی
وان قیل مسقام فما بی من سقم ... من گفتم احسنت یا سعدون
خلق غلط کرده اند که ترا مجنون میگویند پس بسوی من نگریست و در
گریه شد و گفت نمی پرسی ازان قوم که بحق رسیده اند چگونه
واصل شده اند گفتم بگوی گفت طهروا الاخلاق و رضوا منه
بیسیر الارزاق و هاموا من محبته فی الآفاق واتزروا بالصدق
وارتدوا بالاشفاق و باعوا العاجل الفانی بالاجل الباقی
و رکبوا فی میدان السباق و شمروا الشمیر الجهابذة الحذاق حتی
اتصلوا بالواحد الرزاق پس ایشانرا متفرق ساخت در بطون
اودیه و قلل جبال و از نظر خلق ایشانرا مختفی کرداند لا تؤویهم
دار ولا یقر بهم قرار فالنظر الیهم اعتبار و محبتهم افتخار وهم
صفوة الابرار و رهبان الاحرار مدحهم الجبار و وصفهم النبی
المختار ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا وان ماتوا لم
یشهدوا بعد ازان این بیت بگفت

کفی من جمیع الخلق مستوحشا ... مستانسا بالواحد الحق

واصبر فبالصبر نال المنى　　وارض بما یجری من الرزق
واحذر من النطق وآفاته　　فآفة المومن فی النطق
وجد فی السیر وشمر کما　　شمر اهل السبق للسبق
اولئک الصفوة ممن سما　　وخیرة الله من الخلق

شیخ ابو جوال گفت که از سخنان او دنیا بر دلم چنان سرد شد که هرگز بعد از آن بر خاطرم نیامد دیگرا و را هرچند جستم نیافتم وهمیشه در آرزوی صحبت او می بودم **نقلست**

که ذو النون مصری رحمه الله گفت شنودم در جبل لکام از زن طایفه شخصی هست قصد زیارت او کردم چون بجبل لکام رسیدم آوازی شنیدم حزین که می گفت **شعر**

یا ذا الذی انس الفواد بذکره　　انت الذی ما ان سواک ارید
تفنی اللیالی والزمان بأسره　　وهواک غض فی الفواد جدید

صاحب صوت را جستم دیدم جوانی بغایت نیکو صورت وخوش آواز گلگونه رویش از ریاضت زرد شده وجسم او نحیف شده پوستی و استخوانی مانده مهیم و واله شیفته بدو

کردم جواب سلام ه

سلام بر وجه احسن باز داد و گفت **شعر** اعمیت عینی عن الدنیا وزینتها فانت والروح شی غیر مفترق اذا ذکرتک وافی مقلتی ارق من اول اللیل حتی مطلع الفلق وما تطابقت الاحداق عن سنة الا رایتک بین الجفن والحدق بعد از آن گفت ای ذو النون ترا چیست که طالب مجانین شده گفتم تو مجنونی گفت چنینم میگویند و باین مشهورم گردانیده اند گفتم مسئله مشکل دارم گفت بپرس گفتم چه چیز خلوت و عزلت را محبوب تو گردانیده است و ترا از دوستان ومعارف بریده است و در کوه و بیابان مهیم و واله داشته گفت حبی له هیمنی وشوقی الیه هیجنی و وجدی به افردنی بعد از آن گفت ای ذو النون در سخنت آورد ترا کلام مجانین و از نظر من غایب شد هرچند جستم او را نیافتم **حکایت**

هم از ذو النون منقولست که گفت شنودم که در کوه مقطم ضعیفه متعبده است قصد زیارت او کردم هرچند جستم نیافتم بجماعتی از متعبدین ملاقات کردم و از آن ضعیفه پرسیدم

کنند عاقلان از کذا شته است و از مجانین می پرسی کفتم مرا باو
راه دهید اکرچه مجنون بود کفتند در فلان وادیست بآن وادی
شدم آوازی حزین شنودم که می کفت شعر
یا ذا الذی انس الفؤاد بذکره   انت الذی ما ان سواک ارید
در پی این آواز رفتم دیدم ضعیفه بر بالای سنکی نشسته است
بر وی سلام کردم جواب باز داد و کفت یا ذا النون ترا با مجانین
چکارست که بجستن ایشان می شتابی کفتم تو مجنونی کفت
اکر مجنون نمی بودم نمی کفتند کفتم ترا چه مجنون ساخته است
کفت حبه حنّنی و شوقه هیّمنی و وجده اقلقنی لان الحب فی
القلب والشوق فی الفؤاد والوجد فی السر کفتم فؤاد غیر قلبست
کفت آری فؤاد نور قلبست و سر نور فؤاد فالقلب یحب
والفؤاد یشتاق والسر یجد کفتم سر چه را می باید کفت حق را سبحانه
می باید کفتم چه کونه می باید کفت یا فتا و کیف نیست بعد از ان کفتم
وجدان ترا علامت چیست پس در کریه شد و چندان بکریست که
نزدیک شد که روح از و مفارقت کند و غشی بوی افتاد چون

بهوش آمد این دو بیت بکفت شعر وجدی به وجد یوجد
وجده   و وجد وجود الواجدین لهتّ   لان مت
حقا فی محبته سیدی   فانّ المنایا فی الوداد لطیب
بعد از ان صیحه زد و کفت اینچنین میرند صادقان و غشی بر وافتاد
و از بدن مبارکش مفارقت کرد ذو النون کفت میخواستم که
بدفن او مشغول شوم او را غایب کردم هرچند طلبیدم نیافتم
قدس سرها حکایت هم از ذو النون منقولست که کفت در کوه
لبنان میکشتم شخصی دیدم در مغاره سنکی نشسته جسم شریفش
در غایت نحافت و نحول ژولیده موی کرد آلود بنماز مشغول بود
بر وی سلام کردم بعد از ان که از نماز فارغ شد جواب سلام
کفت و بی درنک باز بنماز برخاست و مشغول بود تا نماز دیکر
را کزارد و بسنکی تکیه کرد و بتسبیح مشغول شد و با من سخن نکرد
من کفتم رحمک الله مرا دعایی بکن کفت آنسک الله بقربه کفتم
زیاده کن کفت هر کرا بقرب خود مانوس کرداند او را چهار خصلت
دهد عزت بی عشیره و علم بی طلب و غنای بی مال و انس بی جماعت

رطیب

روح

جنّتی

بعدازان شهقهٔ زد و بیهوش شد بعد از سه شبانه روز بهوش
باز آمد برخاست و وضو ساخت و کفت چند نماز از من فوت
شده است کفتم سه روز است حساب کن سید بعده این بیت کفت
ان ذکر الحبیب هیج شوقی ٭ ثم حب الحبیب اذهل عقلی
کفت از خلق و ملاقات ایشان مستوحشم و بذکر فاطر السموات
از من برکوشه شو و وقت مرا پریشان مدار من کفتم رحمک الله
سه روز است که انتظار می کشم و در کریه شدم پس کفت احب
مولاک ولا تزد بحبه بدلا فالمحبون الذین هم تیجان العباد والزهاد وهم
اصفیاء الله واحباؤه وعباده واولیاؤه بعدازان نعرهٔ زد و جان
بحق تسلیم کرد ناکاه دیدم که جماعتی از عباد از کوه فرود آمدند و در
لحظه تجهیز و تکفین کردند و بخاک سپردند من از ایشان پرسیدم که
نام این عزیز چیست کفتند اورا شیبان المصاب میکویند رحمة
الله علیه **حکایت** هم از ذوالنون منقولست که کفت در بیابان
بیت المقدس میکشتم آوازی شنودم که می کفت یا ذا الایادی
التی لا تحصی ویا ذا الجود والبقاء متع بصر قلبی فی الجولان فی جبروتک

واجعل

یا منور ظفر کن نی طالب

واجعل همتی متصلة بجود لطفک یا لطیف واعذ لی من مسالک
المتحیرین بجلال بهائک یا رؤف واجعلنی لک فی الحالات
خادما و طالبا کن لی یا منور قلبی و نهایة طلبتی فی العفل حبا
در پی آواز شدم دیدم ضعیفهٔ در غایت نحافت شالی در بر و پشمینهٔ
بر سر اثر ریاضت در بشره اش ظاهر کفتم السلام علیک کفت
وعلیک السلام یا ذا النون کفتم لا اله الا الله چون دانستی که
ذوالنونم کفت کشف عن سری الحبیب فرفع عن قلبی حجاب
العمی فعرفنی اسمک کفتم بمناجات خود باز کرد کفت اسالک
یا ذا البهاء ان تصرف عنی شر ما اجد فقد استوحشت من الحیوة
بعدازان شهقهٔ برد و بروی در افتاد دیدم مردهٔ بود متحیر فرو ماندم
ناکاه دیدم پیرزالی پیدا شد صفت بتمام در وظاهر سر درو
نظر کرد و کفت الحمد لله الذی اکرمها کفتم این کیست کفت مرا
زهراء والهه میکویند و این مرده دختر منست بیست سالست که
خلق او را مجنون می کفتند انما قتلها الشوق الی ربها رحمة الله علیها
قالوا اجتنبت بمن تهوی فقلت لهم ما لذة العیش الا للمجانین

هم از ذوالنون منقولست که گفت در تیه بنی اسرائیل بضعیفه ملاقات
کردم که شالی در بر داشت و پارهٔ بر سر بر و سلام کردم جواب باز
داد و گفت چیست مر مردان را که خطاب با زنان کنند گفتم برادرت
ذوالنون است گفت مرحبا حیاک الله بالسلام گفتم چکار میکنی
اینجا گفت هر بار که بشهر در می‌آیم می‌بینم که خلق بحضرت حبیب
عاصی میشوند شهر بر من تنگ میگردد پس جائی پاک میجویم که در انجا
او را بپرستم و بدل صافی و سینهٔ پرسوز از شوق لقای او او را
مناجات کنم بنابرین گرد صحاری و بوادی میگردم ذوالنون گفت
که هیچ کس ندیدم که از تو بهتر و بر شوق تر حبیب را یاد کند بگوی
محبت چیست گفت سبحان الله چون تویی از من سوال کند و این چند
بیت برخواند

احبك حبين حب الهوی
وحبا لانك اهل لذاکا ∴ فاما الذی هو حب الهوی
فذکر شغلت به عن سواکا ∴ واما الذی انت اهل له
فکشفک للحجب حتی اراکا ∴ ولا حمد فی ذا و فی ذاک لی
ولکن لک الحمد فی ذا و ذاکا ∴ رحمة الله علیها

محمد بن رافع گفت بشام میرفتم در راه جوانی دیدم جبهٔ صوف پوشیده
و در دست رکوه داشت گفتم کجا میروی گفت نمیدانم گفتم از کجا
می‌آیی گفت نمیدانم من پنداشتم که دیوانه است گفتم ترا که خلق کرده است
گفت روئش زرد شد گویا بزعفران رنگ کرده اند بعد از ان
گفت خلقنی من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
گفتم رحمک الله من از اخوان تو و از ما نوسین با مثال تو ام من
خود را در بکش گفت والله دوست میدارم اگر ترک جماعات
جایز بود که من بر قلل جبال باشم که کسی آنجا نتواند برامد تا ساعتی
دل من از دنیا و اهل دنیا فارغ باشد گفتم دنیا چه گناه کرده است
که این همه او را دشمن گرفته گفت جنایاتها العمی عن جنایاتها گفتم
این عمی را هیچ دوا هست گفت در تو آن قوت نمی‌بینم که این
علاج توانی کرد علاج آسان ترا اعمال کن گفتم بیان کن گفت
دوا اینش تو چیست گفتم دوستی دنیا تبسمی کرد و گفت ای داء
اعظم من هذا لکن اشرب السموم والمکاره الصعبة گفتم زیاده کن
گفت اختر التعب الذی لا راحة فیه گفتم زیاده کن گفت السلو

عما ترید والصبر عما تحب بعد از آن گفتم مرا دلالت بعملی کن که
مرا بحق سبحانه نزدیک کرداند گفت ای برادر چندانکه در عبادات
و قربات نظر کردم از عزلت و فرار از خلق و ترک مخالطت
ایشان چیزی بهتر و نافع تر ندیدم این گفت و از نظر من
غایب شد رضی الله عنه **نقلست** از بعضی صلحا مشهورست که
گفت در حرم مدینه بودم که ناگاه در مقابله قبر مطهر پیغامبر صلی الله
علیه وسلم نه کس از اولیا دیدم در پی ایشان روان شدم
یکی از ایشان گفت کجا میروی گفتم با شما میروم از جهت محبتی که
با شما دارم زیرا که از آن کس که زیارت کرده اید شنوده ام که
گفته است المرء مع من احب یکی از ایشان گفت ترا طاقت آن
نیست که بآن موضع که مقصد ماست روی زیرا که آنجا کسی میرود که
سن او بچهل رسیده باشد دیگری از ایشان گفت ترا طاقت
آن نعمت کذار شاید که خدای تعالی او را روزی کند پس با ایشان
روان شدم و زمین در تک پای ما طی کرده می شد و کوههای
عظیم در پیش می نمود تا نظر میکردیم در پس پشت خود می دیدم

تا رسیدیم بشهری که دیوارهای او و عمارتش همه از زر و نقره بود و در
او همه سرو سر کشیده و جویها و آب روان در غایت صفا و سبزی
و میوهای مختلف رنگ برنگ همه پخته در آنجا در آمدیم و از میوهاش
خوردیم و از آبهاش طهارت کردیم من از آن سیبها سه سیب
گرفتم و مرا منع نکردند از گرفتن از ایشان پرسیدم که این شهر را چه نام است
گفتند این را مدینة الاولیا می گویند هر وقت که خاطر ایشان مطلبد
این شهر بر ایشان ظاهر میشود در هر جا که باشند و هیچ کس پیش از
چهل سالگی اینجا نه در آمد غیر تو و باز چون بمکه در آمدم آن سه سیب
با من بود یکی را بدامغانی دادم آن جماعت ازین حال مطلع شدند
و مرا ملامت بسیار کردند و گفتند آن سیب از آنکس بگیر و بجای خودش
گذار چنان کردم هر بار که گرسنه می شدم از آن سیب قدری
میخوردم گرسنگی بر طرف می شد و آن سیب همچنان بر حال
خود بود تا آمدم بخانهٔ خود و یک سیب بمن همراه بود غیر آنکه
بجهت خود گذاشته بودم ناگاه همشیرهٔ من دست در گردن من کرد
و گفت آنچه از سفر خود آوردی کو من گفتم از سفر هیچ نیاوردم

گفت سبحا کو من گفتم کدام سبحا را می گویی گفت والله من پنج
ساله بودم که مرا آنجا طلبیدند و تو آنجا را ندیدی مگر بعد از منع
من گفتم ای خواهر ایشان چنین گفتند که هیچکس پیش از چهل سالگی
اینجا را غیر از تو ندید سخن تو چگونه است گفت آری این نسبت مرید
نیست اما المراد ون فیه خلونها ولا یرضون بها و هر وقت
خواهی آنجا را بتو نمایم گفتم همین زمان میخواهم گفت یا مدینتی احضری
ناگاه آن شهر بهمان کیفیت که دیده بودم حاضر شد در انجا درآمد
والله تا این زمان نمیدانستم که خواهر من ازین طایفه بوده است رضی الله
عنها نقلست که شیخ ابو الربیع مالقی گفت شنودم که در فلان
موضع زنیست که از جمله صالحات است و صاحب کرامت اگرچه
داب من آن نبود که بزیارت زنی روم اما خواستم که کرامات
ظاهره او مشاهده کنم چون بآن موضع که او در انجا بود رسیدم
بمن گفتند که در پیش او گوسفندیست که از و شیر و عسل میدوشد من
قدحی نو خریدم و پیش او شدم و برو سلام کردم و گفتم شنوده
ام که ترا ازین گوسپند شیر و عسل میدوشی میخواهم که این برکت را بمن

نمایی گفت اینک گوسفند خود بدوش بدوشیدم شیر و عسل بود
از حقیقت این قصه سوال کردم گفت ما مردم فقیر بودیم از دنیای
ما را گوسفندی بود پس ناگاه میهمانی آمد بجهت اکرام ضیف با وجود کمال
حاجت آن گوسفند را کشتیم و اندیشه ازان نکردیم که فرزندان خوردنی
ندارند شوهر من گفت که فرزندان که چه خواهند کرد گریست من
گفتم برس دیوار بر و بکش چون او را انگشت ناگاه از دیوار گوسفندی
مثل همان گوسفند در صورت ظاهر شد من پنداشتم همان گوسفند است
که از شوهر من گریخته است چون بیرون آمدم دیدم که گوسفند را او
میکشد با شوهر گفتم که قصه چنین شد شوهرم گفت شاید که
حق سبحانه نعم البدلی داده باشد آن گوسفند شیر میداد این گوسفند
شیر و عسل میدهد برکه اکرام میهمان را بعد ازین قصه ضعیفه
بفرزندان گفت یا اولادی ان شویهتنا هذه ترعی فی قلوب المریدین
فاذا طابت قلوبهم طابت لبنها وان تغیرت تغیر لبنها فطیبوا
قلوبکم رضی الله عنها نقلست که بشر حافی گفت
در دشت عرفه شخصی دیدم واله و هیمان برو غالب بود و میگریست

وگرته در گلویش بسته بود و این ابیات میخواند شعر

کم قد ذللت فلم اذکرک فی دلی ∴ وانت یا مالکی بالعیب تذکرنی

کم اکشف الستر جهلا عند معصیتی ∴ وانت تلطف بی حلما وتسترنی

بعد ازان از نظر من غایب شد ازو پرسیدم گفتند ابو عبید
خواص است هشتاد سالست که روی سوی آسمان نکرده است
ازو سوال کرده اند چرا روی سوی آسمان نمیکنی گفته است انی
لاستحیی ان ارفع الی المحسن وجها مسیئا رضی الله عنه واعجبا
من مطیع یتذلل ویستحیی مع احسانه ومن عاص یتذلل ولا یستحیی
مع عصیانه نقلست که مالک دینار گفت بحج میرفتم در راه
بجوانی رسیدم که بی زاد و راحله قطع بادیه میکرد بر وی سلام
کردم جواب باز داد گفتم ای جوان از کجایی گفت از نزد وی
گفتم بکجا میروی گفت بسوی وی گفتم زاد تو کو گفت بر وی گفتم راه
بی آب و خوردنی نمی توان رفت ازین هیچ چیز داری گفت آری
روزی که بیرون می آمدم پنج حرف زاد خود کردم گفتم آن پنج حرف
کدام است گفت قوله تعالی کهیعص گفتم معنی این چیست گفت الکاف

فهو الکافی والها فهو الهادی والیا فهو المودی والعین فهو العالم
والصاد فهو الصادق ومن کان صحبته کافیا وهادیا ومودیا
وعالما وصادقا لا یضیع ولا یخشی ولا یحتاج الی حمل الزاد والماء
مالک دینار گفت وقتی که این سخن شنودم کرته خود کشیدم که
باو دهم قبول نکرد و گفت ایها الشیخ العری خیر من قمیص الغنی
چون شب درآمد روی سوی آسمان کرد و گفت یا من لا تسره الطاعات
ولا تضره المعاصی هب لی ما لا یسرک واغفر لی ما لا یضرک وقتی که
مردم احرام بستند ولبیک میگفتند او نمی گفت گفتم چرا لبیک نگویی
گفت یا شیخ می ترسم که چون لبیک گویم گوید لا لبیک ولا سعدیک
ولا اسمع کلامک ولا انظر الیک بعد ازان او را در منا دیدم
این بیت میگفت شعر ان الحبیب الذی یرضیه سفک دمی

دمی حلال له فی الحل والحرم ∴ یا لائمی لا تلمنی فی هواه فلو

عاینت منه الذی عاینت لم تلم

بعد ازان گفتم اللهم ان الناس
ذبحوا وتقربوا الیک فلیس لی شی اتقرب به الیک سوی نفسی
فتقبلها منی بعد ازان شهقه زد و بروی درافتاد و جان بجانان سپرد

ناگاه آوازی شنودم که گوینده‌ای می‌گفت هذا حبیب الله هذا
قتیل الله قتل بسیف الله فجهزته و واویته شب همانجا باشیدم
و در امر او متفکر بودم او را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد
گفت با من آن کرد که با شهدا بدر کرد و قتولا و قتلوا بسیف الکفار
و انا قتلت بمحبت الجبار رحمه الله علیه **نقلست** ذو النون
مصری رحمة الله علیه گوید در بادیه جوانی دیدم در غایت جمال
و نازکی قصد زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرده
و اثر وله و هیمان در و ظاهر با و مصاحبت کردم و از بعد مسافت
و شدت راه بسیار گفتم گونه رویش متغیر شد و این بیت گفت
بعید علی الکسلان او ذی ملالة ∴ فاما علی المشتاق غیر بعید
رحمه الله علیه **نقلست** از بعضی از صلحا منقولست که بحج میرفتم
اتفاقا آن سال بغایت گرم بود و سموم میرفت در میانهٔ
راه شبی بخواب شدم و از قافله جدا افتادم چون بیدار شدم
هیچ کس را ندیدم با اضطراب در پی قافله دوان شدم ناگاه
در پیش روی خود شخصی دیدم بتعجیل خود را باو رسانیدم دیدم

جوانی امردی بغایت صاحب جمال در بشره‌اش اثر ریاضت ظاهر
بر و سلام کردم گفت علیک السلام یا ابراهیم گفتم چه بود ای استی که
ابراهیم هرگز مرا ندیده گفت یا ابراهیم ما جهلت مذ عرفت ولا
قطعت مذ وصلت گفتم درین بیابان خونخواره چرا توقف کردی
درینچنین سالی که سموم میرود گفت ای ابراهیم بغیر او انس ندارم
و با غیر او موافقت نمی‌کنم و انقطعت الیه بالکلیه مقر له بالعبودیه
گفتم خوراک تو از کجاست گفت تکفل لی به المحبوب گفتم والله بر تو
می‌ترسم در مقام جواب شد و گریه بر و مستولی شد و این بیت گفت
من ذا یخوفنی بالبر اقطعه ∴ الی المحب و قد قدمت ایمانا
الجب ملقنی والشوق یحملنی ∴ ولا یخاف محب الله انسانا
فلو جوع فذکر الله یشبعنی ∴ ولا اکون بحمد الله عطشانا
وان ضعفت فوجد منه یحملنی ∴ من الحجاز الی اقصی خراسانا
فهل الصغری تکون الیوم تحقی ∴ دع عنک عذلک لی قد کان ما کانا
بعد از آن بجانب من نظر کرد و گفت المنقطع من قطعه الحبیب
والمواصل من اخذ من الطاعة نصیب غالبا ای ابراهیم تو از قافله

جدا مانده گفتم آری درین اثنا نظرم بروی افتاد دیدم که روی
سوی آسمان کرده و در زیر لب چیزی می گفت و من نمی شنودم ناگاه
خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم خود را در میان کاروانی
دیدم هرچند چپ و راست نظر کردم جوان را ندیدم در عرفات
باز او را دیدم چون بحرم درآمدیم باستار کعبه درآویخت و میگریست
و میگفت تعلقت بالاستار والقهر زرته وانت بما فی القلب
والسر اعلم هو یتک طفلا حیث لا اعرف الهوی فلا تعذبنی
انی متعلم ناگاه دیدم که افتاد چون احتیاط کردم مرده بود
خواستم بتجهیز و تکفین او مشغول شوم چون باز آمدم نعش او را نیافتم
از هر که پرسیدم هیچکس ندانست نه مرده او را نه زنده او را پس دانستم
که او از جمله مستوران در تحت قباب عزت بوده است که غیر من
او را کس ندیده است آن شب باندیشه او در خواب شدم او را
در خواب دیدم در میان جماعتی است بغایت معظم و مرده در پس
همه است او را گفتم من نه مصاحب توام گفت آری گفتم تو مرده
بودی گفت بلی گفتم من خواستم که تجهیز و تکفین تو کنم ترا نیافتم

کفت

گفت یا ابراهیم اعلم ان الذی اخرجنی من بلدی و بحبه شوقنی وعن
اهلی غربنی هو کفنی گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا پیش خود داشت
و گفت چه آرزو داری گفتم الهی و سیدی در دو سرای جز تو آرزو
ندارم پس گفت جل و علا انت عبدی حقا حقا ولک عندی
این لا احجب عنک ما ترید بعده گفتم ارید ان تشفعنی فی القرن
الذی انا فیه قال شفعتک فیه بعد از آن بمن مصافحه کرد بیدار
شدم و حج و مناسک او را تمام کردم و در هیچ وقت از آن
جوان غافل نبودم و دایم بر وی تاسف میخوردم راوی چنین میگوید که
هرگز آن بوی خوش از ابراهیم نرفت تا برفت از دنیا رحمة الله
علیه نقلست که ابراهیم خواص یکبار بحج میرفت بجمع
اصحاب ناگاه کیفیتی در وی پیدا شد که از راه بیرون آمد و میرفت
تا به شبانه روز که بر خاطرش طعام و شراب نگذشت تا رسید
به بیابانی سبز و خرم و در و میوه بسیار و ریاحین و در میانه او
شاه جویی میرود گویا انهار جنت است درین اثنا که درین
متحیر بودم ناگاه دیدم جماعتی ظاهر شدند سیمای ایشان بسیمای

آدمیان می‌ماندم فقها در بر متوجه من شدند بر من سلام کردند
من جواب سلام ایشان باز دادم و گفتم این چه جایست که من در ویم
و شما چه کسانید یکی از ایشان گفت ما طایفهٔ جنیانیم که قرآن
از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنوده‌ایم در لیلة الجن و در
میانهٔ ما اختلاف در مسئله ایست و این بقعه ایست از بقاع غریبه
دنیا و ذوق سماع کلام او ما را از جمیع دنیا بیرون آورده است
و در ین تربه این آب را بما داده است گفتم میان این بقعه و آنجا که
یاران خود را گذاشته‌ام چند راه باشد بعضی از ایشان تبسم کردند
و گفتند ای ابو اسحاق مرحق سبحانه اسرار عجایب بسیارست این
جایی که تو در وی پیش از تو هیچ کس نرسیده است مگر جوانی و اینجا
برفته است از دنیا و قبر او اینجاست و اشارت بقبر او کرد
نظر کردم قبر او را دیدم بر حول او ریاحین رسته است که هرگز
مثل او در دنیا ندیده‌ام بعد از آن گفت از اینجا تا آنجا که یاران را
گذاشته چند ماهه راهست و بروایتی چند ساله راهست بعد از آن
گفتم از قصهٔ آن جوان مرا خبر دهید یکی از ایشان گفت روزی

برلب این جوی نشسته بودیم و در محبت معاوله میرفت ناگاه
شخصی آمد و بر ما سلام کرد پرسیدیم از کجا می آیی گفت از شهر
نیشابور از و پرسیدیم چند گاهست که از انجا بیرون آمده
گفت هفت روزست گفتم چه مهم ترا بیرون آورده است گفت شنوده‌ام
که حق سبحانه گفته است وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم
العذاب ثم لا تنصرون از و پرسیدم که انابت بچه معنی است
و تسلیم و عذاب بکدام معنی است گفت الانابة ان یرجع بک منک
الیه چون بتفسیر عذاب رسید همین که گفت والعذاب نعره زد و جان
بجانان سپرد او را اینجا دفن کردیم اینک قبر وی چون نزدیک
قبر وی شدم دیدم بر سر آن قبر نرگس رسته است و بر قبر او نوشته که
هذا قبر حبیب الله قتیل الغیرة و بر برگ نرگس صفت انابت نوشته
است آنرا خواندم از من پرسیدند که بر برگ نرگس چه بود که خواندی
بر ایشان خواندم در ایشان نشاط و طرب عظیم واقع شد و همه
بیخود شدند چون بخود باز آمدند گفتند جواب مسئلهٔ مختلف خود را
یافتیم از جهت تعب راه خواب بر من غلبه کرد در خواب شدم چون

بیدار شدم خود را بر در مسجد عایشه دیدم رضی الله عنها در دست من
بنجۀ ریحان بود و تا یکسال تازه بود بعد از آن یکبار از من غایب شد
رضی الله عنه و عنهم **نقلست** که شیخ علی ابن موفق گفت
که روزی در حرم نشسته بودم در خاطرم میگذشت که شصت حج
کردی چند تردد میکنی درین راه و بادیه بعد از آن خواب بر من
غالب شد در خواب شدم می بینم شخصی میگوید که ای ابن موفق
یقین که تو کسی را بخانه خود نمیخوانی مگر آنرا که دوست میداری فطوبی
لمن اجبه المولی وحمله الی المقام الاعلی و این بیت گفت

دعوت الی الزیادت اهل ودی ... ولم اطلب بها احدا سواهم
فجاءونی الی سببی کراما ... فاهلا بالکرام ومن دعاهم

رحمة الله علیه **نقلست** که هشام ابن عبد الملک از خلافت
بحج رفت هر چند کرد که تقبیل حجر اسود کند از کثرت ازدحام میسر نشد
ناگاه امام زین العابدین علی ابن الحسین آمد همه خلق بر گوشه شدند
تا او استلام کرد از هشام پرسیدند او کیست گفت نمیدانم
فرزدق ایستاده بود گفت میدانم و این چند بیت گفت

هذا ابن خیر عباد الله کلهم ... هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ... بجده انبیاء الله قد ختموا

حکایت روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین
رضی الله عنه هر شب هزار رکعت نماز میگزارده اند و نماز شب
هرگز از ایشان فوت نمی شد چه در سفر و چه در حضر و هرگاه که
طهارت میکردند روی مبارک ایشان زرد می شد و چون
بنماز برمیخاستند لرزه بر اندام ایشان می افتاد پرسیدند که
شما را چه میشود گفتند هیچ میدانید که در پیش که ایستاده ام و حال
ایشان چنان بود که چون باد سخت میوزید بیهوش می شدند
یکبار در خانه بود در آنخانه آتش افتاد مردم فریاد کردند که یا ابن
رسول الله در خانه آتش افتاد او در سجده بود ملتفت نشد بار
دیگر فریاد کردند سر بر داشت و گفت الهتنی عنها النار
الاخری از انفاس نفیسه اوست رضی الله عنه اللهم انی اعوذ
بك ان تحسن فی لوامع العیون علانیتی وتقبح

یکبار بر زبان مبارکش این میگذشت ان قوما عبدوا الله عز و جل
رهبة فتلک عبادة العبید و آخرین عبدوه رغبة فتلک عبادة
التجار و قوما عبدوه شکرا فتلک عبادة الاحرار از برای آب طهارت
از کسی اعانت نمی جست بنفس خود آب مهیا می کرد پیش از انکه بخواب رود
و چون بیدار می شد اول مسواک میکرد بعد از ان وضو می ساخت
و بنماز مشغول می شد و اگر در روز از اوراد چیزی فوت شده بودی
بشب قضا می کرد و هر گاه راه رفتی دست او از ران او جدا نمی شد
و بدست خود در زمین خط نمی کشید و میگفت عجبا حال متکبر آن
که در گذشته آب مردار بوده و در حال لکمال نجاست اند و در آینده
جیفهٔ بدبوی و میگفت در عجبم از کسانی که خدای را منکرند و خلق او را
می بینند و نشاءه آخرت را منکرند با آنکه نشاءه اولی را می
بینند و عمل دنیاء فانی میکنند و عمل دار باقی را گذاشته اند و بسیاری
بودند از مردم در مدینه که معیشت میکردند و نمیدانستند که از کجاست
معیشت ایشان بجهت آنکه امام زین العابدین بشب در خانهای
ایشان قوت میرسانید که ایشان واقف نبودند و گمان می

بردند که مگر او بخیل است که با ایشان چیزی نمیدهد چون آنحضرت
رضی الله عنه وفات یافت معلوم کردند که نثار خانه بوده است که
او قوت میرسانیده است و ایشان اصلا خبردار نبوده اند فرزند
ایشان محمد باقر گفت رضی الله عنه که پدرم مرا وصیت کرد به پنج کس
صحبت مدار و سخن مگوی و مرافقه مکن در هیچ راهی اول فاسق دوم
بخیل سیوم دروغ گوی زیرا که دروغ گوی بمنزلهٔ سرابست که نزدیک را
بتو دور می گرداند و دور را نزدیک چهارم احمق زیرا که چون خواهد
بتو نفع رساند ضرر میرساند چنانکه گفته اند دشمن دانا به از دوست
نادان پنجم قاطع رحم زیرا که من در کلام خدای تعالی سه جای
یافته‌ام که ملعونست راوی چنین گوید شخصی امام زین العابدین را افترائی
کرد در مقابله گفت ان کنت کما قلت فاستغفر الله و ان لم تکن
کما قلت غفر الله لک آن مرد برخاست و سر او را بوسید و گفت
من فدای تو چنانکه گفتم نیستی از من عفو کن گفت غفر الله لک
نقل از اخلاق حمیدهٔ او منقولست که خادمی داشت یکبار مهمان
آمده بود بتعجیل فرستادند که در تنور چیزی بریان کرده اند بیار

بتعجیل می آمد بعشا دو آن بریان بر سر پسر ایشان بر آمد و هلاک شد ایشان در مقابلهٔ این عمل او را آزاد کردند و فرمودند که تو قصد نکردی گناه تو نیست و بتجهیز فرزند مشغول شدند یکبار بعیادت محمد بن اسامة بن زید در آمد گفت حال چیست گفت غم چون باشد حال کسی که هژده هزار دینار قرض داشته باشد گفت اداء آن بر من اندیشه مکن روزی از مسجد بیرون آمد کسی با او دو چار خورد و ناسزا گفت عبید و موالی او در مقام ایذاء او شدند نگذاشت بار دیگر پیش آمد امام زین العابدین رضی الله عنه فرمود ما ستر عنک من امرنا اکثر الک حاجة بعینک علیها آن مرد خجل شد جامه که پوشیده بود باو داد و هزار دینار دیگر فرمود که باو دهند آن مرد گفت اشهد انک من اولاد الرسول میگویم که ایشان اهل دنیا بودند که از اموال خود اتفاق میکردند بلکه از اهل سخا و فتوت و فضل و مروت و جود بودند نقلست از بعضی ازین طایفه که گفت در طواف خانه بودم جوانی دیدم نحیف الجسم تو پوستی و استخوانی میگفت واشوقاه لمن یرانی ولا اراه

من کهتمان کیست در جواب این بیت گفت ~~~ ولی حبیب بلا کیف ولا شبه ~~~ ولی مقام بلا ربع ولا خیم ~~~ ابیت من دار عشق لا امثلها ~~~ من عند من لم اطو شرحاله نعم ~~~ و بخود شد چون احتیاط کردم مرده بود رضی الله عنه نقلست که شیخ نجم الدین اصفهانی رحمة الله علیه یکبار در جنازهٔ عزیزی حاضر بود چون دفن کردند ملقن تلقین میخواند ناگاه شیخ نجم الدین در خنده شد و عادت او خنده نبود بتخصیص در چنین محل بعضی از اصحاب او سوال کردند که موجب ضحک چه بود او اخفا کرد مبالغه کردند و الحاح نمودند بالاخره فرمود که چون ملقن بتلقین مشغول شد شنودم که متوفی میگفت ای حاضران تعجب نمیکنید که مردهٔ زنده را تلقین میکند رضی الله عنه و نفعنا به نقلست از شیخ مزین کبیر که گفت در مکه مجاور بودم یکبار داعیهٔ سفر در خاطرم افتاد و بی آرام شدم هرچند کردم خود را ضبط نتوانستم کرد تهیهٔ اسباب سفر کرده متوجه مدینه شدم چون به بئر میمونه رسیدم جوانی دیدم که بحالت نزع افتاده

پیش او شدم و گفتم بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله چشم باز کرد
و این بیت گفت بیت انا ان مت فالهوی حشو قلبه
وبداء الهوی یموت الکرام   و جان بجانان سپرد و بتجهیز و تکفین
او مشغول شدم و در خاک دفن کردم بعد از آن دغدغهٔ بعض
از من رفع شد دانستم که دغدغهٔ سفر بجهت این بوده است
بمکه مراجعت کردم رحمة الله علیه نقلست از ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه بحج شد ناگاه در اثنای طواف نظرش بر جوانی
صاحب جمال افتاد و در گریه شد اصحاب او متغیر شدند گفتند بی
شک شیخ را غفلتی شد عارض که نظر درین جوان کرد از شیخ
از کیفیت نظر پرسیدند گفت پسر منست در خردی او را گذاشته
بودم بجهت حق تعالی و از و قطع کرده این زمان از خدای تعالی شرم
میدارم که از چیزی که از برای او از و قطع کرده ام باز رجوع کنم

ولا عرضت لی نظرة مذ عرفته   مذی الدهر الا کان لی حیث النظر
اغار علی طرفی له حاذکانی   اذا رام طرفی غیره لست ابصر
انا منتهی سولی و ذخری و عدتی   و داد کی فی قلبی الی یوم احشر

بعد از ان یکی از اصحاب خود را فرمود که نزدیک آن جوان شو و برو
سلام کن شاید که سبب تسلی سوزش جگر من شود چنان کرد و گفت
بابو کند الله لابیک فبیک جوان گفت ای عم پدر من کجاست از ما
بجهت رضاء حق سبحانه قطع کرده و درویشی اختیار کرده است
ای کاشکی پدر را دیدمی چشم من بجمال او روشن شدی بعد از ان
اگر مردمی هیچ اندیشه نداشتم و گریه برو مستولی شد آن شخص گفت
چون پیش سلطان ابراهیم شدم در سجده بود و زمین از آب چشم او
تر شده بود و بتضرع و ابتهال میگفت بیت

هجرت الخلق کلا فی هواکا   و ایتمت العیال لکی اراکا
فلو قطعتنی فی الحب اربا   لما سکن الفواد الی سواکا

من گفتم برو دعا کن گفت حجبه الله عن معاصیه و اعانه علی ما یرضیه
نقلست از شیخ عبد الواحد بن زید رحمه الله که گفت شبی
ورد خود ادا ناکرده در خواب شدم در خواب می بینم دختری
بغایت صاحب جمال جامهای حریر سبز پوشیده متوجه من شده
می گوید ای پسر زید در طلب من جهد و جد بسیار نمای که من نیز

در طلب تو جد می نمایم و این بیت گفت

من یشتری بنی وعن یکن یسکنی   ما من فی ربحه من الغبن

شیخ گفت ای دختر ثمن تو چیست این بیت خواند

محبة الله ثم طاعته   وطول فکر یشاب بالحزن

شیخ چون بیدار شد با نفس خود مقرر کرد که دیگر شب نخسپد
و چهل سال بطهارت نماز خفتن نماز بامداد گزارد چنانکه از
سلف صالح منقولست رضی الله عنهم ونفعنا بهم نقلست
از بعضی عرفا منقولست که شبی ورد خود را ادا ناکرده در خواب
شدم در خواب دیدم که دختری صاحب جمال که مثل جمال او در دنیا
ندیده بودم و بوی خوشی از وی می آمد که هرگز مثل آن بوی نشنوده
بودم کتابتی بدست من داد و گفت بخوان این چند بیت بود

لذذت بنومة عن خیر عیش   مع الولدان فی غرف الجنان
تعیش مخلدا لا موت فیها   وتبقی فی الجنان مع الحسان
تیقظ من منامك ان خیرا   من النوم التهجد بالقران

گفت چون بیدار شدم اثر خوف عظیم در من بود هر بار خواب

غلبه میکرد آن واقعه را که یاد میکردم خوابم از من میرفت نقلست
از بعضی صلحا منقولست که گفت پیرزالی بود از جمله متعبدات که
یکلحظه از عبادت نیارامیدی او را گفتم چه شد اگر بنفس خود رفق کنی
گفت ای شیخ ندانسته که اگر بنفس خود رفق کنم مرا از در مولی عز و جل
دور گردانند و هر که از وی دور ماند و بغیر او مشغول شود خود را در
محنت و بلاء بی اندازه انداخته باشد بعد از آن گفت واسوتاه من
حسرة السباق وفجعة الفراق فاما حسرة السباق فاذا قام القایمون
من قبورهم ورکب الابرار نجائب الانوار وساروا الی قصر من العز
والجلال ورفعت لهم منازل المحبین وقدمت بین ایدیهم نجائب المقربین
وبقی المسبوق فی جملة المجرومین فعند ذلک ینقطع فواده حسرة وتاسفا
ویذوب ندامة وتلهفا واما فجعة الفراق آنست که دران روز
خلق اولین و آخرین جمع شوند منادی ندا کند که ایها المجرمون امتازوا
فان المتقین قد فازوا کما قال الله تعالی وامتازوا الیوم ایها
المجرمون پس شوهر از زن جدا شود و فرزند از پدر و مادر و دوست
از دوست هذا یحمل مبجلا الی ریاض النعیم وهذا یساق مسلسلا

مغلغلاً الی عذاب الجحیم وقد طال بهم التلفت والوداع ودموعهم
تجری کالانهار بنحبه الانقطاع رحمة الله علیها نقلست
قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن علی الترمذی الحکیم رحمة الله علیه ذکر الله
یرطب القلب ویلینه فاذا خلا عن الذکر اصابته حرارة النفس
ونار الشهوة فقسی ویبس وامتنعت الاعضاء من الطاعة فاذا
مددتها انکسرت کالشجرة اذا یبست لا یصلح الا للقطع وتصیر وقود
النار اعاذنا الله منها وقال الشیخ ابو عبد الله محمد بن الفضل
رحمة الله علیه التعجب ممن یقطع الاودیة والمفاوز والقفار لیصل
الی بیته وحرمه لان فیه آثار انبیائه کیف لا یقطع نفسه وهواه
حتی یصل الی قلبه لان فیه آثار مولاه نقلست قال الشیخ ابو تراب
رحمة الله علیه من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت
او کما قال نعوذ بوجه الله الکریم من مقته وعذابه الالیم منقولست
که جوانی بود در مکه که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت
ویکلحظه نمی آرامید از وی پرسیدند که از وی پرسیدند که از جمله قربات
بصلوات بیشتر اشتغال می نمائی چه حکمتست گفت یکبار با پدرم جهة

به حج می آمدیم در راه پدرم بیمار شد و وفات کرد رویش سیاه شد
وچشمانش کبود گشت وشکمش ورم کرد من از مشاهدهٔ این حال گریه بسیار
کردم و بغایت غمگین ومحزون شدم چون شب در آمد خواب
بر من غلبه کرد در خواب شدم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم که جامهای سفید پوشیده اند و بویی در غایت خوشی از
ایشان می آید نزدیک پدرم آمدند و دست مبارک بر رویش
فرود آوردند رویش سفید شد وچشمش بحال اصلی باز آمد و بر شکمش
نیز دست مالیدند شکمش از آماس فرو نشست خواستند مراجعت
نمایند من گوشهٔ ردای ایشان گرفتم وگفتم یا سیدی بالذی ارسلک
الی رحمة فی ارض غربة من انتم گفت مرا نمی شناسی من محمد
رسول الله ام صلی الله علیه وسلم پدرت معصیت بسیار داشت
اما بر من صلوات بسیار می فرستاد چون برو بعد از وفات باس
وعذاب نازل شد بمن استغاثه کرد من بفریاد او رسیدم چنانکه
دیدی ومن فریادرس آن کسم که در دنیا بر من صلوات بسیار می
فرستد بعد از ان دیگر کار من صلوات شده است

فرستادن

اغثت جمیع الخلق ان کنت رحمة   بعثت لکل العالمین لن یرحموا
فانت الذی فی الحشر تحت لوائه   جمیع البرایا للانام مقدم
علیک صلوات الله یا ملجاء الوری   اذا اقبلت یوم الحساب جهنم

نقلست که شیخ علی ابن الموفق رحمة الله علیه گفت شصت
حج کردم و ثواب پنجاه و نه را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم و با بو بکر
صدیق و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما بخشیدم و با اهل موقف بعرفات
نظر کردم و بکثرت و ازدحام ایشان بنگریستم و گفتم بار خدایا اگر
در میان این قوم کسی باشد که حج او قبول نشده است من ثواب
این حج را بوی بخشیدم اتفاقا آن شب در مزدلفه توقف
کردم حق سبحانه را بخواب دیدم گفت یا ابن الموفق بر من سخاوت
میکنی بدانکه اهل عرفات و مثل ایشان را و اضعاف ایشان را
بیامرزیده ام و هر یکی از ایشان را شفاعت داده ام که اهل بیت
خود و خواص خود و همسایگان خود را شفاعت کنند نقلست
هم ازو منقولست که گفت یکبار حج می شدم جماعتی از پیادها دیدم
که میرفتند مرا خوش آمد که با ایشان پیاده روم اذا حاله خود

فرود آمدم و بیکی دادم و خود پیاده با ایشان روان شدم
از قافله پیش رفتیم و در خواب شدیم در خواب می بینم که کنیزکان
صاحب جمال طشتهاء زرین و آفتابهاء نقره کهن آوردند و
پایهاء پیادها را شستند من ماندم یکی از ایشان گفت این شخص از
ایشان نیست دیگری گفت از ایشان چه باشد که او را محمل پست
دیگری گفت از ایشانست زیرا که با ایشان رفتن را دوست داشته
است پس پای مرا هم شستند مجموع تعب از من زایل شد نقلست
از ذو النون مصری رحمه الله که گفت یکبار در کشتی نشسته بودم
و درین میان جوانی بود از ین طایفه در غایت جمال ناگاه از صاحب
کشتی زری غایب شد هر که در کشتی بود همه را کاویدند چون نوبت
باین جوان رسید از غلبه جمال او با وی بصریح نتوانستند گفت
شیخ ذو النون کشید بر من که با وی بگویم چیزی کشید که او دانست که
این قوم با وی گمان دارند گونه او بگشت و خود را از کشتی بدریا انداخت
آب در زیر او چون تخت شد او بر انجا نشست و ما در وی می
نگریستیم روی بر آسمان کرد و گفت یا مولای این قوم بنده خاص

ترا متهم ساخته و بدزدی گرفته بعزت و جلالت ای حبیب دل

محزون بفرمائی تا ماهیان دریا هر یکی گهری حاضر سازند سخن

در دهان او بود که دریا در جنبش در امد و صد هزار ماهی سر از اب

براوردند در دهان هر یکی گوهری که خراج مملکتی بود روی سوی

کشتی کرد و گفت ای قوم فرو مایه بگیرید اینها را و بر بندگان

خاص خدا این گمان مبرید و قدم بر اب نهاد و میرفت و بتختر

می نمود و میگفت ایاک نعبد و ایاک نستعین تا از نظر ما غایب شد

مشاهدهٔ این حال مرا باعث شد که سیاحت کنم رضی الله تعالی عنه

نقلست که قال بعض العارفین ان الله وهب لکل عبد

من معرفته مقدارا و جمله من البلاء علی مقدار ما وهب له من المعرفه

لیکون معرفته عونا له علی حمل بلائه نقلست از بنان حمال

رحمة الله علیه منقولست که گفت در راه مکه از مصر می آمدم و زاد

با خود همراه داشتم ضعیفهٔ دو چار خورد و گفت ای بنان تو حمالی

که بر پشت چیزی برداشته گویا گمان می بری که او ترا روزی

نخواهد داد انچه داشتم بینداختم سه روز گذشت که هیچ چیز نخوردم

بعدازان خلخال یافتم با نفس خود گفتم که این را برگیرم هر وقت که صاحبش

آید چیزی دهد و بگیرد ناگاه همان زن ظاهر شد و گفت تو تاجری که

می گوئی که هر وقت که صاحبش پیدا شود چیزی دهد و بگیرد پارهٔ زر

بجانب من انداخت و گفت این را در حق خود صرف کن آن وجه مرا

تا مصر کفایت کرد و این چند بیت برخواند

کم من قوی قوی فی تقلبه — مهذب الرای عنه الرزق منحرف

وکم ضعیف ضعیف فی تقلبه — کانه من خلیج البحر یغترف

هذا دلیل علی ان الاله له — فی الخلق سر خفی لیس ینکشف

نقلست از شیخ ابوبکر کتانی رحمة الله علیه که گفت

در مکه بودم در ایام موسم در مجمع صوفیه مسئلهٔ از محبت در میان انداختیم

و در ان وقت از جنید کسی خورد تر نبود در میان ایشان هر کسی

سخنی گفت در آخر روی بمن کردند و گفتند که تو بگوی ای عراقی

سر اندک تاملی کردم و گفتم عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه

قائم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوار هیبته و صفاء شربه

من کاس وده والکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله

وان نطق فمن الله وان تحرک فبامر الله وان سکت فمع الله
فهو بالله و لله ومع الله همه در گریه شدند و گفتند سخن اینست
وازین زیاده نیست جبرک الله یا تاج العارفین بعضی ازیشان
این بیت گفتند اذا فرقت بین المحبین سلوة
فحبک لی حتی اموت قرین تقلست از ضحاک بن
مزاحم رحمه الله که گفت شب جمعه بجامع کوفه درآمدم جوانی
دیدم در بعضی از حیها مسجد در سجده بود و میگریست مرا حزم شد که
ولیست از اولیا خدای تعالی نزدیک او شدم که ببینم چه میگوید
میگفت علیک یا ذا الجلال معتمدی
طوبی لمن کنت انت معناه　طوبی لمن مات خایفا وجلا
یشکو الی ذی الجلال بلواه　وما به علة ولا سقم
اکثر من حبه لمولاه　اذا خلا فی الظلام مبتهلا
اجابه الله ثم لباه　وان راکه علیک یا ذا الجلال معتمدی
بسیار تکرار میکرد ومیگریست ومن نیز از گریه او میگریستم
بعد از ان چیزی گفت که ازان فهم می شد که نوری دمید و کوتیده

کلامی شنود که گفت لبیک عبدی فانت فی کنفی　وکلما قلت
سمعناه صوتک تشتاقه ملائکتی　وذنبک الآن قد غفرناه
مرا انجا خاطر آمد که در خواب دیدم یا در حال غیبت والله اعلم بر وسلام
کردم جواب باز داد گفتم بارک الله فی لیلتک وفیک خدای
بر تو رحمت کند بگوی چه کسی گفت راشد بن سلیمان او را شناختم
سالها آرزوی لقاء او داشتم ومیسر نمی شد گفتم مصاحب مرا
میخواهی گفت هیهات مالی انس بالمخلوقین من تلذذ بمناجاة رب
العالمین واز نظر من غایب شد از مفارقه او اندوهگین شدم
وازحق سبحانه درخواستم که پیش از مردن مرا با او اجتماع افتد بعد از
مدتی او را در سایه خانه کعبه یافتم نشسته وجمعی بر او از قرآن سوره
انعام میخواندند چون نظرش بر من افتاد تبسمی کرد و گفت این
لطف علماست و آن تواضع اولیا بعد از ان برخاست و دست
در گردن من انداخت و گفت از خدای طلبیدی که پیش از مردن میان
ما اجتماع افتد گفتم آری گفت الحمد لله رب العالمین علی ذلک گفتم
رحمک الله لو انچه دران شب دیدی وشنودی مرا خبر ده ناگاه

شهقهٔ زد و بیهوش بیفتاد و آن جماعت که بر و قران میخواندند
بکریختند و چون بهوش آمد از وی پرسیدم که این چه کسان بودند که
بر تو قرآن میخواندند کفت طایفهٔ از جن اند که از قدیم باز مصاحب
اند و بهمراهی من بمکه می آیند و زیارت خانه کعبه میکنند بعد از ان
کفت ای برادر میان ما و تو در بهشت اجتماع افتد که هیچ محنت
و تعب و رنج نیست و از نظر من غایب شد دیکر او را ندیدم رضی
الله عنه و نفعنا به **نقلست** از بعضی از عباد حرم که هر شب
شخصی دو قرص نان می آورد که آن عابد بدان افطار میکرد و بغیر
حق مشغول نمی شد اتفاقا روزی بخاطرش آمد که در رزق بغیر
او آرام کرفتی و رازق کل حق را فراموش کردی چه غفلتست چون
آن شخص آن دو نان را برو رد کرد و نکرفت سه شبانه روز کذشت
هیچ خوردنی نیافت بحق تعالی بنالید در ان شب بخواب دید که در پیش
حق سبحانه ایستاده است و حق تعالی میکوید ای بندهٔ من چرا آنچه
من بدست بندهٔ خود برای تو فرستادم رد کردی و از بندهٔ من
قبول نکردی عابد کفت بجهت آنکه نخواستم بغیر تو آرام کرفت حق تعالی

کفت

کفت آنکس را برای تو که فرستاد عابد کفت تو فرستادی حق تعالی
کفت تو از که کرفتی کفت از تو حق تعالی کفت بکیر و رد مکن بعد از ان
آن شخص متصدق را دید که در پیش حق تعالی ایستاده است خدای
تعالی او را کفت ای بندهٔ من چرا قوت بندهٔ مرا باز کرفتی کفت
یا رب تو عالم السر و الخفیاتی کفت ای بندهٔ من کرامی داشتمی
کفت ترا یا رب بعد از ان حق تعالی کفت برو بر عادت خود
میده و او نیز میکیرد که دهنده منم خواه بی واسطه و خواه بواسطه
ثواب ترا جنت کردانیده ام

فکل جمیل او جمال فجوده
وضیعته عن حکمه ذات اتقان
فلا نعمة الا و من عند انتت
الیك و ان جاءتک من عند انسان

نقلست از بعضی از صلحا
منقولست که کفت در راه مکه جوانی دیدم که می خرامید چنانک کسی
در کوچه باغ خود خرامد بدو کفتم این چه رفتارست کفت این رفتار
خدام قدیر علام است بدو کفتم زاد و راحلهٔ تو کجاست در من
نظر با انکار کرد و کفت یا فلان بندهٔ ضعیفی قصد سیدی کریم کند
و بعد از آن خوردنی نخورد همراه برد یقین که آن سید بخدام خود فرماید که

اورا از در براندند و مهجور کردانند چون مرا بسوی خانهٔ خود خواندم
یقین که روزی رسانند این بکفت و از نظر من غایب شد دیگر
اورا ندیدم رحمه الله **نقلست** از ابو العباس خضر
علیه السلام منقولست که یکی از ابدال ازو پرسید که از اولیا
کسی دیده باشی که درجهٔ او از تو رفیع تر بوده باشد گفت یکبار
در مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درامدم دیدم شیخ عبد
الرزاق رحمه الله نشسته است و برگرد او جماعتی نشسته اند و او
حدیث میفرماید و در زاویهٔ از زوایا مسجد جوانی نشسته است و سر
بزانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که این جماعت احادیث
می شنوند از عبد الرزاق چرا با ایشان حدیث نشنوی که اینجا تنها
نشستهٔ سر بالا نکرد و سوی من ننگریست اما جواب من داد و گفت
آنجا ایشان از عبد الرزاق می شنوند و اینجا من از رزاق نه از بندهٔ
او خضر گفت بدو گفتم اگر راست میگوئی بگوی من چه کسم این زمان سر بالا
کرد و گفت اگر فراست حقست تو خضری پس معلوم کردم که حق سبحانه
را بندگان می باشند که از اولیا که من ایشان را نمی شناخته ام از

علو مرتبه ایشان رحمه الله **نقلست** از بعضی از عرفا منقولست که
گفت در مدینه بودیم و در کرامات اولیا سخن میگذشت و در نزدیک ما کوری نشسته بود نزدیکتر آمد و گفت من یکی از کرامات
اولیا بشما بگویم که بمن واقع شده است گفت صاحب عیال و در مانده
اطفال بودم یکبار بجهت هیزم ببقیع شدم جوانی دیدم کرتهٔ کتان
در بر داشت و نعلین در دست پنداشتم که شخصیست که گریخته میرود
خواستم که کرتهٔ او را بگیرم گفتم جامهٔ خود را بینداز گفت برو در حفظ
خدای تعالی باز این را تکرار کردم دو بار و سه بار گفت البته چنین
خواهی گفتم البته بخواهم پس بدو انگشت خود بدو چشم من اشارت کرد
در حال هر دو چشم من نابینا شد گفتم بعزت خدای تعالی بگوی که
تو کیستی گفت ابراهیم خواصم ابراهیم خواص دزد را کور کرد و ابراهیم
ادهم کسی که اورا زده بجهت او دعا کرد زیرا که خواص معلوم کرده بود که
تا او را عقوبت نکنند توبه نخواهد کرد پس اشارت بدفع چشم او کرد
از جهت اصلاح او و ابراهیم ادهم توبه زننده را در عقوبت او ندید
پس تفضل کرد باو بدعا جهت فتوت و کرم او و خیر و برکه اورا حاصل

تحفت

کرم

شد بدعا، ابراهیم ادهم لاجرم بعذرخواهی پیش او آمد ابراهیم ادهم گفت
آن سری که محتاج بعذر بود او را در بلخ گذاشته‌ام یعنی نخوة
شرف کبر ریاست آن زمان در سر من بود که بر مرکب حب جاه
و زینت دنیا سوار بودم و در میدان کبر و خیلا جولان میکردم
و از آن جمله درگذشته‌ام و از سر من تمام بیرون شده است و بجای
خیلا و استکبار مسکنة و انکسار اختیار کرده‌ام و خلعت جمعا که از رشته
غرور و حب دنیا بافته اند و حلیهٔ سعفا که از خم شهوات رنگ تعلق
داده انداز بر خود کشیده‌ام و لباس شرف ابدی سرمدی که از رشته
زهد و ورع اهل تحقیق و خضوع عبودیت و افتقار در معزل توفیق
بافته اند در بر افگنده‌ام و بحلیهٔ اولیا که مصنوع است از جواهر معارف
و یواقیت ادب و پیروزهٔ محاسن اهل طریق متحلی شده‌ام و از دست
ساقی تحقیق شراب محبت در بساط مشاهده نوش کرده‌ام اکنون سر
باک دارم از جفا، عوانی محکوم نفس بد فرمایست هیهات اینجا که
از حضرت لیلی قبول و اقبال بود و نزول محب در منزل وقت و جمال
و مشاهدهٔ حسن و جمال چه غم او را از سگان حی که در قفر بادیه بودند

اذا ما کلاب الحی هنا نابحت　　انا سا و من لیلی قبول و اقبال
بعیا الجمال الغال منها لنا المنی　　و عنها لنا فی المنزل العال انزل

نقلست از ابراهیم خواص که گفت در بادیهٔ بنصرانیی اختلاط
افتاد هفت شبانه روز امتداد یافت ناگاه روی بمن کرد و گفت
یا راهب الحنفیه آنچه داری بیار که جوع غالب شد و من هیچ نداشتم
بخدای نالیدم که بار خدایا مرا در پیش این کافر فضیحت مکن ناگاه طبقی
دیدم در وی نان و گوشت بریان و خرما تر و کوزهٔ آب ظاهر شد
هر دو از این سیر خوردیم و هفت شبانه روز دیگر رفتیم من با وی گفتم
یا راهب النصرانیه تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او
تکیه بر عصاء خود کرد و دعا کرد ناگاه دو طبق ظاهر شد اضعاف
آنچه در طبق من بود در وی بود من بغایت متحیر و مشوش شدم
از مشاهدهٔ این حال چیزی نمیخوردم و او الحاح میکرد راهب گفت
بخور ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و زنار از میان گشاد دیگر آنکه گفتم بار خدایا اگر این
حنفی را نزد تو قدریست مرا در پیش او شرمنده مگردان اینچنین ظاهر شد

پس بخوردیم و بمکه شدیم چون طواف کردیم نصرانی را وفات رسید
در بطحا دفن کردیم **نقلست** هم خواص گوید رحمه الله دواء
القلب فی خمسة اشیاء قراءة القرآن بالتدبر وخلاء البطن
وقیام اللیل والتضرع عند السحر ومجالسة الصالحین **نقلست**
از حذیفه المرعشی که از اصحاب ابراهیم ادهم بود پرسیدند که از ابراهیم
ادهم از عجایب چه دیدی گفت این دیدم که یکبار در بادیه چند روز
خوردنی نیافتیم بکوفه رسیدیم و در مسجد خرابی مسکن کردیم بمن نظر
کرد و گفت در تو اثر گرسنگی می بینم گفتم آری یا شیخ گفت دوات
و قلم بیار آوردم نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود
بکل حال والمشار الیه بکل معنی انا حامد انا ذاکر انا شاکر انا جایع
انا ضایع انا عاری بعد از آن کتابه را بمن داد و گفت این را
بگیر و دل خود را متعلق مگردان و بیرون رو هر که اول پیش آید
بدو بده پس بیرون شدم شخصی بر استری سوار می آمد بدو دادم
چون آن رقعه را مطالعه کرد گریه بسیار کرد و گفت صاحب این رقعه
کجاست گفتم در فلان مسجد است یک صره زر بمن داد چون از وی

مفارقت

مفارقت کردم از شخصی پرسیدم که این استر سوار چه کس بود
گفت نصرانیست پس پیش سلطان ابراهیم شدم و قصه را باز
گفتم گفت او همین ساعت باز خواهد آمد زمانی شد نصرانی آمد و در
قدمهاء حضرت سلطان افتاد و مسلمان شد **نقلست** که
قال ابراهیم بن ادهم لرجل فی الطواف اعلم انک لا تنال درجة
الصالحین حتی تجوز ست عقبات اولها تغلق باب النعمة وتفتح
باب الشدة والثانیه تغلق باب العز وتفتح باب الذل والثالثه
تغلق باب الراحة وتفتح باب الجهد والرابعة تغلق باب النوم وتفتح
باب السهر والخامسة تغلق باب الغنی وتفتح باب الفقر والسادسة
تغلق باب الامل وتفتح باب الاستعداد للموت ان لله عبادا فطنا
طلقوا الدنیا وخافوا الفتنا نظروا فیها فلما علموا انها لیست
لحی وطنا جعلوها لجة واتخذوا صالح الاعمال فیها سفنا
نقلست از شیخ عبدالله مبارک که گفت در مکه بودم قحط
سالی شد که باران از آسمان نیامد خلق باستسقا در مسجد حرام
جمع شدند از صغار و کبار و من در نزدیک باب بنی شیبه

نشسته بودم ناگاه سیاهی دیدم که آمد و در مقابله من در جای
مخفی نشست بخود چیزی میگفت گوش داشتم میگفت الهی خلق بر گناه
بسیار شد و اعمال ناشایسته از حد در گذشت باران از ایشان باز
گرفتی تا بدین تادیب کنی ایشان را یا حلیم یا ذا الجود و العطاء العظیم برایشان
رحمت کن و باران فرست و الحاح میکرد الساعة الساعة میگفت
تا دیدم که ابر آسمان را گرفت و باران عظیم شد و او بتسبیح و تهلیل
مشغول می بود و من میگریستم بعد از آن برخاست و روان شد
و من در پی او میرفتم تا جای او را شناختم پیش فضیل عیاض آمدم
فضیل گفت ترا چه میشود که محزون می بینمت گفتم سبقنا الیه غیرنا فتولاه
دوننا فضیل گفت چه قصه واقع شد من قصه آن غلام را بتمامه گفتم
ناگاه صیحه زد و بیخود افتاد چون بخود آمد گفت ای عبد الله مرا بسوی
او راه نمای گفتم وقت تنگست بوقت فرصت چنان کنم چون صبح
شد نماز کردم و بطلب او بیرون شدم بدر خانه او که رسیدم پیری
دیدم بر در خانه نشسته چون مرا دید بشناخت گفت مرحبا بک
یا ابا عبد الرحمن چه حاجت داری گفتم غلامی مهم شده است

گفت

گفت چند غلام دارم هر کدام خواهی بگیر و غلامانرا فریاد کرد غلامی
جلد بیرون آمد گفت این یکیست ترا فارغ خواهد ساخت گفتم این را
نمیخواهم یکان یکان بیرون می آمدند هیچ کدام مراد من نبود در آخر آن
غلام معهود بیرون آمد گفتم این را میخواهم گفت این فروختنی نیست
گفتم بچه جهت گفت درین خانه از جهت او برکت بسیار است از کسب خود میخورد
هر روز نیم دانگ کسب میکند اگر کسب نمیکند آن روز را طی میکند
و غلامان بمن خبر کرده اند که او شبها خواب نمیرود و بهیچ کدام اختلاط
نمیکند ازین جهت دل من او را دوست میدارد من گفتم پس سفیان
ثوری و فضیل عیاض را ایشان ترا میخواهند گفت پیش ایشان رفتن
کار بزرگیست بهر چه میخواهی بگیر او را خریدم و بجانب خانه فضیل روان
شدیم گفت یا مولای گفتم لبیک گفت اینچنین مگوی سزاوار آنست که
بندگان خواجگان را این بگویند من گفتم یا حبیبی چه حاجت داری
گفت من ضعیف البدنم طاقت خدمت ندارم و آن بنده کانکه
خواجه من بتو عرض کرد قوی و جلد بود از دست من کاری نمی آید
من گفتم ترا از برای خدمت نگرفته ام بلکه از برای آن گرفته ام که

برای تو خانه بخرم و ترا کدخدا سازم و من بنفس خود خدمت
تو کنم پس در گریه شد من گفتم چرا می گریی گفت بمن اینچنین مگو
من این را دوست نمیدارم بعد از آن گفت مرا از میان این غلامان
چرا اختیار کردی گفتم بجهت اجابت دعاء تو که در روز استسقا
کردی گفت والله تو از صلحا بوده زیرا که حق سبحانه را بندگان
خاص هستند در قباب عزت که هیچ کس از احوال ایشان واقف نیست
و ایشانرا ظاهر نمی سازد بر کسی مگر بر آنکه دوست میدارد از
بندگان خود بعد از آن گفت لحظهٔ توقف کن که چند رکعت از نماز
روز از ورد من باقی مانده است ادا کنم من گفتم خانهٔ فضیل عیاض
نزدیکست آنجا می توان گزارد گفت اینجا بهتر است بندگی حق را آشکار
نمی باید کرد پس بمسجد در آمد و نماز بسیار گذارد و آنگاه بسوی من آمد
و گفت یا با عبد الرحمن بتو حاجتی دارم گفتم چه حاجت داری
گفت بسوی آخرت میخواهم که سفر کنم گفتم چنین مکن مراد من آنست
بصحبت تو مسرور و خوش حال باشم گفت حیوة آن زمان
خوش بود که معامله میان من و خدای بود و هیچ کس مطلع نبود

چون غیر واقف شد حیوة بر من منغص گشت حیوة را نمی خواهم
ناگاه بر روی در افتاد و گفت ~ یا صاحب السر ان السر قد ظهرا
وما ارید حیوة بعد ما اشتهرا   چون نزدیک شدم دیدم مرده
بود هرگاه قصهٔ او را متذکر می شدم حزن و اندوه عظیم عارض
می شد و دنیا بر دلم سرد میگشت رضی الله عنه و نفعنا به
نقلست که محمد بن حسین بغدادی گفت در مکه در کوچه میرفتم
پیری دست کنیزکی گرفته بود که رنگ او متغیر شده بود و جسم او
نحیف گشته و از روی او لمعان نور ساطع و منادی میکرد که
هیچ راغب طالب باشد که از بیست دینار زیاده کند و لیکن
عیبی دارد نزدیک او شدم گفتم چه عیب دارد گفت همیشه محزون
و غمگین است و شبها قایم است و روز صایم و چیزی کم میخورد و خلوت
را دوست میدارد و با خلق نمی آمیزد چون کلام او شنودم
دل من او را دوست گرفت بیست دینار دادم و او را خریدم و بمنزل
بردم ساعتی سر در پیش افکند و سر برداشت و گفت ای خواجه تو از کجایی
گفتم از عراق گفت از بصره و کوفه گفتم از هیچ کدام گفت از مدینة السلام

بغدادی گفتم آری گفت جای زهاد و عباد است متعجب شدم که
این سخن ازو صادر شد بعده گفتم ای کنیزک از انها کرامی کسانی
گفت مالک بن دینار و بشر حافی و ابو حاتم سجستانی و معروف
کرخی و محمد بن الحسین بغدادی و رابعهٔ عدویه و شعوانه و میمونه را می
شناسم من گفتم تو اینهارا از کجا می شناسی پس گفت ای جوان چون ارواح ایشان از
شناسم که ایشان طبیب دلهایند و هادی جانها

قوم همومهم بالله قد علقت | فما لهم همم یسموا الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم | یا حسن مطلبهم للواحد الصمد

بعد از ان گفتم من محمد بن حسین بغدادیم گفت از خدا میخواستم
که مرا با تو جمع کند ای ابو عبد الله حسین صوتت که دلها محبان ازین
می ساخت باقی هست گفتم آری گفت آیتی از قرآن بخوان چون
بسم الله الرحمن الرحیم گفتم شهقه زد و بیخود شد آب بر روی
او پاشیدم بهوش آمد گفت ای ابو عبد الله این بسم او بود که
خواندی اگر او را شناسی در جنت او را بوبینی چون باشد باز گفت
بخوان یرحمک الله این آیه خواندم که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها

ناظره گفت و اشوقاه الی لقایه یوم یتجلی لاولیایه بعد از ان گفت
ای ابو عبد الله اراک قد خطبت الحور العین هیچ چیز داری از مهر
ایشان گفتم مهر ایشان چیست گفت علیک بقیام اللیل و صیام
النهار و حب الفقراء والمساکین بعد از ان غشوه کرد چون نزدیک
آمد دیدم که مرده بود رحمة الله علیها پس بغایت اندوهگین شدم
بیرون رفتم که فکر تجهیز و تکفین او کنم تا آمدم دیدم که کفن کرده و پیر
و پای او بسته در جله از جلهای بهشت بود دو سطر نوشته اند
از نور سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم الا ان اولیا
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون او را با صحاب خود بردیم و دفن
کردیم و بحجره خود محزون و بفراق او اندوهگین دو رکعت نماز کزاردم
و در خواب شدم او را در خواب دیدم در بهشت در بر حلهای بهشتی
از و بوی سندس و استبرق می آمد و بر سر تاجی مرصع از در و یاقوت
و در پایش نعلین از یاقوت سرخ از و بوی مشک و عنبر می آمد و روی
او از آفتاب و ماه تابان تر گفتم تو باین منزلت بچه رسیدی گفت
بدوستی فقرا و مساکین و کثرت استغفار و اماطهٔ اذی از طریق

مسلمین بعده این بیت خواند طوبی لمن سهرت فی اللیل عیناه
وبات ذا قلق فی حب مولاه   فناح یوماً علی تفریطه و بکی
خوفا لما قد جناه من خطایاه   نقلست از بعضی از ین طایفه
منقولست که گفت در شبی از شبها در ساحل بحر ابله سیر میکردم
وگذرم بکوشکی از کوشکهاء امراء افتاد کنیزکی عود می نواخت
و تغنی می نمود و در گوشهٔ درویشی مرقع پوش نشسته بود چون
کنیزک این بیت خواند فی سبیل الله ود کان منی لک یبذل
کل یوم یتلون غیر هذا بک اجمل   درویش نعره زد و گفت
بحیوة مولایت که باز خوان که حال من بحق سبحانه چنین است
ناگاه صاحب جاریه سر از غرفه بیرون کرد و درویش را دید
بکنیزک گفت عود را بگذار و پیش این درویش رو که صوفی مینماید
کنیزک گفت درویش میگوید که این حال منست بحق سبحانه ولا
یزال تکرار این بیت میکرد تا درویش صیحه زد و بروی در افتاد
چون احتیاط کردند مرده بود صاحب قصر فرود آمد و قصر خود
در آورد و من بنفس خود گفتم او را بکفن حرام خواهم تکفین کرد ناگاه

دیدم که چندی مجموع آلات فسق انگشت و توبه کرد من بر بصره شدم
و خلق را خبر کردم روز دیگر علی الصباح متوجه قصر شدیم
ازدحام عظیم شد و چندی در پس جنازهٔ درویش میرفت
تا او را دفن کردند ناگاه چندی برخاست و بحضار مجلس گفت گواه
باشید که مجموع عبید و امای من همه آزاد باشند مجموع ضیاع و عقار
من نیز در راه خدای باشد و چهار هزار دینار سرخ در صندوق است
او نیز فی سبیل الله بعد از آن جامه که داشت از بر خود بیرون آورد
و جامهٔ خشن اختیار کرد و واله و حیران بماند همه خلق بر وی میگریستند
بعضی نقل کرده اند که او را در تیه بنی اسرائیل دیدم که از کثرت
عبادت و ریاضت نحیف گشته بود از وی پرسیدم که چه چیز ترا این
چنین ساخته است بسوی من تعجب نظر کرد و گفت ما بذا اشتغل
الاوزار وخوف النار والحیاء من الجبار لما ذکرت عذاب النار
انتهی   ذاک التذکر عن الملی داوطانی رحمه الله علیه
نقلست از عبدالله بن احنف که گفت میخواستم که از بصره
برمله روم بزیارت رودباری رحمه الله ناگاه مرا عیسی بن یونس

المصری رحمه الله پدید آمد گفت میخواهی که ترا بخبری دلالت کنم
که موجب سعادت دارین تو بود گفتم آری گفت فلان جای
دو کس برهیبت مراقبه نشسته اند ازین طایفه اگر چشم تو بجمال
جهان آرای ایشان افتد در باقی عمر بی نیاز گردی پس متوجه
ایشان شدم و دران حال گرسنگی و تشنگی بر من غالب بود
و جامه که از حرارت آفتاب مانع باشد نیز نداشتم دیدم جوانی
و پیری سرد و متوجه قبله نشسته بودند بر ایشان سلام کردم و سخن
گفتم هیچ جواب نگفتند من ایشان را بخدا سوگند دادم پیر سر بالا کرد
و گفت ای پسر اخف چرا کم مشغولی بحق سبحانه که بما می توانی سخن گفت
و باز سر در پیش افگند من توقف کردم تا چند نماز بایشان گزاردم
گرسنگی و تشنگی از من دفع شد بی آنکه چیزی خوردم و آشامم بعد ازان
گفتم بدان جوان که مرا نصیحتی کن و پندی ده که بآن منتفع شوم
گفت ما اهل مصیبتیم ما را زبان موعظت نیست سه شبانه روز
با ایشان بودم که هیچ نخوردیم و نیاشامیدیم و ایشان را لمحه که ازان
کار که در وی بودند باز نیامدند چون شب سیوم شد من نفس خود

گفتم

گفتم که لابد است که از ایشان طلبم که مرا وصیتی کنند که در باقی
عمر مرا نفع رساند ناگاه جوان سر بر آورد و گفت بر تو باد بصحبت
کسی که دیدن او ترا خدای یاد آید و ترا بلسان فعل وعظ
گوید نه بلسان قول بعد ازان نظر کردم هیچ کدام را ندیدم و لسان
حال مترنم این مقال شد شعر شدوا المطایا قبیل الصبح وارتحلوا
وخلفونی علی الاطلال ابکیها نقلست از ابراهیم
خواص که گفت در کوه لکام بودم اناری دیدم با و میل شد یکی را گرفتم
و شق کردم ترش بود گذاشتم و رفتم مردی دیدم بر زمین افتاده
و زنبورکان بر وی جمع شده گفتم السلام علیک گفت علیک السلام
یا ابراهیم گفتم چون شناختی مرا که هرگز ندیده گفت من عرف الله
لایخفی علیه شیء بدو گفتم ترا می بینم که با خداوند حال عظیم داری
چرا از حق نخواهی که ترا ازین زنبوران نگاه دارد گفت من نیز می بینم
که ترا با حق تعالی حالیست چرا در نمی خواهی که ترا از شهوت انار نگاه
دارد که الم گزیدن انار را کسی در آخرت می یابد و الم گزیدن زنبور را
در دنیا و آلام آخرت اشد است از آلام دنیا

لون الهوان من الهوی مسروقة   فاسیر کل هوی اسیر
هوان   قوله من عرف الله لا یخفی علیه شیء ای
شیء توجه الیه وقصده او تعلق به او اطلعه الله علیه او نحو ذلک
من تخصیص اللفظ العام الواقع فی کلام الفصیح اذ لا یمکن حمله علی
العموم وقد قال الشیوخ العارفون المحققون قدس الله ارواحهم
یجوز ان یعرف العارف بالله الاشیاء من حیث الجملة لا من حیث
التفصیل **نقلست** از سید الطائفه جنید قدس سره منقولست
که گفت مرا سری سقطی امر کرد که خلق را نصیحت گوی و به پند و نصیحت
خود خلق را منتفع گردان و من خود را قابل این معنی نمی دیدم و نفس خود را
متهم می داشتم شبی حضرت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم
فرمودند که تکلم علی الناس بعد از آن پیش سری آمدم چون چشمش
بر من افتاد گفت مرا تصدیق نکردی تا از حضرت رسالت پناه
اشارت نیافتی بعده شهرت گرفت که جنید علی الصباح در
جامع وعظ می گوید چون صباح شد و بر منبر برآمد در پای منبر جوانی
از سر انکار نشسته بود گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید
سر در پیش افکند و سر برآورد و گفت مسلمان شو که وقت اسلام تو
آمده است آن جوان در حال مسلمان شد و زنار انکار از میان
گشود **نقلست** از شبلی منقولست که روزی در پیش اصحاب
خود برآمد چهل کس بودند گفت بدرستی که حق تعالی متکفل ارزاق
بندگان خود شده و فرموده که من یتوکل علی الله فهو حسبه فتوکلوا
علیه وتوجهوا الیه ولا یلتفتوا الی سواه سه روز گذشت که هیچ فتوح
نرسید چون روز چهارم شد باز آمد و گفت حق سبحانه تسبب را
بر عباد مباح گردانیده است و گفته است هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ
الْاَرْضَ ذَلُوْلًا فَامْشُوْا فِیْ مَنَاکِبِهَا وَکُلُوْا مِنْ رِزْقِهٖ پس یکی را که
در نیت صادق بود اختیار کنید او بیرون آید شاید که چیزی فتوح شود
یکی را اختیار کردند بیرون آمد و بطرفی از بغداد روان شد
ضعف گرسنگی مستولی شد از رفتن باز ماند در دکان طبیبی نصرانی
نشست جمعی کثیر پیش او بودند او بمعالجه ایشان مشغول بود ناگاه
نظرش باین درویش افتاد گفت ترا چه علت است من شرم

داشتم که عجز خود پیش نصرانی اظهار کنم نصرانی گفت من علت ترا
شناختم و دوای او را میدانم غلامش را طلبید و گفت بیازار رو
و مقداری نان و گوشت بریان و حلوا بیاور و آورد نصرانی پیش درویش
نهاد و گفت بخور که علاج علت تو اینست درویش بخورد چون فارغ
شد طبیب گفت دوای مرض خود یافتی درویش گفت آری گفت
اگر در حکمت خود صادقی باین مرض چهل کس اند که مبتلا اند نصرانی
بغلام گفت بیازار رو و چهل مقدار این طعام بیار آورد بدرویش
داد و گفت ببر برای ایشان و خود بخفیه در پی درویش روان شد
تا طعام را در پیش اصحاب نهاد و نصرانی در بیرون در ایستاد
و می نگریست که درویش در قول صادقست یا نی حضرت شیخ شبلی را
طلبیدند چون شیخ حاضر شد طعام را پیش ایشان نهادند شیخ
دست بطعام نیاورد و بدرویش گفت درین طعام سر عجیب است
بیان کن قصه را بتمامه کشف کرد شیخ گفت راضی میشوید که طعام
نصرانی بخورید بی آنکه مکافات نعمت او کنید اصحاب گفتند مکافات
او چیست گفت پیش از آنکه طعام او را بخورید او را دعا کنید پس او را

دعا کردند و او می شنود چون نصرانی دید که با وجود کمال حاجت
بطعام نمیخورند و آنچه شیخ گفت نیز شنود در را کوفت کشادند در آمد
گفت دست خود بمن ده بتو بیعت میکنم و زنار را برید و از جمله
درویشان شد

منقولست که شبلی را علتی
عارض شد بدار الشفا فرستادند و علی ابن عیسی که وزیر خلیفه بود
بخلیفه صورت واقعه را نوشت خلیفه مقدم اطبا را که نصرانی
بود بمعالجه شبلی فرستاد و در معالجه او مبالغه نمود و وعده
بسیار کرد طبیب شبلی گفت اگر دانی که معالجه تو بقطعه گوشتی
از جسد منست مبذولست و دشوار نیست شبلی گفت دوای من
در غیر اینست طبیب گفت آن چیست گفت ابدال زنار و ایمان بحبیب
مختار گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله و از جمله مخلصان شد خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه
در گریه شد و بسیار گریست و گفت ما پنداشتیم که طبیب برای
مریض فرستادیم ما خود مریض برای طبیب فرستاده بوده ایم

اذا ما طبیب الجسم اصح قلبه — علیلا فمن ذا للطبیب طبیب

فقل هم ولولا العلم اللدنی و حکمه   الهیة لشفی بتلک قلوب
نقلست از بعضی از صلحا که گفت سیاحت اختیار
کردم بجهت آنکه شاید که بصحبت ابدال مشرف شوم گذرم بساحل
بصره افتاد بر کنار دریا نزدیک با آب ده کس دیدم متوجه
قبله بر روی سجاده نشسته اند و با ایشان رکوه و ادوات سفر
که صوفیه را می باشد هیچ نیست همه برخاستند و استقبال من کردند
و معانقه بجای آوردند بعد از ان نشستند و سرها در پیش افکندند
و بهیچ طرف نظر نمیکردند تا آفتاب فرو شد یکی ازین جماعت
برخاست و در دریا درامد و یازده ماهی بریان آورد دیگری
برخاست و علی عدد نو پس تقسیم کرد پیش هر کس یک ماهی بنهاد
و برای خود ماهی کلانتر گرفت چون بخوردند از مجلس برخاستند
اما هر کس بحال خود بعمل مخصوص مشغول می بود تا وقت صبح شد یکی
برخاست و اذان گفت و نماز بجماعت ادا کردند و سجادهای خود
بر گرفتند و در دریا درآمدند و بر روی آب روان شدند آن
کس که ماهی تقسیم کرد بعد از همه درامد در حال در آب غوطه خورد

آن

آن جماعت عقب نظر کردند او را دیدند که در آب غوطه خورده است
گفتند یا فلان من خاننا فلیس منا و من از دور می دیدم و بر
فراق ایشان حسرت میخوردم من رکوه خود بر گرفتم و آن جام
را همانجا گذاشتم و برفتم رضی الله عنهم و نفعنا بهم
یا ربنا بلغ الی اشباحهم   منا و منک تحیة و سلاما
نقلست از شیخ عبد الواحد بن زید که گفت غلامی
خریدم که خدمت کند چون شب درامد او را غایب دیدم
و درها همچنان بر حال خود بسته بود چون روز شد بیامد و یک درهم
آورد که سورهٔ اخلاص برو نقش کرده بودند بمن داد و گفت
هر روز ترا بر من یک درم است مثل این بشرط آنکه شب مرا نطلبی
همچنان هر شب غایب می شد و روز یک درم می آورد اتفاقا
یک روز جمعی همسایگان آمدند که این غلام را بفروش که
نباش است من ازین قصه بغایت غمگین شدم و با ایشان
گفتم شما بروید من تحقیق کنم و از حال او مطلع شوم چون شب
درامد در پی او شدم ناگاه برخاست و بهر در که میرسید

خود گشاده می شد و چون اشارت میکرد باز بسته میگشت
تا از همه درها بیرون آمد و من این واقعه میدیدم در پی
او روان شدم تا رسیدیم بزمین ملسایی بس جالبها خود کشید
و جامهٔ دیگر پوشید و بنماز مشغول شد تا صبح دمید و سر بسوی
آسمان کرد و گفت اجرهٔ خداوند خورد ترپیاره از آسمان در
همان دم پستو دآمد گرفت و در جیب خود نهاد و من متحیر بماندم
برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و استغفار
بسیار کردم از آنچه بر خاطر نادانسته گذرانیده بودم بعد از
مشاهدهٔ این واقعه نیت کردم که او را آزاد کنم ناگاه از
نظرم غایب شد هرچند طلبیدم نیافتم غمگین بازگشتم و من آن
زمین را نمیدانستم نشسته بودم که شخصی بر اسپ اشهب سوار
پیدا شد گفت ای عبد الواحد بن زید اینجا چه نشسته گفتم باین جهت
گفت هیچ میدانی که از اینجا تا شهر تو چند راهست گفتم نمیدانم
گفت دو ساله راه است که سواری تیز رود گفت از اینجا مجنبی که
آن شخص شب برای تو خواهد آمد چون شب درآمد حاضر شد

وسفره آورد از هر نوع طعام در وی بود گفت بخور ای خواجه
و دیگر بر سر آن خاطر نبودی بعد از آن برخاست و تا روز
نماز کرد بعد از آن دست من گرفت و سخنان گفت که هیچ نفهمیدم
چند قدم با من همراهی کرد نظر کردم خود را بر در خانهٔ خود دیدم
گفت ای خواجه نیت کرده بودی که مرا آزاد کنی گفتم آری گفت
آنچنان کن اما ثمن بگیر و ماجور نیز خواهی بود دست دراز کرد و سنگی
از زمین گرفت و بمن داد دیدم طلا بود اجازت خواست و رفت
و من از فراق او غمگین شدم یک روز همسایگان جمع شدند گفتند
غلام نباش را چه کردی گفتم او نباش نبود نه نباش قبور
و قصهٔ او تمام با ایشان گفتم در گریه شدند و از آن خاطر توبه
کردند رضی الله عنه و نفعنا به **نقلست** از بعضی منقولست که
اوراد ساعتی چند جای خواندند چون بپایان رساندند او هیچ متغیر
نشد خواننده متعجب شد از حلم و صبر وی این را از وی بزرگ شمرد
و استعظام کرد او گفت این را چه بزرگ می شمری که این صفت سگانست
زیرا که چون بخوانندش بیاید و چون برانند برود از حسن بصری

منقولست رحمة الله علیه که در سگ ده خصلت سزاوارست که
آن در هر مومن بود اول آنست که دایم گرسنه است و این از آداب
صالحانست دوم آنکه او را مکان معروف نیست و این از
علامت متوکلانست سیوم آنکه شب خواب نمیکند مگر اندکی
و این از صفات محبانست چهارم آنکه اگر بمیرد مر ورا میراث نیست
و این از صفت متجردانست پنجم آنکه از صاحب خود جدا نمیشود
هرچند او را جفا کند و این از علامت مریدان صادقست
ششم آنکه بهر مکان ادنی راضی میشود و این از علامات
متواضعانست هفتم آنکه از آن مکان که میرانندش بمکان دیگر میرود
و این از علامت راضیانست هشتم آنکه اگر او را بزنند و جفا
کنند و کسره پیش او اندازند اجابت کند و برگذشته حقد نورزد
و این از علامات خاشعانست نهم آنکه اگر چیزی بخورند و او نشسته
و نظر کند و این از علامات مسکینانست دهم آنکه اگر از مکانی
رحلت کند بانجا التفات نکند و این از علامات مجردانست
نقلست از بعضی از صلحا منقولست که جماعتی بجائی میرفتیم

سگی در پی ما آمد تا کاه میته دید و نزد و مراجعت کرد و بعد از
ساعتی بیست سگ همراه خود آورد آن سگان در میته در افتادند
و این سگ از دور در ایشان می نگریست و خود نمیخورد چون سگان
از خوردن فارغ شدند بعد از ان آمد و از بقیهٔ استخوانها
چیزی بخورد و باز گشت نقلست راویان اخبار چنین روایت
کرده اند که اویس قرنی رضی الله عنه پارهٔ دانهٔ خرما از مزبل
چیدی و قوت خود از ان کردی تا که روزی در مزبله خرما می چید
سگی برو آواز کرد اویس گفت تو از پیش خود خور که من از پیش خود
میخورم بر من فریاد مکن اگر من از صراط بگذرم از تو بهترم والا تو از
من بهتری اهل او او را مجنون میگفتند و اقارب او با و استهزا
می کردند و کودکان او را بسنگ میزدند و فی الحدیث عن
ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله یحب من خلقه الاصفیاء الاخفیاء الابریاء الشعثة رؤوسهم
المغبرة وجوههم الخمصة بطونهم الذین اذا استأذنوا علی الامراء
لم یؤذن لهم وان خطبوا المتنعمات لم ینکحوا و ان

غا بوالم تفتقد وان طلعوا لم یفرح بطلعتهم وان مرضوا لم یعاد وا
وان ماتوا لم یشهد وا قالوا یا رسول الله ما کجا یابیم اینچنین کس را
گفت صلی الله علیه وسلم که اویس قرنی از ایشانست گفتند
اویس چه نوع کسیست گفت صلی الله علیه وسلم که اشهل واصهب است
وسینهٔ او کشاده است ومعتدل القامت است وگندم گون که بسبزی
مایل است ذقن او بسینهٔ او چسبیده است ونظرش بر موضع
سجود است ودست راست را بر بالای چپ می نهد ودایم گریانست
ذو طمرین لا یوبه به وجامهاء شال پوشد ودر میان خلق مجهول بود
ودر میان اهل آسمان معروف بود لو اقسم علی الله لابره وتسمه
لکن بر دست چپ او سفیدی بود نه از جهت برص روز قیامت
اهل جنت را گویند بجنت در آیند اویس قرنی را گویند خلق را
شفاعت کن بعدد ربیعه ومضر شفاعت کند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم گفته مر امیر المومنین علی وامیر المومنین عمر را که شما آن
او را ببینید از و طلبید که بجهت شما استغفار کند مدت ده سال
گذشت ازین تاریخ که رویت متحقق نشد در آخر سالی که امیر المومنین

مجهول

عمر وفات یافتند روزی بر کوه ابو قبیس بر آمدند وبآواز بلند گفتند
یا اهل یمن هیچ کس باشد که از اویس قرنی مرا خبر دهد پیری دراز
ریش برخاست وگفت ما اویس را نمی دانیم اما من برادر زاده
دارم اویس نام است واز اهل خمولست وبغایت فقیر است
واز آن حقیر ترست که تو او را طلبی وشتران ما را می چراند ودر
پیش ما بغایت خوار ومبتذلست حضرت عمر رضی الله عنه خود را
چنان نمودند که او را نمی خواهند گفتند کجاست برادر زاده تو
جای بیشش او را گفته حضرت امیر المومنین عمر وامیر المومنین علی
رضی الله عنهما بتعجیل سوار شدند بطلب او دیدند در تک درختی
بنماز ایستاده است وشتران در گرد او بچرا مشغولند توقف
کردند تا از نماز فارغ شد نماز را تخفیف کرد بعد از آن بر وسلام
کردند جواب باز داد امیرین گفتند تو چه کسی گفت راعی الابل
واجیر قوم گفتند نام تو چیست گفت عبد الله گفتند اهل سموات
وارض همه بندگان خدا اند نام ای امی گوییم که پدر ومادرت نهاده اند
گفت چه میخواهید از من گفتند ما را جناب رسالت پناهی صلی الله

علیه وسلم او از اوصاف اویس خبر داده است صهوبت
وشهولت را دانستیم سفیدی که در دست چپ تست که پیغامبر
از آن خبر کرده است آنرا بنمای دست خود را کشف کرد سفیدیرا
نیز دیدیم بیقین دانستیم که او اویس است گفتند بجهت ما استغفار
کن خدا ترا بیامرزد گفت من هیچ کس را از فرزندان آدم و نفس
خود را باستغفار مخصوص نمیکردانم اما در نماز میخوانم اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات همه دران داخلند
بعد از آن گفت شما چه کسانید که حق تعالی حال مرا بر شما کشف کرد
حضرت امیر المومنین علی گفتند من علی ابن ابو طالبم وایشان عمر بن
خطاب‌اند چون نام عزیزان شنود برجست وراست ایستاد
وگفت السلام علیکما یا امیران للمومنین فجزاکما الله عن هذه الامه
خیرا بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند که همینجا توقف
کن تا بجهت تو چیزی بیارم که نفقه خود کنی واین موضع میعادی
باشد میان ما و تو گفت یا امیر المومنین میان ما و تو هیچ میعادی
نیست بعد ازین من ترا نخواهم دید و تو مرا من چیزی را چکنم جامه

ازشال

از شال دارم ونعلینی از پوست واز اجره شتربانی چهار درم
در جیب دارم هر وقت این درمها تمام کردد وجامه ونعلین پاره
شود آن زمان بمیرم بعد از آن گفت یا امیر المومنین در پیش من و تو
عقبه بس دشوارست ازین عقبه کسی نمی‌گذرد مگر ضامر مخف
مهزول یعنی لاغر سبک بار پس سبک بار باش یا امیر المومنین
خدای تعالی بر تو رحمت کند چون این سخن از اویس شنید دره
بر زمین زد وبآواز بلند گفت کاشکی مادر عمر عمر را نزادی
وکیست که امروز خلافت را از من بگیرد گفت یا امیر المومنین اینچنین
مگوی یک روزه عدل تو وهشتاد ساله عبادت اویس برابرست
بینداز تا من برگیرم بعد از آن شتران را بخداوند سپرد وروی
بعبادت آورد تا برفت از دنیا در روایت مسلم ابن حجاج
از امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمده است قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول ان خیر التابعین رجل یقال له اویس
وله والدة وکان به بیاض فمروه فیستغفر لکم امام یافعی میفرماید
که قول نبی صریح است که اویس بهترین تابعین است مطلقا

والی دلیل است برین که نفع لازم بهتر از نفع متعدی است
و برین که علماء باطن بهتر باشند از علماء ظاهر که عارف
باحکام الله سبحانه بوند از علقمه منقولست که از تابعین هشت کس
بکمال زهد رسیدند اویس از آن هشت بود اهل و با و کمان جنون
بردند و بر در خانه خود برای او خانه علاحده ساختند یک سال
و دو سال و زیاده میگذشت که کسی او را نمیدید و وجه معیشت او
از استه خرما بود که از زمین بفروختی و شب بآن افطار کردی
یکبار حضرت عمر رضی الله عنه در ایام خلافت در مکه بود گفت
ایها الناس برخیزید برخاستند گفت بنشینید مگر کسی که از یمن
باشد پس نشستند بس گفت بنشینید مگر کسی که از مراد بود پس نشستند
پس گفت بنشینید مگر کسی که از قرن بود پس نشستند مگر یک کس که
از قرن بود و آن کس عم اویس بود پس حضرت عمر گفت
تو از قرنی گفت آری عمر رضی الله عنه گفت اویس را میدانی
گفت از وجه برسی ای امیر المومنین والله که در میان ما از وی احمق
تر و دیوانه تر و فقیر تر کسی نیست حضرت عمر در گریه شد

گفت از

گفت از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنودم که گفت بشفاعت
اویس از خلق بعدد ربیعه و مضر در بهشت در آیند و تو در حق
او چنین میگویی هرم بن حیان گفت چون آوازه اویس
شنودم بکوفه رفتم بطلب وی مقصود دیگر نداشتم جز طلب او
برلب آب فرات یافتم او را نشسته بود و وضو می ساخت
چون دیدم او را شناختم با وصافی که شنوده بودم در غایت
نحافت و لاغری مهیب المنظر برو سلام کردم جواب سلام داد
و بمن بنگریست دست دراز کردم تا با وی مصافحه کنم ابی کرد تو حش
اویس از خلق بکمال بود و این نه از زشت خوئی و جنون بود چنانکه
جهال با و اعتقاد داشتند و جماعتی با و کمان بردند که اعراض او
از فقراء صادق که مخلوص طویت و صدق نیت می آیند خلاف
سنت است ندانسته اند که اعظم سنت رسول صلی الله علیه
و سلم ترک دنیا و اعراض از جمیع وی و اقبال بحضرت مولیت
هرم گفت گفتم رحمک الله و غفر لک چونی یا اویس و گریه برمن
مستولی شد از دوستی که بنسبت او و از من ظاهر شد و از نحافت

جسم او که بمن مشاهد شد او نیز در گریه شد و گفت تو چونی ای هرم
بن حیان گفتم تو نام مرا و نام پدر مرا چون شناختی که هرگز ندیده
گفت مرا حضرت رب العالمین الذی لا یعزب عنه مثقال ذره
فی الارض ولا فی السماء اعلام کرد باسم تو و باسم پدر تو روح
من روح ترا شناخت بدرستی که بعضی بعضی را می شناسند و یکد
یگر را دوست میدارند بروح الله عز و جل اگر چه بهم ملاقات واقع
نشده باشد در دنیا بعد از ان گفتم مرا حدیثی روایت کن از رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بشرف صحبتش نرسیدم و مرا این سعادت
مساعدت نکرد لکن کسانی که او را دیده بودند و مصاحبت کرده
ملاقات کردم اما نمیخواهم که باب روایت حدیث را بر خود مفتوح
کردانم تا محدثی باشم خلق را بلکه مرا در باطن خود شغلی است
از همه خلق پس گفتم آیتی از قرآن بخوان تا از تو شنوم و وصیتی
کن تا بآن عمل کنم و سعادت خود در ان دانم که ترا بجهت خدا
دوست میدارم دست من گرفت و گفت اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم قال ربی واحق القول قول ربی واصدق

الحدیث

الحدیث حدیث ربی بعده خواند که وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق الی قوله العزیز الرحیم
پس شهقه بزد و غشی برو افتاد چون بهوش آمد گفت یا ابن حیان
پدرت مرد و نزدیکست که تو نیز بمیری مصیرت یا بجنت است
یا بدوزخ پدرت آدم بمرد و مادرت حوا نیز بمرد و نوح نبی بمرد
و ابراهیم خلیل بمرد و موسی بمرد و داود بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر
صدیق بمرد و برادرم عمر نیز بمرد سرم گفتم عمر نمرده است
گفت بلی نمرده است اما خود را و او را از موتی شمرده ام بعد از ان صلوات
بر رسول گفت و دعا خفیف گفت بعد از ان روی بمن کرد و گفت
وصیت من بنسبت تو آنست دست در کتاب الله زنی و از مرگ
مرسلین و صالح المؤمنین اندیشی و مرگ زیر بالین داری و هیچ لحظه
از اندیشه وی غافل نباشی و چون مراجعت کنی خلق را بترسانی
و نصیحت کنی و بر تو باد که ترک جماعت نکنی که از دین خود جدا
می شوی و تو غافلی و هیچی عقوبت میکردی بعد از ان گفت اللهم
ان هذا زعم انه یحبنی فیک و زارنی من اجلک فعرفنی وجهه فی الجنة

وادخله علی دارک دار السلام واحفظه مادام فی الدنیا حیا واوحش
من الدنیا بالیسیر واجعله لما اعطیته من نعمک من الشاکرین واجزه
عنی خیر الجزا ازان گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد ازین
دیگر نمی خواهم دید که شهرت دوست نمیدارم و وحدت محبوب منست
زیرا که چون بخلق می آمیزم اندوه بسیار بمن میرسد از من خلطت
و آمیزش مخواه اگر من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی مرا یاد کنی و بدعا
مدد نمایی که من نیز ترا یاد کنم و دعا گویم ان شاء الله تعالی بعد ازان
روان شد من ساعتی خواستم که با او روم راضی نشد پس مفارقت
کردم و میگریستم تا در کوه درآمد و غایب شد بعد ازان او را
هرچند جستم نیافتم و از هیچ کس خبر او نه شنیدم مگر یکبار یا دو بار
او را در خواب دیدم **نقلست** که اویس بعضی شبها را یک
رکوع بروز می آورد و میگفت هذه لیلة الرکوع و گاهی یک
سجده بروز می آورد و میگفت هذه لیلة السجود و چون شب می شد
هرچه داشت تصدق میکرد و بعد ازان میگفت اللهم من مات
جوعانا فلا تواخذنی و من مات عریانا فلا تواخذنی از عبدالله

بن سلمه منقولست که گفت در زمان خلافت امیر المومنین رضی الله
عنه در آذربیجان بغزاة مشغول بودیم و اویس قرنی با ما همراه بود چون
مراجعت کردیم مریض شد و وفات کرد چون بمنزل فرود آمدیم
گوری کنده دیدیم و آب و کفن و حنوط و آنچه موتی را در کار است
همه مهیا یافتیم غسل کردیم و برو نماز گزاردیم و دفن کردیم چون باز
آمدیم که قبر او را ببینیم اثری از قبر نبود از عبدالرحمن بن ابی لیلی منقولست که
گفت در روز صفین شخصی فریاد کرد که در میان شما اویس قرنی
هست احتیاط کردند در میان اصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
کشته یافتند والله اعلم بما وقع الامام الیافعی **شعر**

سقی الله قوما من شراب وداده | فهاموا به ما بین باد و حاضر
یظنهم الجهال جنوا و ما بهم | جنون سوی حب علی القوم ظاهر
سقوا الکوس الحب راحا من الهوی | فراحوا سکاری بالحبیب المسامر
ینادونه فی ظلمة اللیل عندما | به خلوا منهم اویس بن عامر
شهیر بما یسنی حوی المجد والعلی | لنا فیه عالی الفخر عند التفاخر

قال اویس رحمة الله علیه عند ذکر الانبیا خاتم محمد صلی الله علیه

وسلم ولم نقل رسول الله کما فی الانبیاء فیعلم لان فضله والمعروف
بکمال الشرف والسودد لا یحتاج ان یمدح و یجد ان اصحاب الشافعی
اذا ذکروا الامام الشافعی قالوا قال الشافعی واذا ذکروا بعض
اصحابه فقد یذکرون فضله وکذلک فقد یمدح بعض الامراء عند ذکره
تعریفا بفضله ولا یفعل ذلک بالسلطان لان الشئ اذا اشتهر
بکمال الفضل والشرف لا یحتاج الی ان یمدح ویعرف لانه اذا
مدحه یحتاج الی مدح کثیر وربما وقع فی مدحه تقصیر کان شهره
قدره معینه عن ذکره. **نقلست** از سری سقطی رحمة الله که
گفت روزی در جامع وعظ میگفتم جوانی با جامهاء فاخر و جمعی
از ملازمان با وی بسخن گوش میداشت ناگاه بر زبان من گذشت که
عجبا مر ضعیفی را که با قوی عاصی شود رنگ جوان بگشت و متغیر شد
روز دیگر بیامد و سلام کرد و دو رکعت نماز گزارد و گفت یا سری
دی فرمودی عجبا از ضعیفی که با قوی عاصی شود چه معنی دارد
گفتم هیچکس قوی تر از حق سبحانه نیست و هیچکس ضعیف تر از بنده
نیست و عاصی حق سبحانه میشود باز فردا بیامد و جامهاء سپید

بوشیده

پوشیده بود و با او هیچ کس نبود و گفت یا سری راه حق سبحانه
چیست گفتم اگر عبادت میخواهی پس بر تو باد که روز بروزه باشی
و شب بقیام و اگر حق سبحانه میخواهی بر تو باد بترک هر چه غیر حق
تا برسی بوی و جای باش خود در مساجد و خرابها و مقابر اختیار
کنی پس برخاست و گفت والله اختیار نخواهم کرد مگر راه مشکل تر
و صعب تر و بیرون رفت بعد از چند گاه غلامی چند پیش من
آمدند و گفتند چه کردی با احمد بن یزید الکاتب من گفتم او را نمی شناسم
اما روزی در اثنای تذکیر جوانی با این صفت آمد و قصه را بتمامه
با ایشان گفتم دیگر نمیدانم حال او ایشان گفتند بحق وقت از احوال
او خبردار شوی ما را خبر کنی سالی بدین قصه گذشت که از وی
خبر نیافتم شبی از شبها بعد از نماز خفتن در خانه خود نشسته بودم
که شخصی دست بر در زد اذن درآمدن کردم درآمد دیدم آن
جوان لنگی بر میان بسته و پاره بر دوش انداخته و زنبیلی
در دست در وی دانهاء خرما درآمد و پیشانی مرا ببوسید
و گفت یا سری اعتقک الله من النار همچنانک مرا از رق دنیا خلاص

کردی مصاحبی داشتم با وی تحیه گفتم و دل او را خبر کن تا گاه دیدم
زنی و فرزندی و غلامان از در درآمدند و این فرزند را در
کنار او نهاد با جامها، مادر گفت ای خداوندگار زنده زنده
مرا محروم و مهجور کردی و فرزند خود را یتیم ساختی سری گفت
آن جوان بمن نگریست و گفت این چیست من بگفته تو عمل کردم
پس روی سوی زن کرد گفت والله تو حبیب قلب منی و این فرزند
قرة العین و ثمرة الفؤاد منست و عزیزترین خلق است نزد من
اما سری گفت هر که خدا را میخواهد بروی باد تبرک هر چه غیر حق است
سبحانه من بنابرین ترک همه ایشان کردم بجهت حق سبحانه بعد از آن
جامها فرزند از بر کشید و پاره از جامه کهنه خود درید و آن
فرزند را در پیچید مادرش چون این حال مشاهده کرد گفت
من فرزند خود را با این جامه نمیتوانم دید و آن جامه از فرزند کشید
و بینداخت در وقت ملاقات زن و فرزند دل با ایشان مشغول
گشت گفت شب مرا ضایع کردید میان من و حق سبحانه حایل
شدید بر خاست و بیرون آمد و میگریست تا غایب شد ضعیف

گفتیا

گفت یا سری هر وقت که بیاید ما را خبر کنی من گفتم ان شاء الله
بعد از مدتی مدید پیرزالی آمد گفت یا سری در شونیزیه جوان
ترا می پرسد رفتم دیدم آن جوان افتاده است و مریض است
در زیر سر او خشتی است و پس بر وی سلام کردم چشمانش را گشاد
و گفت ای سری او کنا ما را می آمرزد گفتم بلی گفت مثل مرا نیز می
آمرزد گفتم آری گفت من غریقم گفتم سبحانه منجی غرقانست گفت بر من
مظالم است گفتم در خبر است این که روز قیامت تائبی بیاید و خصوم
او همراه او باشند خصمان او را گویند او را گذارید خدای تعالی
شما را عوض میدهد پس گفت ای سری بمن چند درم هست که دانه
حزما از زمین چیده ام و فروخته این را بگیر و تجهیز و تکفین من کن و باهل
من خبر مکنی تا کفن من از وجه حرام نکنند پس اندکی پیش او نشستم باز
چشم گشاد و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون و از دار فنا رحلت نمود
از آنجا رفتم و آنچه فرموده بود آنچنان کردم دیدم مردم متوجه شونیزیه
می شوند گفتم خبر چیست گفتند ولیی از اولیاء الله رحلت کرده است
میخواهیم که برو نماز گذاریم من آمدم و تجهیز و تکفین او مشغول شدم و او را

دفن کردیم بعد از مدتی کسانی و اقوام از وی خبر رسید ندا رموت
او خبر دادم زن او گریان آمد و از وی پرسید من گفتم بمرد گفت قبر او را
بمن نمای من گفتم که می ترسم که کفن او را تغییر کنید قسم یاد کرد که
این چنین نمیکنم قبر او را نمودم بسیار بگریست و گفت دو گواه حاضر
سازید حاضر ساختند مجموع کنیزکانش را آزاد کرد و مجموع عقار
او را وقف کرد و اموال او را تصدق فرمود و مجاور قبر او شد
تا برفت از دنیا رحمة الله علیهما

مان الذین تجنبوا الاشغالا   بذلوا النفوس وانفقوا الاموالا
ترکوا النساء کانهن اراملٌ   قبل الممات وایتموا الاطفالا
وتجوعوا وتعطشوا وتضمروا   طلب السباق وخففوا الاثقالا
فطموا عن الدنیا نفوسا طالما   کانت بقیة علی النعیم دلالا

نقلست سبب برآمدن ابراهیم ادهم از ملک آن بود که
روزی بشکار میرفت صیاد محبت او را شکار کرد روباهی یا خرگوشی
برانگیخت در پی او میرفت هاتفی آواز داد ما لهذا خلقت و بهذا
امرت بعد از ان از قربوس زین اسپ آوازی آمد که بعد از ان از گوی

کریبانش

گریبانش این آواز آمد که ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت پس خود را
از مرکب بینداخت چوپانی پیش آمد از ان پدرش جامها و خود بدو
داد و جامه شال او را پوشید و درین راه در آمد تا رسید بانجا که رسید

نقلست که شیخ ابو الفوارس شاه بن شجاع الکرمانی
رحمة الله علیه از برای صید بیرون آمد و وی پادشاه کرمان بود
و مبالغه کرد در طلب صید تا تنها به بیابانی افتاد که در و هیچ
آبادانی نبود ناگاه دید جوانی ظاهر شد بر سبعی سوار و بر حول
او سباع بسیار بسوی وی رفت آن جوان گفت چه غفلتست باز حق
سبحانه که بدنیا از آخرت و بلذات طبیعی و اهویه باطله از خدمت
مولی عز و جل مشغول شده چند مرکب در میدان هوا و هوس میرانی
ترا دنیا برای آن دادند که وسیله خدمت سازی نه انکه اسب هوس
در میدان اشتغال از حق تازی وقت نیاید که از خواب غفلت بیدار شوی
درین بودند که پیرزالی پیدا شد در دست قدحی آب بدست آن جوان
داد پاره بخورد و بقیه را بپادشاه داد شاه گفت من در عمر خود
ازین لذیذتر شربت و خنک تر و خوشگوارتر آب نخورده بودم

بعد از آن آن عجوز غایب شد آن جوان گفت ای شاه هیچ دانستی که
این عجوز چه بود شاه گفت ندانستم جوان گفت او دنیا بود حق
سبحانه او را برای خدمت من معین ساخته است بهر چه محتاج میشوم
حاضر میشود و کفایت احتیاج من میکند و میرود آیا بتو نرسیده است
این که خدای تعالی وقتی که دنیا را خلق کرد باو گفت من خدمنی
فاخدمته و من خدمک فاستخدمته شاه چون این حال را دید در حال
از دنیا و ملک برآمد بعید برآمده بود صید شد
خدمت لما صرت من خدمک ودار عندی السرور من نعمک
در خبر است که عمل آدمی با آدمی مدفون میشود در قبر وی اگر عمل صالحست
با صاحبش انس میکیرد و بشارت میدهد و قبر او را منور میکرداند
و کشاده می سازد و از شداید و محن حمایت میکند و از اهوال
ایمن میکرداند و اگر عمل سیئه است صاحبش را برفنع و بر ترس
میکرداند قبر او را تیره و تاریک میکرداند میان وی و شداید و اهوال
و عذاب و وبال هیچ حایل نمی ماند بعضی از صلحا منقولست که در
بعضی از [illegible] یکی را دفن کرده بوده اند و باز کشته ناگاه آواز

ضرب و کوفتن بحد آمده است احتیاط کرده اند معلوم شده است که
از قبر می آمده ناگاه سگی سیاه از قبر بیرون آمده است
شیخی صاحب کشف از وی پرسیده که چه چیزی تو گفته است که
من عمل سیئه میتم شیخ گفته که این ضرب و عذاب ترا بود یا میت را
گفت مرا نزد او سوره یس و اخوات او یافتم میان من و او حایل
شدند و مرا زدند و بیرون کردند محققان گفته اند هرگاه که عمل
صالح قوی غالب شود عمل سیئه را دفع میکند بکرم و رحمة حق سبحانه
و اگر عمل قبیح او غالب بود در عذاب و وبال بود و ترس
و فزع لازم او باشد نسال الله الکریم لطفه و کرمه و عفوه و عافیته
لنا و لاحبابنا و للمسلمین جمیعا آمین یا رب العالمین **نقلست**
از مالک بن دینار پرسیدند که سبب توبه تو چه بود گفت من حاکم
شهری بودم و بخوردن خمر مشغوف بودم ناگاه کنیزکی خریدم و مرا
با وی میلی تمام پیدا شد و بکلی مشغوف او شدم و هرچند برمی آمد
الفت ما با همدیگر زیاده می شد و چون از مسکرات اختیار کرده
می شد در یک پیرهن جمع می شدیم و مرا از یکجا پسری کردیم چون از دو

دو فرزند شد از قضاء الهی وفات یافت و دل من بر فراق او
مجنون گشت اتفاقا شب جمعه نصف شعبان خمر خورده و نماز
ناکرده بخواب رفتم می بینم که همه اهل قبور از قبرها بیرون آمدند
و خلق اولین و آخرین محشور شدند و من در ان میانم ناگاه آوازی
از عقب من آمد نظر کردم اژدهایی دیدم بغایت عظیم سیاه
و ازرق دهان گشاده و متوجه من که مرا بگیرد و من از وی میگریختم
و او در پی من میدوید در راه پیری را دیدم جامه سفید پوشیده
و بوی خوش از وی می آمد برو سلام کردم و گفتم مرا ازین بلا خلاص
گردان و بفریاد من رس گفت من ضعیفم و او از من قوی ترست
از دست من بر نمی آید در همین راه میرو امید هست که ازین
بلا خلاص شوی و من همچنان بر ترس و بیم بتعجیل میگریختم تا بر بلندی
برآمدم و بر طبقات جهنم مشرف شدم و احوال او معلوم
شد چنان ترس و رعب غالب شد که هول تنین فراموشم
گشت درین تحیر و اضطراب تنین در عقب که منادی ندا
کرد که برگرد که تو از اهل نار نیستی برگشتم تنین هم برگشت

چشم

و هیچ از پی من جدا نمی شد بهمان پیر رسیدم گفتم ای شیخ از تو
درخواستم که مرا ازین بلا خلاص کن نکردی پیر در گریه شد
و گفت من ضعیفم اما برین کوه برآ که درین کوه ودایع همه مسلمین است
اگر ترا نیز باشد یاری خواهد کرد بکوه شدم [illegible] دیدم در کوه
درها نشانیده اند از طلا و در و یاقوت پردها از حریر آویخته اند
و تنین همچنان در عقب بود چون بآن موضع نزدیک رسیدم
ملایکه فریاد کردند که پردها را برگیرید و درها را بگشایید شاید که
این شخص را نیز ودیعتی باشد که از عدو او را برهانند ناگاه
پردها را برداشتند و درها را گشادند کودکان ظاهر شدند
که رویهای ایشان چون مه شب چهارده تابان بود اما تنین
بمن بسیار نزدیک شده بود و در امر خود بغایت متحیر شدم
درین اثنا یکی از کودکان فریاد کرد که والله پدر منست چون
نظر کردم او را شناختم دختر خورد من اشتم که وفات کرده بود
چون مرا دید در گریه شد بعد از ان دست چپ خود را دراز کرد
و دست راست مرا گرفت و دست راست خود بجانب

تبنش دراز کرد از نور چیزی بود در دست او بجانب تنین انداخت
تنین ازان بگریخت و من خلاص یافتم پس نشستم و او در کنار
من نشست و بدست راست خود بریش من بازی میکرد
و میگفت ای پدر الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
پس در گریه شدم و گفتم ای فرزند تو قرآن میدانی گفت ای پدر
ما از شما داناتریم در قرآن گفتم پس مرا خبر ده از تنین که در صدد
هلاک من بود گفت عمل سوء تو بود که تو تربیت او کرده بودی
میخواست ترا باتش جهنم مبتلا سازد گفتم ازان پیر نیز
خبر ده که مرا در راه پیش آمد گفت ای پدر آن عمل صالح تو بود
که او را ضعیف ساخته بودی که مقاومت بعمل سوء تو نتوانست
کرد گفتم ای فرزند شمایان درین کوه چکار می کنید گفت
ما اطفال مسلمانانیم در اینجا ساکنیم تا قیام قیامت انتظار
می کشیم تا برای ما آیند و ما شفاعت کنیم پس بیدار شدم و ترسی
و بیمی چون روز شد از هرچه از هرچه داشتم بیرون آمدم و توبهٔ
نصوح کردم این بود توبهٔ من قدس سره و چه نقلست که

امام یافعی یمنی قدس الله سره گوید که دیدن موتی در خیر یا شر
نوعیست از کشف که حق سبحانه ظاهر می سازد از جهت بشارت
یا موعظه یا مصلحت میت یا دین او که ادا کنند یا غیر آن و این رؤیت
کاهی در خواب می باشد و غالب اینست و کاهی در بیداری
می باشد و این از جملهٔ کرامات اولیاست که اصحاب مقامات عالیه اند
و مثل این در حکایات این طایفه بسیارست از انجمله آنست که
از شیخ اسمعیل بن محمد بن الیمنی المشتهر بالحضرمی منقولست که یکبار
بر قبری می گذشت در بلاد یمن ناگاه در گریه شد و بسیار گریست
و محزون گشت بعد از زمانی در خنده شد و بسیار خندید و مسرور
گشت حاضران تعجب کردند و ازین قصه استکشاف نمودند
گفت احوال اهل قبور مکشوف من شد دیدم همه در عذاب اند
گریستم و محزون گشتم پس بحق سبحانه تضرع نمودم و استغفار
کردم بمن گفتند شفاعت ترا در حق ایشان قبول کردیم ناگاه
از قبری آواز آمد که ای فقیه اسمعیل من فلان مغنیه ام و در ان
جماعت داخل هستم گفتم آری بعد ازان از گورکان آن مزار پرسیدم

از صاحب آن قبر گفت فلان مغنیه است که عشق فریب فوت
کرده بود. نقلست از شیخ ابو سعید خراز منقولست که
گفت در مکه بودم روزی به باب بنی شیبه گذر کردم جوانی
دیدم مرده است در روی او نگریستم تبسم کرد و گفت ای
ابو سعید ندانسته که دوستان خدا نمیرند بلکه از داری
بداری انتقال میکنند. از شیخ ابو یعقوب سوسی منقولست که
روزی یکی از مریدان آمد گفت که فردا نماز پیشین می میرم این
یک دینار را بگیر و تجهیز و تکفین من بکن چون روز دیگر شد
نماز پیشین طهارت شد و طواف کرد و از خانه برگوشه شد و وفات
کرد و تجهیز و تکفین او کردم و در قبر نهادم چون روی او گشادم
چشمهایش را گشاد گفتم بعد از مردن زنده گفت من زنده ام
و هرکه محب خداست هرگز نمیرد. گر بشوق حق دلت شد مبتلا
مرگ هرگز کی بود بر تو روا. نقلست از بلال خواص منقولست که
گفت در تیه بنی اسرائیل میرفتم خضر را دیدم گفتم یا ابو العباس
از تو سوالی دارم گفت بپرس گفتم چه گویی در حق شافعی

گفت واز

گفت وی از اوتاد است گفتم چه گویی در حق احمد حنبل گفت از
صدیقانست گفتم چه گویی در حق بشر بن الحارث گفت مثل
او بعد از وی پیدا نشد گفتم بچه وسیله ترا دیدم گفت بنیکویی
که بمادرت کردی. نقلست که شاه ابن شجاع الکرمانی
روزی بمسجدی در آمد جوانی دید که نماز را بخشوع تمام میگزارد
چون از نماز فارغ شد گفت کدخدایی گفت نی گفت
ذوق کدخدایی داری که قرآن خوان باشد و نماز گزار و روزه
دار با این همه جمیله باشد گفت مرا استطاعت نیست مرا که عقد
کدخدایی کند گفت من پس دختر خود را نکاح کرد و شب بخانه جوان
فرستاد چون دختر بخانه در آمد در دهن کوزه گرده نانی دید
گفت این چیست گفت نانیست که از دیروز باقی مانده است
میخواهم که امشب بدو افطار کنم چون این سخن شنید عزیمت کرد
که رجوع کند جوان گفت دختر شاه بفقر ما قناعت نمیکند
راضی نمیشود که شوهر او باشم دختر گفت بیرون رفتن من
نه از این جهت است بلکه از ضعف تیقن تست و تعجب من از بد

هفت که بمن گفت که ترا بجوانی ضعیف دادم چون وصف کرد
ضعفه که اعتماد بحق سبحانه ندارد نان را ذخیره کرده که شب
افطار کند جوان گفت من ازین ضعف برگشتم و توبه کردم
که دیگر اینچنین نکنم گفت عذر در حیز قبول اما من در خانه که در او
معلوم است اقامت نمیکنم یا من بیرون میروم یا معلوم را
بیرون میکنی پس جوان آن رغیف تصدق کرد بعد از آن دختر شاه
اقامت نمود رضی الله عنها شعر لو کان النساء کمن ذکرنا
لفضلت النساء علی الرجال   فما التانیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال
منقولست که ابلیس علیه اللعنه بیحیی پیغامبر متمثل شد حق
تعالی وحی کرد بیحیی که ازو سوال کن که ترا تصدیق میکنند
پس پرسید ازو که بمن هیچ قادر شدی گفت آری شبی سیر خورده
بودی و ورد خود ادا ناکرده در خواب شدی یحیی گفت
عهد کردم که دیگر هرگز سیر نخورم ابلیس گفت من نیز عهد کردم
که هیچ کس را نصیحت نکنم نقلست که جوانی از اهل

صلاح

صلاح هارون الرشید خلیفهٔ بغداد را امر معروف و نهی
منکر کرد او را مشاق آمد فرمود او را در خانه کردند و در او را
برآوردند و جمیع منافذ را محکم کردند تا هلاک شود بعد از پنج
روز شخصی آمد گفت فلان شخص که شما او را محبوس کرده بودید
در فلان بوستان سیر میکند کس فرستاد و او را حاضر کرد
هارون الرشید گفت ترا از خانه که بیرون آورد گفت آنکس که
در بوستان در آورد گفت در بوستان که در آورد گفت
آنکس که از خانه بیرون آورد هارون گفت این بس عجبست
جوان گفت کدام کار خداوندست که عجب نیست هارون گریان
شد و امر باحسان او کرد و این خاصه با و بخشید و منادی کرد که
هذا عبد اعزه الله اراد هارون اهانه فلم یقدر الا علی اکرامه و احترامه
اذا اکرم الرحمن عبد العزة   فلن یقدر المخلوق لو ما یهینه
و من کان مولاه العزیز اهانه   فلا احد بالعز یوماً یعینه
نقلست که سهل بن عبدالله تستری گفت روز
جمعه وضو ساختم و بجامع رفتم و هنوز مبتدی بودم مردم

بسیار بودند خواستم که خود را بصف اول رسانم سعی بسیار
کردم تا بصف اول رسیدم و نشستم و در دست راست من
جوانی نشسته بود خوش شکل و بوی خوش از وی می آمد و جامهٔ
صوف در بر داشت چون بطرف من نگریست گفت چون
می یابی خود را ای سهل گفتم بخیر اصلحک الله و متفکر شدم که مرا
چون شناخت و درین تحیر بودم که مرا دغدغهٔ بول شد و محکم کرد
و خلق چنان نشسته بودند که امکان بیرون رفتن نبود من گفتم
اگر باین طور نماز کنم چه نماز باشد چون حالم پریشان شد بجانب
من ملتفت شد و گفت ای سهل تقاضای بول شد گفتم آری ردا
از دوش خود برگرفت و در من پیچید و گفت حاجت را روا کن
و زود باش تا بنماز رسی گفت چون نظر کردم دری گشاده
دیدم در آمدم کوشکی دیدم عالی و درختی و بر شاخ مطهره
آویخته پر آب چون شهد شیرین و روی مال طهارت خود را
خشک کردم آوازی شنودم که یکی میگفت قضاء حاجت
کردی گفتم آری ناگاه آن ردا که در من پیچیده بود برگرفت

من درجای

من در جای خود نشسته بودم و هیچ دغدغه در من نمانده
و هیچ کس ازین معنی خبر نداشت و من متفکر ماندم نماز را
گزاردیم و خاطر مشغوف آن جوان بود و چون برخاست
و روان شد من در عقب او رفتم ناگاه دری پیدا شد توقف
کرد و گفت ای سهل در آنچه دیدی در شکی نظر باین در کن نظر
کردم همان در بود که بجهت وضو در آمده بودم در آمدم درخت را
و مطهره را و رومال طهارت را و مسواک را دیدم و روی مال
طهارت که روی خود بآن پاک کرده بودم هنوز تر بود بعد از آن
گفت آمنت بالله گفت ای سهل هر که فرمان خداوند چنانچه
میباید بجای آرد همه چیز فرمان او بردارند یا سهل اطلبه
تجده و درین زمان آب از چشم من روان شد چشم خود را
پاک میکردم چون چشم گشادم نه جوان دیدم و نه قصر را متحیر
فرو ماندم بعد از ان در عبادت مبالغه نمودم و در ریاضت
حریص گشتم نقلست از بعضی از اصحاب سهل
منقولست که گفت سی سال ملازم او بودم هیچ ندیدم که

پهلو بر زمین نهاده باشد نه در شب و نه در روز و بوضوء
نماز خفتن نماز بامداد میکرد و از مردم کریخت و بجزیره که
میان عبادان و بصره است رفت و آنجا می بود و سبب فرار
او از مردم آن بود که شخصی بحج رفته بود بعد از آمدن بعضی
از اصدقا خود حکایت کرده که من امسال سهل بن عبدالله
را در موقف دیدم بعرفات آن شخص گفته که ما امسال پیش او
بودیم در روز ترویه در رباطی که می بود در تستر آن شخص سوگند
بطلاق خورده که من او را در موقف عرفات دیدم این شخص
گفته برخیز تا پیش او رویم و از و سوال کنیم چون پیش او در آمده
اند و عرض کرده و گفته که یمین او چون میشود سهل گفته شما
را با این سخن چکارست بخدا مشغول باشید و بجایی مشغول
متوجه شده گفته که زن خود را نگاه دار که طلاق نیست و اما
بکسی مگوی **نقلست** که ذوالنون گفت و اثنای آن
که در کوه لبنان سیر میکردم شبی بشخصی رسیدم که برای
خود از انوار شاه بلوط مسکنی ساخته بود ناگاه سر از خانه خود

بیرون کرد لمعان نور از روی او می بارید و گفت شهد لک
قلبی فی النوازل بنهایة الصفات الکاملة الکوامل و حیرة
القلوب فی کنه ذاتک و سکرها براح محبتک و کیف لا
یشهد لک قلبی بذلک و لا لحن قلبی ان یالف غیرک
هیهات لقد خاب لدیک المقصرون عنک و سر خود را در درون
کشید و من همینجا توقف کردم تا روز شد باز سر خود بیرون
کرد و نظر در آفتاب کرد و گفت اشرقت بنورک السموات
و انارت باشراقک الظلمات و حجبت جلالک عن العیون
و وصلت به معارف القلوب ذوالنون گفت یا لبنانی
الیک و جرتی که بیک نظر مشرف کردان اجابت کرد
پیش او شدم و برو سلام کردم جواب سلام گفت گفتم رحمک الله
از تو سوالی دارم گفت بپرس گفتم بچه جهت گفت توحش تو
از من بمیر و گفتم چه چیز من ترا متوحش میکرداند گفت بطالت
تو گفتم کدام است بطالت من گفت در روز شغل پراکنده
تو و ترک زاد برای روز معاد فقد فوق تو بر ظلمتها و ذوالنون

از سخن او حالتی در من پیدا شد که فریادی کردم و بیهوش
افتادم و دیگر می آفتاب بهوش آمدم نه او را دیدم و نه خانه
او را دیگر هرگز حسرت او از دلم نرفت رضی الله عنه و نفعنا به
نقلست از ابرهیم بن شیبان که وصف عارف
پرسیدند گفت با شیخ خود ابو عبد الله مغربی در کوه طور بودیم
قریب بیست کس همراه ما بودند روزی جوانی آمد که در بشره
مبارکش اثر ریاضت و خشوع بود و با ما هم نماز گزارد و چون
از علوم سخن کردیم استماع کرد روزی در تک درختی نشسته
بود که گیاه بسیار بود و ایام بهار بود شیخ از علوم و معارف
چیزی میفرمودند ناگاه در جوان کیفیتی پیدا شد و متغیر گشت
و آهی کشید که تمام گیاهها بسوخت و غایب شد و دیگر او را
ندیدم شیخ گفت عارف اوست وصفت عارف اینست
اللهم ارزقنا صحبته نقلست از بعضی عرفا منقولست
که گفت در کوه لکام میگشتم بطلب این طایفه ناگاه شخصی
دیدم بر سر سنگی نشسته و سر در جیب مراقبه فرو برده بود و گفتم

یا شیخ اینجا بچکار مشغولی گفت میبینم و رعایت می کنم گفتم چه می
بینم در پیش تو مگر پاره سنگی چه را بینم و رعایت کنم بسوی من
بغضب نگریست و گفت قلب من نگرد و رعایت او امر رب
را کنم و گفتم بحق آنکه ترا بر من ظاهر گردانید که از پیش من مرو
من گفتم مرا پندی ده که بآن منتفع شوم تا از پیش تو بروم گفت
من لزم الباب اثبت من الخدم   ومن اکثر ذکر الذنوب
اعقبه کثرة الندم   ومن استغنی بالله امن من العدم
بعد از آن مرا گذاشت و برفت رحمة الله علیه نقلست
از سری سقطی که گفت پیش من گفتند که زنیست از جمله متعبدات
هر وقت که بشب بجهت عبادت بر مناجات میگفت الهی
و سیدی ابلیس بنده از بندگان تست و ناصیه او بدست
تست مرا او می بیند و من او را نمی بینم و تو او را می بینی و او ترا نمی بیند
و تو بر مجموع امور او قادری و هیچ بر امر تو قادر نیست الهی اگر
شری نسبت بمن خواهد آنرا بفضل و کرم خود از من رفع کن و اگر
کیدی انگیزد بلطف عمیم خود از من بد گردان و بعد گریه می کرده

چندان گریست که یک چشم او بر طرف شده و گفته اند که
گریه را گذار که آن چشم دیگر تو نیز ضایع نشود گفت اگر چشم من
از چشمهای اهل جنت است پس رفته باشد که باز آنی خواهد داد
و اگر از چشمان اهل نار است کور بود که از او بیزارم **نقلست** از
ابو العباس مسروق گوید در بصره بودم روزی بر بعضی از
ساحل میگشتم صیادی ماهی میگرفت و دخترک صغیره پیش او
بود هر ماهی که میگرفت بدختر میداد و آن دختر در آب می‌انداخت
چون نظر کرد دید که هیچ ماهی نیست بدختر گفت ماهیان را چه کردی
دختر گفت از تو شنودم که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم روایت
کردی که گفت هیچ ماهی در دام نمی‌افتد تا از ذکر خدای تعالی
غافل نمیشود صیاد در گریه شد و ترک صیادی گرفت
و گفت چیزی که از ذکر خدای غافل بود من نیز ازو نمیخواهم
نقلست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در ایام
خلافت خود در مدینه می‌گشت و تفحص امور مردم مشغول
می بود مانده شد بدیواری تکیه کرد ناگاه زنی بدختر

صغیره

صغیرهٔ خود گفت برخیز و در شیر آب آمیز تا بیشتر شود آن
دختر گفت ای مادر نشنودی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
منادی فرمود که کسی در شیر آب نیامیزد مادرش گفت آب
بیامیز که تو در جایی که نه امیر المومنین می‌بیند و نه منادی و دختر
گفت من چگونه در ملا اطاعت او کنم و در خلا یا و عاصی شوم
والله که اینچنین نخواهم کرد و امیر المومنین عمر این مقالات را
می‌شنید و بغایت متعجب شد و از برای یکی از اولاد خود آن
دختر را بخواست و از ذریهٔ اوست عمر عبد العزیز رحمة الله
علیه **نقلست** که بعضی از امرا بر در حاتم اصم گذر کرده
و آب خوردن طلبید و چون آب خورده پارهٔ زر انداخت
و ملازمان با و موافقت کردند اهل خانه شادمان شدند
مگر دختر صغیرهٔ حاتم که در گریه شد گفتند چرا می‌گریی گفت
مخلوقی بما نظر کرد مستغنی شدیم پس حال چون باشد اگر خالق
نظر کند **نقلست** که یحیی معاذ رازی را دختری بود از
مادرش چیز خوردنی طلبید مادرش گفت از رب خود طلب دختر

صغیره

گفت والله من شرم میدارم که از و خوردنی طلبم نقلست
که ذوالنون مصری رحمه الله گفت شبی از وادی کنعان بیرون
آمدم ناگاه شخصی دیدم که بسوی من متوجه شد واین آیت
میخواند که وَبَدَا لَهُم مِنَ اللهِ مَا لَم یَکُونُوا یَحتَسِبُونَ چون نزدیک
رسید زنی بود جامه پشمین در بر و چیزی از پشم بر سر و رکوه
در دست گفت چه کسی گفتم فقیری غریب گفت کسی با وجود خدا
وند غریب چون باشد که مونس غربا ست و معین ضعفاست
من در گریه شدم گفت این چه گریه است و چراست گفتم وقع
الدواء علی الداء گفت چون درین سخن صادقی گریه چراست
گفتم یرحمک الله صادق نمی گرید گفت نی گفتم بچه جهت
گفت از برای آنک گریه راحت دلست و ملجاییست که
پناه گرفته می شود بسوی وی و از آنچه واجب الکتمانست
که دل آنرا پنهان دارد ناله و فریادیست که از لوازم گریه
است دیگر گفت گریه نزد اولیا ضعف است از سخنانی
متعجب عزو ماندم گفت ترا چه شد گفتم از امتحان تو در

تعجبم گفت آیا فراموش کردی آنرا که ذکر میکردی گفتم یرحمک الله
اگر افاده کنی بچیزی امیدست که حق سبحانه مرا بآن منتفع گرداند
گفت ترا افاده کنم حکیم مطلق بچیزی که مستغنی شوی از
طلب زیاده گفتم یرحمک الله من مستغنی نیستم از طلب زیاده
از اولیا و سیاده گفت صدقت یا مسکین احبب مولاک
واشتق الیه فان له یوما یتجلی فیها بجماله لاظهار کرامته
لاولیائه واصفیائه واهل مودته فیسقیهم عنده بتجلی لهم بجمال
کمال صفاته غدا کاسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال
لا تظمأن بعدها ابدا گفت بعد از ان وجد بر وی غالب شد
و گفت ای حبیب دل حزین تاکی میداری مرا بجایی که در و یاری
صدیقی نمی یابم بعد از ان مرا گذاشت و در بادیه درآمد و میگفت
الیک لا الی ان الیک لا الی ان تا آوازه منقطع شد
رضی الله عنها نقلست از ذوالنون مصری که گفت
یکبار در رود نیل میگشتم عقربی دیدم که میرفت خواستم
که او را بکشم سنگی گرفتم که بروزنم از من بگریخت ناگاه دیدم

چغزی از آب بیرون آمد عقرب بر پشت او سوار شد
و از آب گذشت من نیز بر اثر وی از آب گذشتم مردی دیدم
خفتیده مست و اژدهایی قصد او کرده عقرب با ضطراب
تمام متوجه اژدها شد و زخمی بروی زد آن مرد را خلاص ساخت
و درین اثنا آن شخص بیدار شد و مار را دید بترسید و گریان
شد من گفتم مترس که قصه ما بر تو سهل شد و قصه را بتمامی عرض
کردم سر خود شیو انداخت و مدتی متالم شد بعد از آن سر
بسوی آسمان کرد و گفت یا رب اینچنین میکنی بکسی که بتو
عاصی باشد با کسی که مطیع تو باشد چها که نکنی بعزت و جلال تو
که عهد کردم که دیگر هرگز بتو عاصی نشوم میگریست و این بیت میگفت

یا راقدا والجلیل یحرسه   من کل سوء یدب فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک   منه تأتیهم کرائم النعم

نقلست که سبب توبه منصور بن عمار آن بود
که کاغذ پاره در راه یافت برداشت دید که در وی بسم الله
الرحمن الرحیم نوشته اند جایی نیافت که او را بنهد فرو برد

در خواب دید که شخصی میگوید فتح باب حکمت کردند بتو
بسبب احترامی که آن رقعه را کردی **نقلست**
بعضی گفته اند سبب توبه بشر حافی آن بود که روزی در خانه
خود نشسته بود و بلهو و طرب مشغول بود ناگاه و جواری
مغنیه او بتغنی مشغول و بشرب خمر منهمک ناگاه یکی از طایفه
در را کوفت جاریه از جواری او بیرون آمد گفت صاحب این
خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد است و ما همه بنده او ییم
گفت راست میگویی اگر بنده می بود ادب بندگی بجای می
آورد و ترک لهو و طرب میکرد بشر این مقالات می شنود
در دلش چیزی افتاد از کنیزک پرسید که بتو که سخن میکرد
قصه را بتمامی بگفت بشر پای برهنه در پی او دوید و او را در
یافت و گفت ای خداوند کار تو بودی بر در آن حکایات
کردی کنیزک گفت آری گفت باز گوی خدا بر تو رحمت کند
چون آن حکایت را تکرار کرد بشر بر خاک انداخت خود را
و روی بر خاک می مالید و بتضرع و ابتهال تمام میگفت

بلکه بنده‌ام بنده‌ام بنده‌ام بعد از ان بیخود شد چون بخود
باز آمد دیگر همیشه پای برهنه می بود حافی از ان گفتند اورا
بدو گفتند چرا کفش نپوشی گفت رب من مرا در حالت پای برهنگی
این دولت بخشید از ان نمیخواهم که این حالت از من زایل
شود تا رابطهٔ حیوة باقیست **نقلست** که شیخ ابو علی
دقاق رحمة الله علیه گفت که بشر حافی بجماعتی بگذشت بگفتند
این مردیست که شب خواب نمیرود و هر سه روز یکبار افطار
میکند بشر در گریه شد و گفت والله یاد ندارم که زیاده از
یک شب بیدار بوده باشم و از یک روز زیاده روزه
داشته باشم لیکن حق سبحانه و تعالی در دلها مومنان انداخته
از انچه بنده کرده اظهار لطف و فضل و کرم خود را **شعر**

فسبحان من ابدا جمیل جماله — علی عبده لطفا و جودا و جاده
واخفی المساوی والعیوب تکرما — وجلما ساتر العباد

نقلست از حسن بصری که در مسئلهٔ فتوی نوشت
شخصی گفت فقها برخلاف تو نوشته اند این مسئله را گفت

سبحان الله

سبحان الله تو کجا دیده فقیه فقیه آنکس است که در دنیا
زاهد باشد گفت آدمیان در دنیا پنج صنفند اول علما که ورثهٔ
انبیا اند دوم زهاد که اولیا اند سیوم غزاة که سیف الله اند
چهارم تجار که امناء الله اند پنجم ملوک و سلاطین که
رعاة الحق اند وقتی که علماء و زهاد بطمع و جمع مال ظاهر
شوند پس خلق بکه اقتدا کنند و زهاد برچه ظاهر شوند بکه
راه جویند و هدایت یابند و غازی بصفت ارادة
ظاهر شود پس خلق بکه ظفر یابند بر اعدا و تاجر بصفت خیانت
ظاهر شود بکه امانت سپرند و وقتی که ملک بصفت گرگ
ظاهر شود که خلق را می درد پس که رمه را نگاه دارد والله که
مردم را هلاک نمی سازد مگر علماء مداهن و زهاد راغب
و غزاة مرایی و تجار خاین و ملوک ظالم وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون اذا مات ذو علم و تقوی **شعر**

فقد ثلمت من الاسلام ثلمة — وموت العابد المرضی نقص
ففی مرآه للاسرار نسمة — وموت العادل الملک المولی

وموت العارفين الضر عام بهدم فلم شهدت له با النصر عزمه
وموت فتى كثير الجود محل فان بقاءه خصب ونعمه
فحسبک حمه سکی علیهم وموت الغير تخفيف ورحمه
نقلست از عمر ثنالی که گفت براهیمی گذشتم که
در مقبره نشسته بود در کف راست او سنگ ریزهای سفید و در
کف چپ او سنگ ریزهای سیاه بود گفتم یا ابراهیم چکار
میکنی اینجا گفت هرگاه که دل خود کم میکنم بمقابر میآیم
و باهل قبور اعتبار میگیرم گفتم این سنگ ریزها چیست
در کف تو گفت هرگاه حسنه در وجود آید از کف راست
یک سنگ ریزه می افکنم و اگر سیئه در وجود آید از کف چپ
یک سنگریزه می اندازم و چون شب میشود نظر میکنم اگر حسنات
زیاده است افطار میکنم و به ورد خود مشغول میشوم و اگر
سیئات زیاده است آن شب چیزی نمیخورم و خواب
نمیروم اینست حالت من والسلام علیک نقلست که
ذوالنون گفت سیاحی از صحابه رسیدم بدو گفتم مرا دعا

کفت ازآن

گفت آنسک الله بقربه بعد از ان نعره زد و بیخود شد بعد از
دو روز بخود آمد چون برخاست گفت
ان ذکر الحبيب هيج شوقی ثم حب الحبيب اذهل عقلی
ذوالنون گفت در بعضی براری میگشتم شخصی دیدم که شاخ
خاری در دست داشت و از ان خرما میچید و میخورد چون مرا دید
گفت تو نیز بیا و خرما خور من از شتر فرود آمدم و پیش او
رفتم چون خرما می کندم بار درخت خار می شد تبسم کرد
و گفت لو اطعته فی الخلوات اطعمک الرطب فی الفلوات رضی
الله عنه و نفعنا به نقلست از بعضی ازین طایفه که یکبار
در دریا نشسته بودیم کشتی بشکست من و خاتون من در تخته
پاره ماندیم درین اثنا زن حامله بود وضع حمل کرد و فریاد
میکرد که از تشنگی نزدیکست که هلاک شوم من گفتم حق سبحانه
حال ما می بیند و می داند ناگاه بسوی آسمان کرد دید شخصی بر هوا
ایستاده و در دست زنجیری از زر و در نوک او کوزه از یاقوت
احمر گفت بگیرید و بخورید گرفتیم و سیراب شدیم خوش بو

تر از مشک و سردتر از برف و شیرین‌تر از عسل بود که هرگز
در دنیا مثل آن نخورده بودیم بدو گفتم تو کیستی بگوی خدای
بر تو رحمت کند گفت بنده‌ام از بندگان مولا، تو گفتم بایں
منزلت بچه رسیدی گفت ترک هوای خود گرفتم از برای رضاء
او مرا بر هوا نشانید این گفت و غایب شد و دیگر او را ندیدم
نقلست استاد ابو علی دقاق گفت یعقوب ابن اللیث
که پادشاه بود مریض شد و طبیبان از معالجهٔ او عاجز شدند
شخصی گفت در ولایت تو صالحی است که او را سهل بن عبدالله
تستری میگویند اگر از وی درخواهی که ترا دعا کند مستجاب گردد
او را حاضر کردند و یعقوب ابن اللیث گفت مرا دعا کن
که صحت یابم سهل گفت چون دعا من در حق تو مستجاب
شود که در حبس تو مظلومان هستند هر که در حبس او بود همه را
آزاد کرد آنگاه سهل دست بدعا برداشت گفت بار خدایا
همچنانکه ذل معصیت ما نمودی عز طاعت نیز نمای و فرج ده
او را در حال صحت یافت بعد از آن مالی بی‌اندازه عرض کرد

بر سهل با نمود و قبول نکرد بدو گفتند اگر قبول میکردی
و بفقرا میدادی بهتر می بود ناگاه بسنگ ریزهای صحرا
نظر کرد همه جواهر شد گفت کسی که مولای او را چنین
بدهد او را چه احتیاج بمال یعقوب بن اللیث شیخ ابوبکر
کتانی گفت که در راه مکه میرفتم همیانی دیدم افتاده پر از
جواهر خواستم که بگیرم و بفقراء مکه نفقه کنم ناگاه هاتفی آواز
داد اگر آنرا بگیری ما سلب کنیم از تو فقر را در حال باز ایستادم
و از آن خاطر توبه کردم نقلست که حبیب عجمی را
زنی بود بد خلق روزی بحبیب گفت که چون از غیب فتوح
نمیرسد نفست را باجره بده تا قوتی حاصل شود دیگر روز
بصحرا شد و تا نماز شام نماز گزارد بیگاه خجل بخانه شد
از سرزنش زن و آزار او زن گفت اجرهٔ تو کو حبیب گفت
آنکه مرا باجره گرفته بود کریم بود شرم داشتم که استعجال نمایم
چند روز برین منوال در عبادت میکرد و شب عذر میخواست
و میگفت آنکه مرا اجره گرفته است کریمست شرم میدارم که

استعجال نمایم چون بتطویل انجامید زن گفت اجرهٔ خود را
بطلب و بدیگری نیست را با جره ده مقرر کرد که امروز اجرهٔ خود را
بطلبم و همچنان بر عادت سابق بیرون رفت چون شب در آمد
خایف بجانب خانه آمد دید که در خانه دود می براید و زن
بغایت شادمان شده گفت آنکس که ترا باجره گرفته بود
چیزی برای ما فرستاد چنانکه کریمان فرستند و آرنده گفت
که بحبیب بگوی که جهد بلیغ نمای در عمل و بدانکه ما تاخیر نمیکنیم
اجرهٔ ترا پستی درین جانب نیست و بخل اصلا نیز نیست
خوشحال و مطمان القلب باش بعد از آن کیسها پر زر نمود
حبیب را آنکه ترا اجره گرفته بود این را فرستاده است
حبیب در گریه شد و بزن گفت این اجره از کریم است
که بدست اوست خزاین سموات و الارض خالق کل شی
و رازق کل حی است چون این را زن شنود توبه کرد و سوگند
خورد که دیگر اینچنین نکند و نگوید نقلست
در اخبار آمده است که حق سبحانه بسلیمان علیه السلام

وحی فرستاد که بساحل دریا رو تا عجایب بینی سلیمان
با همه جن و انس بساحل بحر بیرون آمد و بجانب چپ
و راست نظر کرد هیچ امر غریب ندید عفریتی از عفاریت را
طلب کرد و گفت درین دریا فرو رو و از عجایب دریا
ما را خبر ده عفریت در دریا فرو شد و بعد از ساعتی
بیرون آمد و گفت یا نبی الله در دریا این مقدار فرو شدم
و بقعر دریا رسیدم هرچند نظر کردم هیچ چیز ندیدم عفریتی
دیگر را طلب کرد و گفت درین دریا فرو شو و از عجایب او
ما را خبر ده او نیز فرو شد و مثل عفریت اول سخن کرد عاقبت
حضرت سلیمان بجانب آصف برخیا نظر کرد و گفت یا آصف
ما را از عجایب این دریا تو خبر ده آصف بحکم فرمان نبوی
بدریا شد و بعد از ساعتی آمد و قبهٔ از کافور سفید همراه او
چهار در یک در از درّ ازهر و یک در از یاقوت احمر
و یک در از زبرجد اخضر و یک در از جوهر بازیب و هر
چهار در گشاده اصلا در و قطرهٔ آبی اندر آمده بالکه

در قعر دریا بود است حکایت آن مقدار رفته و باو
رسیده و آن قبه را در پیش سلیمان بر زمین نهاد و در میان
آن قبه جوانی خوب صورت در غایت خوبی ایستاده
نماز میکرد سلیمان در آن قبه شد و بر جوان سلام کرد جوان
جواب سلام گفت سلیمان گفت ای جوان حال تو چیست
بیان کن گفت یا نبی الله پدر من بر جای مانده و مادر کور زنی بود
هفتاد سال در خدمت ایشان بر پای ایستاده بودم
چون وفات ایشان نزدیک رسید پدرم در وقت مردن
گفت بار خدایا فرزند مرا در خدمت خود در جایی که شیطان
را آنجا راه نباشد مشغول گردان و مادرم در وقت وفات
گفت اللهم اطل حیوة ابنی فی طاعتک چون ایشان را دفن
کردم بساحل این دریا بیرون آمدم این قبه را دیدم ایستاده
درو در آمدم تا تماشا کنم ناگاه فرشته آمد و قبه را بر داشت
و من در درون او بودم و در درون قعر دریا فرود آورد
سلیمان گفت در کدام زمان گفت در زمان ابراهیم خلیل صلوات الله

علیه حضرت سلیمان در تاریخ دید هزار و چهار صد سال بود
و او هنوز همچنان جوان تازه بود سلیمان گفت یا نبی الله
هر روز مرغی سبز می آید در منقار چیزی زرد مثل سر آدمی از آن میخوردم
از و طعم هر چه در دنیاست می یافتم گرسنگی و تشنگی از من
زایل می شد و زحمت گرما و سرما و خواب و نعاس و فترة
و وحشت از من میرفت سلیمان گفت میخواهی که با ما باشی
یا ترا بجای خود باز گردانیم گفت یا نبی الله عنایت فرمای
و مرا بهمانجای که بودم بفرست حضرت سلیمان باصف
اشارت فرمود که یا آصف از هر جای که آوردی باز بهمان
جای بر و بعد از آن سلیمان متوجه خلق شد و گفت ایها
الناس و الجن بنگرید که چون مستجاب ساخت دعاء والدین
را در حق فرزند پس بپرسید از حقوق والدین یرحمکم الله
نقلست از ذو النون که گفت حق تعالی وحی کرد
بموسی صلوات الله علیه که یا موسی همچو مرغ باش وحید که
از سر درختان روزی میخورد و آب از انهار چون شب در آید

در سوراخی میشود و از صحبت انس بمن و استیحاش از غیر من
یا موسی من قاطع عمل آن کسم که املش غیر منست و کاسر
ظهر انکسم که میپسندد بغیر منست و من در وحشت انداینده
انکسم که انسش بغیر منست و من معرض انکسم که غیر مراد وست
میکیرد ای موسی مرا بندکانند که هرکاه که بمن مناجات کنند
البته می شنوم اکر مرا طلبند بسوی ایشان اقبال میکنم اکر بجانب
من اقبال کنند من بسوی ایشان می آیم اکر بمن نزدیک
نزدیک میکردند ایشان را در جوار خود جای میدهم اکر مرا
دوست میدارند من ایشان را دوست میدارم اکر بمن صافی
میکردند من نیز با ایشان صافی میشوم و اکر برای من عمل میکنند
من ایشان را بآن جزا میدهم من مدبر امور ایشانم و سایس
من دلهای ایشانرا و متولی احوال ایشان و نکردانیده ام
در دلهای ایشان راحت مکر در ذکر خود و در دوای دلهای
ایشانست و در دلهای ایشان نوری نهاده ام که زیاده میشود
انس نمیکیرد و جهت همت خود جدا رفد پس من نمی بینند

و تو از کاه ایشان جز جانب عز من نیست من با ایشانم
و ایشان با منند سه یا ربنا بلغ الی اشباحهم
مناو سک تحیة و سلاما نقلست که ابی الاحمد الحواری
کفت وقتی که از واز طریق نجات پرسیدند هیهات
ان بیننا وبین طریق النجات عقبات وتلک لا تقطع الا
بالکسر الحبث وتصحیح المعامله وحذف العلایق الشاغله
نقلست از سفیان ثوری که کفت من و شیبان
راعی بحج شدیم در راه شیری قصد ما کرد من شیبان کفتم
می بینی که این کلب قصد ما کرد شیبان کفت مترس که
سخن شیبان می شنود شیبان اشارت بشیر کرد شیر دم
جنبانیدن کرفت چون سک و چاپلوسی میکرد شیبان
دست دراز کرد و کوش و را کرفت سفیان کفت این چیست
شیبان کفت اکر از آفت شهرت نترسیدمی تمام زاد خود را
بر پشت او بار کردمی تا بمکه بردی نقلست امام یافعی
کفت یکی از اخوان الصالحین مرا کفت با نفس خود قهر کردم

و گفتم ترا در مهلکه اندازم و در جائی بودم که بیشهٔ شیران
نزدیک بود به بیشه شدم و در میان دو شیر بچه خود خفتیدم
بعد از زمانی پدر شیر بچگان پیدا شد و در دهن گوشت
داشت چون مرا دید گوشت از دهن بر زمین نهاد و از
دور نشست و در من می نگریست بعد از زمانی مادر شیر
بچگان پیدا شد او نیز در دهن گوشت داشت چون مرا
دید گوشت از دهن انداخت و فریاد کرد و قصد من کرد
شیر نر او را نگذاشت و منع کرد مرد و از دور نشستند و در
من نگریستند بعد از آن شیر نر آهسته آهسته آمد و بچه
خود را برداشت و پیش مادرش نهاد امام یافعی گفت هذا
من عجیب لطف الله باولیائه رضی الله عنهم و عن سایر
الصالحین نقلست که جمعی از فقها قصد زیارت
شیخی کردند چون ملاقات کردند در پس شیخ نماز گزاردند
دیدند که شیخ در قرائت لحن میکند اعتقاد فاسد کردند
چون شب بخواب رفتند همه یکجا محتلم شدند وقت سحر

همه بیرون رفتند که غسل کنند پر که آبی بود همه جامها
کشیدند و در آب شدند ناگاه شیری آمد و بر بالای
جامهای ایشان نشست ایشان از ترس شیر از آب
نتوانستند بیرون آمد و سرما بغایت در ایشان تاثیر کرد
و متحیر و مضطر فرو ماندند درین اثنا دیدند که شیخ آمد
و گوش شیر را گرفتند و گفتند من ترا نگفته بودم که بمهمانان من
تعرض مکنی شیر دم جنبانیدن گرفت و بدر رفت بعد از آن
شیخ متوجه فقها شدند و فرمودند انتم اشتغلتم
باصلاح الظاهر فخفتم الاسد و نحن اشتغلنا باصلاح
الباطن فیخافنا الاسد نقلست که سمنون المحب
از محبت سخن میکرد مرغکی آمد و بر دست او نشست و منقار
بر زمین میزد تا خون از منقار او آمد بعد از زمانی بمرد
نقلست ابو الربیع مالقی گفت در بعضی از سیاحات
خود تنها میرفتم مدعی دیدم که در شب نزدیک من فرود آمد
و تمام شب درست بایستاد و بی گفت چون روز شد بال

بربال زد و گفت سبحان الرزاق سری سقطی گفت شبی
در دیهی از دیهای شام نزول کردم همه شب آوازی
شنودم که میگفت اثبات فلا اعوذ اثبات فلا اعوذ چون
روز شد پرسیدم که این چه آواز بود گفتند جانوریست گفتم
نام او چیست گفتند فاقد الاحبه متعجب شدم ابو مسلم خولانی
گوید بجماعتی قصد غزو کردم و والی سریه بارض روم فرستاد
و میعاد معین کرد چون میعاد رسید سریه پیدا نشد والی
بغایت متالم گشت و مسلمانان پریشان خاطر شدند درین
اثنا که مسلمانان محزون و ابو مسلم نیزهٔ خود بر زمین زده
متفکر بود که مرغی بر سر نیزه نشست و گفت سریه سالمند
و هیچ تفرقه نیست و زود می آیند و غنیمت بسیار می آرند
و در فلان روز خواهند رسید ابو مسلم گفت تو کیستی گفت
مرغی ام و مرا مذهب الحزن عن قلوب المومنین میگویند همان
روز که گفته بود سریه رسید با غنیمت بسیار نقلست
ابو القاسم جنید گفت از سری شنیدم که می گفت بنده بجائی

میرسید که اگر شمشیر بروی او زدندی او را خبر نمیشود و این در
دل می بود تا مرا حالی شد دانستم که این چنین بوده است
مصداق این سخن قول باری سبحانه است فَلَمَّا رَأَيْنَهُ
أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ این در محبت مخلوقست در محبت خالق
بطریق اولی مگر این امر کسبی حست که این را بذوق نه دریافته
است نقلست از شیخ ابو حفص حداد که قاری قرائت
قرآن کرد حالتی پیدا شد در شیخ و در دل او چیزی در آمد
که غایب شد درین اثنا دست در آتش کرد و آهن
سرخ را بدست گرفت و از آتش بیرون آورد شاگردش
فریاد کرد که یا استاد این چه حالست چون حاضر شد
ترک دکان گرفت و باین طریق مشغول گشت قال الشیوخ
العارفین الغیبة معناها غیبة القلب عن علم ما یجری من احوال
الخلق لاشتغاله بما ورد علیه ثم قد یغیب الشخص عن احساسه
بنفسه و غیره قال الشیخ الصحو رجوع من الغیبة الی الاحساس
والسکر غیبة بوارد قوی والفرق بین السکر والغیبة ان

العبد یکون بوارد من ذکر عقابه او ثوابه فنشاءه من شدة
الخوف او قوة الرجاء واما السکر فلا یکون الا لاصحاب
المواجید فاذا کوشف العبد بنعوت الجمال حصل له السکر
وطلب الروح وهام القلب واذا کوشف باوصاف الجلال
ظهر من سلطان الحقیقة صفة القهر **نقلست** جوانی
بود که در صحبت سید الطایفه جنید می بود در وقت ذکر زعقات
از وی در وجود می آمد جنید گفت اگر چنین کنی در مجلس ما
مباش بعد ازان خود را نگاه میداشت هرچند متغیر می شد
خود را ضبط میکرد بحدی که از هر تار موی وی آب می
چکید بهر روز بجایی رسید که بجای آب خون می چکید روزی
صیحه زد و جان بجان آفرین تسلیم کرد شیخ ابو علی رودباری
گفت روزی ببصره گذشتم بر در قصر جوانی نیکو صورت
افتاده و خلقی بر گرد او جمع شده پرسیدم گفتند این جوان
از گرد این قصر می گذشت کنیزکی مغنیه این بیت خوانده
کبرت همة عبد طمعت فی ان اراکا او ما حسب لعین ان تری من قد راکا

ناگاه نعره زد و افتاد چون احتیاط کردند مرده بود
نقلست از بعضی از سلف منقولست که گفت
ببادیه شدم پنج نفر از فقرا یکی از ایشان قوال بود بهر
چیزی میخواند یکی از جماعت صاحب وجد بود بتواجد مشغول
می شد این معنی بسیار شد روزی ازین جهت او را زجر کردم
وگفتم چند باشد این تواجد در جواب هیچ نگفت و بحال خود
پرداخت بعد از مدتی در عقب خود نظر کردم آن درویش را
دیدم که در هوا رقص میکرد بطرف او متوجه شدم
که عذر خواهی کنم از زجری که او را کرده بودم از نظر مختفی شد
حسرت فقدان او در دلم بماند از جنید پرسیدند که چه میشود
آدمی متمکن با آرام جازم را که هرگاه که آواز خوش می شنود
مضطرب میشود گفت دران زمان که حق سبحانه ارواح را
بخطاب الست بربکم مشرف گردانید لذت آن خطاب
در ارواح ماند هرگاه که سماع کنند آن لذت از باطن
ارواح در حرکت می آید و متحرک میشود از ابراهیم خواص

پرسیدند که چه سرّ است که از استماع قرآن متحرک
نمیشوند و از استماع غیر قرآن متحرک میگردند گفت سماع
قرآن صدمه ایست که هیچکس را ممکن نیست که در وی متحرک شود
از جهت شدت و غلبه او و سماع غیر قرآن ترویحی است پس
متحرک میشوند ذوالنون پرسیدند که سماع چیست گفت
وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بنفس تزندق
ابوالقاسم نصرابادی گفت السماع علی قدر قوة القلب
وصفائه وکشفه من الله عجایب القرب والغیب سید الطائفه
جنید گفت نازل میشود رحمت بر فقرا در سه جا نزد سماع
زیرا که نمی شنوند مگر از حق سبحانه و نمی خیزند مگر از وجد و نزد
اکل طعام زیرا که نمیخورند مگر از فاقه و نزد مذاکره علوم
زیرا که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا را روزی در اثنای
سماع شبلی فریادی کرد از وجه آن پرسیدند گفت اگر آنچه
من شنیدم مردم می شنیدند همه بروی در می افتادند
بیت لو یسمعون کما سمعت کلامها خرّوا لعزّة رکعًا و سجودًا

شخصی

شخصی این بیت میخواند بیت اسائل سلمی فهل من مخبر
یکون له علم اما این نزل شهقه زد و گفت والله ما عنه
فی الدارین مخبر ابوالحسین نوری شنود که گوینده میگفت
ما زلت انزل من ودادک منزلا تتحیر الالباب دون نزوله
وجد برو غالب شد و از شهر سوی صحرا شد و در نیستانی
افتاد که نی ها درو ده بودند و بنهای او چون تیغ مانده برو
میگشت و تکرار این بیت میکرد تا وجد برو غالب شد
و بیخود در افتاد و تمام اعضای او پاره پاره شده
بود و هیچ سر نی نبود که خونین نشده بود و بر همه نقش
الله شده بود بعد از چند روز شیخ را در نیستان مرده
یافتند قدس الله روحه العزیز نقلست از ابوالقاسم
جنید که گفت با جماعتی بطور سینا شدیم و در پیش دیری
نزول کردیم با ما قوال همراه بود و چیزی میخواند و اصحاب
وجد متواجد شدند و بسماع خرها شدند و راهب در ما
می نگریست و فریاد میکرد و میگفت بحق دین حنفی که جواب

من بگویید هیچ کس از ما با و التفات نمی کرد ما از خوش
حالی که داشتند و چون از سماع فرود آمدند و بنشستند
راهب گفت کیست استاد شما همه بسید الطایفه اشارت
فرمودند گفت رقص و سماع مخصوص بن حنیفی است یا عام
گفت نه عام است مخصوص است بلکه مشروط بزهد
و ورع است در دنیا پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان گفت اینچنین یافته ام در
انجیل که خواص از امت محمد صلی الله علیه وسلم در سماع
متحرک شوند بشرط زهد در دنیا لباس ایشان پشمینه بود
و ملونات و در خوردن بسلفه راضی بوند نقلست
از جنید قدس سره که یکبار در جایی که خوانده بودند
ایشان با جماعه صوفیه جمع شدند و در میان ایشان
شخصی اجنبی بود حضرت شیخ بردی در بر داشتند
از بر کشیدند و با آن اجنبی دادند و گفتند این را ببازار بر
و دو من عسل بخر و برای فقرا بیار چون از خانه بیرون

شد شیخ فرمودند در را محکم بستند و گفتند آن برد ازان
تو دیگر اینجا میا مردم را ازین قصه شگفت آمد پرسیدند که
جهت چه بود که چنین کردی فرمودند باین عمل یک برد صفای
وقت خریدم برای شما دیگر چه می باید قال الشیخ العارف
الربانی السماع یحتاج الی ثلثه اشیاء الزمان والمکان
والاخوان از بعضی مرویست که شبی در مجمع سماع بودم
چون برخاستند و رقص کردند در دل انکار کردم همان
شب بخواب دیدم که قیامت قایم شد بر وجهی که خبر
داده اند و می بینم که صوفیه از صراط رقص کنان می
گذرند چون متنبه شدم عهد کردم که دیگر برین طایفه
اعتراض نکنم نقلست که در امر سماع فقها بر شیخ محمد بن
ابی بکر یمنی اعتراض داشتند روزی در مجلس سماع ایشان
حاضر بودند شیخ محمد بکلانتر ایشان اشارت کرده
فرمود که سر بالا کن چون سر سوی آسمان کرد دید که
ملایکه در آسمان بموافقت ایشان سماع میکنند انکار از دل

ایشان بیرون رفت و بیقین دانستند که سماع امری حقانی
بوده است نقلست از شیخ ابو الغیث بن جلیل یمنی
در اول چنان منکر سماع بود که میگفت با این مردم مقاتله
می توان کرد اما در آخر از آن رجوع کرده بود و سماع
میکرد و سببش آن بود که شیخی از کبار این طایفه که بسماع
شغل داشتند بدیدن شیخ ابو الغیث آمده بودند چون
بآن موضع که شیخ ابو الغیث می بود رسیدند عزیمت
سماع کردند و با صحاب خود بسماع مشغول شدند
شیخ ابو الغیث شنودند که ایشان بسماع مشغولند
اهل آن قریه را گرفته بقتال ایشان بیرون آمدند
چون بمجلس ایشان رسیدند کیفیتی در شیخ ابو الغیث
پیدا شد که مثل ایشان گشتن گرفتند مردمی که بهمراهی
ایشان بقتال این قوم آمده بودند متعجب فرو ماندند
بالاخره گفتند شما بقتال این مردم آمده بودید این چه
حالیست که از شما در وجود آمد گفت والله که چون بمجلس

ایشان

ایشان رسیدم همه آسمان و زمین با ایشان بهم میکردند بعد از ان
بسماع اعتقاد کردند نقلست که از فقیه عارف بالله
احمد بن موسی الیمنی که در شان ایشان گفته اند که احمد بن
موسی در میان اولیا همچو یحیی پیغامبرست در میان
انبیا که معصیت ازو در وجود نیامد و قصد معصیت نیز
نکرد رضی الله عنه و نفعنا به پرسیدند از سماع در جواب
گفت اگر تجویز کنم و مباح دارم سماع را من از اهل او نیم
و اگر انکار کنم از من بهتران سماع کرده اند نقلست
جمیع انبیا علیهم السلام معصوم اند از جمیع معاصی و در جواز
صغایر بر ایشان سهواً اختلاف علماست و در اولیا
عصمت نیست و در انبیا عصمت واجبست و در اولیا
عصمت واجب نیست جایزاست که همه محفوظ باشند
و جایزاست که هیچ یک محفوظ نباشد و جایزاست
که بعضی محفوظ باشند و بعضی نه اما سخن مشهور آنست که
انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ شیخ کبیر عارف بالله

ابو الحسن شاذلی را گفتند منکر سماع چیستی گفت چگونه منکر سماع
باشم که از پس بهتران سماع کرده‌اند از آن جمله اند عبد الله بن جعفر
طیار و معروف کرخی و سری سقطی و ذو النون مصری و ابو الحسن
نوری و ابو القاسم جنید و شبلی رحمهم الله و بعضی از کبراء عارفین
گفته اند که اگر منکر سماع شویم هفتاد و صد تن را می باید منکر شد
یکبار ناقوس میزدند حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمودند میدانید که چه میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی
صمد یبقی بعضی از فقها منکر سماع صوفیه بودند یکی ازین
طائفه روزی پیش فقیهی در آمد دید که در خانه دور میکرد د
گفت ای فقیه دور میکردی گفت آری مسئله مشکل شده بود
و مدتی بود که هیچ حل نمی شد امروز حل شد فرحی در دلم
رسید که باعث برین دوران شد صوفی گفت ای فقیه
فرحی که بجهت حل مسئله بود اینست پس چون باشد فرحی که اهل حق را سبحانه
باشد کم من الفرح بالاطلاع علی حکم من احکام الله و الفرح بالاطلاع
علی تجلی جمال جلال الله و کمال صفاته و امتلاء القلب بمحبته

والشوق الی لقاء ذاته والطرب بذکره الحالی العذب الزلال
والغیبة بواردات الاحوال المنازلة فی المقامات العوال
والشرب من راح المحبة التی فیها فالهم منها لا مال الذین
کم سکروا بها و ما شربوا منها و لکنهم سموا علی نفسه فلیبک
من ضاع عمره و لیس له منها نصیب و لا سهم **نقلست**
از سید الطائفه جنید که گفت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه گویی در سماعات صوفیه
که در مجالس حاضر میشوند و منجر بحرکات میگردد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمودند هیچ مجلس نیست که الا من بشما حاضرم
و لیکن ابتدا بقرآن و ختم بقرآن کنید امام یافعی میگوید
جاهل مغرور نشود بانچه از مشایخ نقل میکنند در باب سماع
و گمان برد که مگر همه کس را مباح است هیهات سماع آنرا روا ست که
مطرب شوق در مواطن قرب در حضرت قدسیه نغمه سراید
و نکوشش هوش او رساند و وقتی که خالی و معرا باشد از هوای
نفس و صفات ذمیمه متصف باشد بمضمون ابیاتی که مذکور

میکردد

ولما حضرنا للحضور بمجلس وضاءت لنا من عالم الغيب انوار
وطاف علينا للعوارف خمرة يطوف بها في حضرة القدس اخيار
فلما شربناها بافواه كشفنا اضاءت لنا منها شموس واقمار
وغبنا بها عنا وبلنا مرادنا ولم يبق منها بعد ذلك اثار
وكاشفنا حتى اريناه جهرة بابصار فهم لا نواره استار

شیخ ابو عثمان حیری گوید سماع بر سه نوع است یکی مریدان
واهل ابتدا است که تا آن جلب احوال شریفه میکنند وایشان
ایمن نیستند از فتنه وریا دوم مرصاد فان است که
تا آن طلب زیادتی احوال میکنند وسماعشان برین تقدیر
موافق اوقاتشانست سیوم مر اهل استقامت را است
از عارفین بالله این جماعت هیچ چیز اختیار نمیکنند بر حق
سبحانه از حرکت وسکون یعنی از برای نفس خود چیزی
طلب نمی‌کنند بلکه متوقفند در مقام رضا که هر چه نسبت ایشان حق
سبحانه اختیار کند آن را اختیار می کنند رضی الله عنهم
ونفعنا بهم و برین قسم ثالث اشارت کرده اند بعضی ازین

طائفه

طائفه گفته اند انما یصح السماع لمن عالج نفسه بانواع
الریاضات وتزکیة الصفات وفطم النفس عن المحظورات ونزه
سره وقلبه عن السموم والآفات وتحققت له المعرفة
بالاسماء والصفات وعند ذلک یحتمل ان یصح له اخذ السماع
من المشاهدات مرویست از شافعی که جاریه تغنی کرد واین
بیت خواند

حلیلی ما بال المطایا کانها
نراها علی الاعقاب بالقوم تنکص

ابن علیه گفت ترا
ازین قول هیچ طرب در دل پیدا شد گفت نی شافعی گفت
والله که سمع لت باطل شده است

نقلست
که یحیی معاذ رازی بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی
نوشت که از بس که از شراب وصال او در کاس محبت او
نوش کردم مست شدم ابو یزید در جواب نوشت که
غیر تو همت دریا نوش کرده و هنوز سیراب نشده
و زبان از حرارت عطش از دهانش بیرون آمده هل من
مزید میگوید

عجبت لمن یقول ذکرت ربی
وهل انسی فاذکر ما

مغنیه

ما نسیت

شربت الحب کأسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت
نقلست که ابو تراب نخشبی و شقیق بلخی بملازمت
سلطان العارفین رفتند جوانی بود خادم حضرت
سلطان سفره حاضر ساخت شیخ شقیق گفت جوانرا که بیا
بابا در خوردن موافقت کن جوان گفت روزه دارم
شیخ شقیق گفت بخور که مزد روزه ترا باد چیزی بخور قبول نکرد
شیخ ابو تراب گفت ثواب یکساله روزه ترا باد بیا چیزی بخور
هم قبول نکرد حضرت سلطان فرمودند که گذارید که ایش
که از نظر حق سبحانه ساقط شده می آرند که بعد از یک سال
بدزدی گرفتندش و دستش را بریدند نعوذ بالله من
سخط الله نقلست از عمرو بن دینار که گفت مردی
بود از بنی اسرائیل بر ساحل بحر میگشت شخصی را دید که
فریاد میکرد و میگفت بآواز بلند ای آنکه مرا می بیند
البته هیچ کس ظلم نکند بسوی او شدم و گفتم قصه چیست گفت من
حاکم شهری بودم روزی بر لب ساحل سیر میکردم صیادی ماهی گرفته بود

ازو طلبیدم بمن نداد گفتم بفروش نفروخت آخر بضرب تازیانه
ازو گرفتم و در دست خود آویزان کرده بخانه آوردم چون
خواستم که بر زمین گذارم دست مرا محکم گرفته بود هرچند کردم ازو
دستم جدا نشد بالاخره بتشویش بسیار دست خود را خلاص
کردم علی الصباح دستم ورم کرد و مجروح شد و چیزی ازو
میرفت و هیچ نیک نمی شد پیش طبیب رفتم گفت خوره است
اگر انگشت را نمی بری هلاک میشوی انگشت را بریدم خوره در کف
افتاد آنرا نیز بریدم بر ساعد افتاد آنرا نیز بریدم بر بازو افتاد
چون این را دیدم از خانه بیرون شدم و گرد شهرها و بیابانها
می برآمدم و فریاد میکردم که ناگاه در تنگ درختی بخواب شدم
در خواب دیدم شخصی میگوید چند عضو خود می بری و بر تاب
میدهی آنچه گرفته بصاحبش رد کن تا خلاص شوی چون بیدار
شدم دانستم که این از قبل حق است پیش صیاد شدم دیدم که دام
در آب انداخته بود صبر کردم تا بیرون آورد ماهی بسیار
در دام او بود پیش او شدم و عرض حال خود کردم ترحم نمود

وگفت ترا بحل کردم در حال اثر صحت ظاهر شدن گرفت
تا تمام صحت یافتم چون خواستم که بروم گفت ساکن شو و دست من
گرفت و بمنزل خود برد و پسر خود را طلبید و گفت گوشه این خانه را
بکن کند سی هزار درم بیرون آمد ده هزار درم از آن بمن داد و گفت این را
در حق خود صرف کن و ده هزار دیگر داد که این را بخویشان و همسایگان
فقیر خود صرف کن و چون خواستم که بروم گفتم راست گوی در آن ما که
ترا زدم و مالی از تو گرفتم چه کردی گفت روی سوی آسمان کردم و در
گریه شدم و گفتم یارب مرا و او را تو خلق کردی او را قوی و مرا ضعیف
ساختی و او را بر من مسلط کردی و از ظلم من منع نکردی و در من
آن قوت که او را از ظلم منع کنم نماندی و او را گذاشتی تا سبیل
ظلم و تعدی سپرد بتوئی که در و خلق کردہ امیدم چنانست که
عبرتی شود مر خلق ترا یا وَدُودُ یا وَدُود یا وَدُود یا ذا العرش
المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید اسالک بنور وجهک
الذی ملا ارکان عرشک واسالک بقدرتک التی قدرت بها علی
جمیع خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شی لا اله الا انت یا مغیث

اغثنی

اغثنی
این دعا را هرکه سه بار بخواند در هر کربه و شدتی و نازله
البته حق سبحانه فرج بخشاید پیش حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم گفتند که این دعا را شخصی در وقت کربتی و شدتی
خوانده خدای تعالی اسماء الحسنی التی اذا دعی بها اجاب
واذا سئل بها اعطی امام یافعی فرموده که این حدیث را جماعتی
از ائمه در تصانیف خود ذکر کرده اند اصل قصه چنان
بود که تاجری بوده در زمان رسول صلی الله علیه وسلم که از مدینه
بشام رفتی و از شام بمدینه آمدی و این راهها را تنها رفتی بطریق
توکل روزی میرفته ناگاه سواری پیدا شده و بانگ بر تاجر زده
و تاجر ایستاده نزدیک رسیده گفته که فرود آی تاجر گفته که مقصود تو
مالست اینک مال مرا گذار بروم دزد گفته که مال خود از آن منست غرض
قتل تست هر چند زاری کرده که مال را بگیر و مرا گذار هیچ نشنید چون قتل
او مقرر شده التماس نموده که یک لحظه مرا گذار که وضو سازم و نماز
گذارم و دعائی بکنم بعد از آن تو دانی دزد گفته که چنان کن تاجر طهارت
کرده و چهار رکعت نماز گذارده و بعد از آن دست سوی آسمان بر داشته

و نیز [illegible] دعا کرده والسلام

حکایت منقولست که شخصی بود که بامانت معروف
ومشهور بود بعضی از ملوک جوهر نفیسی باو سپرده بود و اتفاقا
پسرک صغیری داشته آنجوهر را یافته وبسنگ زده وچهار پاره
کرده پدر چون وقوف یافته آتش در نهاد او افتاده هیچ
چاره ندیده جز آنکه جلای وطن کند درین اندوه وحزن می بود
که ناگاه شخصی باو رسیده وگفت چه شده است ترا که پر اندوه
بیمنت او قصه را بتمامه عرض کرده آن شخص این ابیات را تعلیم
کرده وگفته میخوان وتکرار میکن حق سبحانه فرج از کرامت
میکند چنان کرده ناگاه کسی از پیش آن ملک آمد که پادشاه را
سریتی بود که بغایت دوست میداشت دردی در شکم او پیدا
شده که هم ملاکت حکما جمع شدند فرمودند که آن جوهری که پیش
تست چهار بخش کنند بی نقصان و در آب اندازند و بخورد او
بدهند در حال شفا یابد ملک فرمود که استاد را فرمایی که چنان
چهار بخش کند که هیچ کدام از هم زیاده وکم نبود اتفاقا آن
جوهر چنان تقسیم یافته بود گفت السمع والطاعة لله ولرسوله

ولاولی الامر منا و تمام حزن وغم واندوه از و زایل شد و
گفت بحمد الله وشکره علی ما اولاه من النعم باللطف الخفی
والکرم الجلی بعد از آن چهار پاره جوهر را پیش
ملک برد چون ملک دید که چهار پاره کرده که هیچ کدام
از هم زیاده وکم نیست احسان وانعام نسبت او کرد
استاد با جایزه ودر غایت سرور بازگشت فسبحان اللطیف
الکریم الرحمن الرحیم الذی یکشف الاحزان والشرور ویخلفها
بالسرور والاحسان سبحانه ما اقرب فرجه من المضطرین
ورحمته من المحسنین تبارک الله رب العالمین ابیات
اینست

وَکَمْ لله من لطفٍ خَفِیٍّ … یَدِقُّ خَفاهُ عن فَهمِ الذکیِّ
وکم یُسرٍ اَتی من بَعدِ عُسرٍ … وَفَرَّجَ کُربَةَ القلبِ الشَّجیِّ
وکم اَمرٍ تُساءُ بِهِ صَباحًا … وتاتیکَ المَسَرَّةُ بالعَشیِّ
اِذا ضاقَت بِکَ الاحوالُ یَومًا … فَثِق بالواحِدِ الفَردِ العَلیِّ

حکایت منقولست که پادشاهی درویشی را قهر کرد
ودر خانه انداخت وتمام منفذها را او را محکم کرد و حکم کرد که

بحکم او را طعام و شراب ندهند تا هلاک شود بعد از
سه روز بملک خبر کردند که آن شخص که او را محبوس کرده
بودی بیرون میگردد احتیاط کردند آن خانه همچنان
محکم بود آن شخص را حاضر کردند ملک گفت ترا که خلاص کرد
گفت دعائی خواندم حق سبحانه مرا خلاصی کرامت کرد دعا
اینست اللهم انی اسالک یا لطیف یا لطیف یا من وسع
لطفه اهل السموات والارضین اسئلک اللهم ان تلطف
بی من خفی خفی لطفک الخفی الذی اذا لطفت به
لاحد من عبادک کفی فانک قلت وقولک الحق الله لطیف
بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز حکایت
نقلست از شیخ ابو الحسن شاذلی که گفت در بدایت الامر
زود دست مرا میان انقطاع از خلق و توطن در براری
و میان صحبت علما و اجبار در بین اثنا گفتند که در فلان کوه
ولی از اولیاست پیش او شدم در مغاره بود بیرون
مغاره نشستم شنودم که میگفت اللهم ان اناسا من

عبادک سالوک ان تسخر لهم خلقک فسخرتهم لهم فرضوا منک
بذلک وانی اسالک ان تعوج علی خلقک حتی لا یکون لی
ملجاء الا الیک من با نفس خود گفتم بشنو ای نفس که این
شیخ چه میگوید زمانی گذشت پیش او درآمدم هیبتی از و
در دلم درآمد گفتم یا سیدی چیست حال گفت اشکو الی
الله من برد الرضا و التسلیم کما تشکو انت من حر التدبیر
والاختیار گفتم یا سیدی حر تدبیر و اختیار میدانم که حال
منست اما برد رضا و تسلیم را نمیدانم تو چرا شکایت
میکنی از ان گفت می ترسم که حلاوت این دو مرا از حق
سبحانه مشغول کرداند بعد از ان گفتم شنودم که
گفتی اللهم ان اناسا من عبادک سالوک تبسم کرد و
گفت ای فرزند بجای آنکه گوئی سخر لی بگوی کن لی چون او ترا
باشد همه ترا باشد حکایت منقولست از یکی از ین
طایفه که هرگاه که از وی دعا خواستندی گفتی خدا ترا باشد
و این کلمه جامعه اگرچه مختصر اللفظ است اما کثیر المعنی است

زیرا که با وجازة لفظ متضمن همه مطلوبات است چه هر که را خالق مقدر
باشد یقین که همه محبوبات را باو میدهد و همه مرهوبات را
کفایت میکند ولیکن هر که مرا ورا باشد او نیز مراو را می باشد
کما قال من کان لله کان الله له کان بده بوده در ما مضی
زا که کان الله له آمد جزا وکما ان من اثر الله اثره الله ومن
رضی عن الله رضی الله عنه و همچنین در جمیع صفات محموده
که اتصاف باو محض فضل است که از تحت قدرت بنده خارج
است مگر کسی را حق سبحانه برگزیده باشد از برای حضرت قدسش
و صافی ساخته باشد از کدورات نفسش نستغفر الله من اقوال
بلا افعال و نسأله التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمة فی المآل
انه المنان الجواد المفضال نقلست که عجوزی پس شیخ
ابو سعد قصاب آمد که دختری دارم جمیله حاکم شهر ظالمی است
که همه دختران مردم را بزور کشیده می گیرد این زمان نوبت دختر
من رسیده است بنده دعائی بکن تا شر او از من بگردد شیخ ابو سعد
گفت این زمان در میان احیا کسی نیست بمقابر مسلمانان رو کسی که

قضاء

قضاء حاجت تو کند پیدا خواهد شد چون بگورستان شد جوانی
خوب صورتی دید برو سلام کرد جواب سلام باز داد
و گفت حالت چیست عجوزه قصه بتمامه گفت باز بهمان شیخ سعد
حواله کرد که حاجت تو از وی بر آید باو بگو که دعا کن که دعا مستجاب
زن گفت که احیا باموات می اندازند و اموات باحیا من کجا روم
دباز پیش شیخ سعد آمد و قصه را تکرار کرد شیخ سعد سر فرو افکند و ساعتی
مراقب شد تا عرق بر جبین مبارکش ظاهر گشت و صیحه زد و بیهوش
بیفتاد در شهر آوازه شد که امیر ظالم بخانه عجوز بجهت دختر میرفت
ناگاه اسپش بسر در آمد و گردنش شکست و هلاک شد و خلق از ظلم او
خلاص شدند بعد از زمانی شیخ بحال آمد پرسیدند که شما قصه
آن عجوز را چرا بمقابر مسلمین حواله کردید چون از دست شما می آمد
در اول امر قضاء حاجت او نکردید گفت کریه شمردم که خون شخصی
در دست من ریخته شود پس حواله آن به برادرم خضر کردم
چون او رو جمع نکرد دانستم که دعا بر او جایز بوده است بعد از آن
دعا کردم شعر اما والله ان الظلم شوم وما زال المسیء هو الظلوم

الی دیان یوم الدین یمضی وعند الله تجتمع الخصوم

قال الفضیل العیاض من عرف الله من طریق المحبة بغیر خوف هلک بالبسط والادلال ومن عرفه من طریق الخوف من غیر محبة انقطع عنه بالبعد والاستیحاش ومن عرفه من طریق المحبة والخوف معاً احبه الله وکرمه وقربه وفهمه وعلمه ومکنه نقلست که عبد الواحد بن زید براهبی گذشت باصحاب گفت توقف کنید که من با او سخن کنم گفت یا راهب ما علم الیقین گفت یا عبد الواحد اگر دوست میداری که بدانی علم الیقین را میان خود و میان شهوات دنیا دیواری آهنین بساز و آنگاه بعروهٔ وثقی علم الیقین برآی

نقلست که شبلی گفت که یکبار قصد حج کردم چون بباد یه شدم جوانی خرد سال دیدم جسمی نحیف اشعث اغبر جامهٔ کهنه دربر در گوشهٔ از راه نشسته آهسته در زیر زبان چیزی میگوید و روی سوی آسمان میکند و روی بر زمین می مالد و اشک از چشم او چون جوی میرود و مستغرق است در دعا و تسبیح و تهلیل و ذکر و تحمید و تمجید و تعظیم چون آن جوان را باین حالت دیدم دلم را میل

بسوی او

بسوی او شد راه را گذاشتم و بجانب او شدم چون دید که سوی او روانه شدم در حال جست و همچون کسی که از بیم چیزی گریزد از من گریخت و من در پی او بتعجیل رفتم بامید آنکه شاید باو رسم هر چند جهد کردم باو نرسیدم بطریق نیاز گفتم ای ولی الله گفت الله گفتم بحق الله که با این مشتاق التفاتی کن بانگشت اشارت کرد که نمیشود و گفت الله گفتم اگر صادقی در آنچه میگویی صدق خود ظاهر گردان ناگاه بآواز بلند گفت که الله و بروی در افتاد چون نزدیک شدم و احتیاط کردم مرده بود از صدق او با خداوند متعجب شدم و گفتم والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و خاطرم بتجهیز و تکفین او متعلق شد سعی کردم و بهیچ جا از احیاء عرب رفتم و مصالح دفن او حاصل کردم چون باز آمدم اثری از نعش او نیافتم و هر چند پرسیدم هیچ کس خبر نگفت متحیر فرو ماندم درین اثنا شنودم که قایل میگوید یا شبلی کفایت کرده شد امر او را و ملائکه آنچه می بایست کردند تو سعی در عبادت خداوند بکن و آنچه داری تصدق کن که این جوان نرسید باین احوال مگر بصدق و شبلی گفت لله مرا

خبر کن از صدقه او گفت ای شبلی این جوان در اول عمرش
گناه کار عاصی فاسق و زانی بود روزی بخواب دید که احلیل او
اژدهایی شده گرد دهان او می گردد و از دهن او آتش
می براید و او را همچون انگشت سیاه گردانیده بترس و بیم بیدار
شد و همه را گذاشت و توبه کرد و بعبادت مشغول شد
و این زمان دوازده سالست که او بعبادت و تضرع و خشوع
مشغولست روزی سایلی از و سوال کرد جامهٔ خود با و داد
درویش خوشحال شد و دست بدعا کشاد و او را دعایی کرد حق
سبحانه دعاء او را استجاب کرد در حق او ببرکهٔ صدقه که
سایل را مسرور گردانید چنانک در حدیث آمده که اغتنموا دعوة
السایل عند فرحة قلبه بالصدقه **نقلست** از بعضی
عرفا که گفت حق سبحانه وقتی که ظاهر گردانید خلق را در قدم اظهار
کرد از برای ایشان صنعتها بود از آن اختیار داد ایشان را
در آن صنایع هر کسی صنعتی اختیار کرد چون بوجود خارجی آمدند
آن جاری شد بر زبان هر کسی که از برای خود اختیار کرده

بود و طایفهٔ ماندند که هیچ چیز اختیار نکردند حق تعالی گفت
ایشان را شما نیز چیزی اختیار کنید ایشان گفتند چیزی که ما را
خوش آید اختیار می کنیم حق سبحانه مقامات عبادت و بندگی
بر ایشان ظاهر گردانید ایشان برغبت قبول کردند و گفتند
بار خدایا ما اختیار خدمت تو کردیم حق سبحانه گفت بعزت و جلال
من که من آن جماعت را خدام شما گردانیدم و مسخر شما ساختم
و شما را شافع ایشان کردم شناسید که خدمت شما کرده باشد
شفاعت کنید من آن شفاعت را قبول کردم در شان آن جماعت
گفته اند
تشاغل قوم بدنیاهم — وقوم تخلوا لمولاهم
فالزمهم باب مرضاته — وعن سایر الخلق اغناهم
نقلست از سید الطایفه جنید که گفت شبی پیش سری سقطی
بودم سری گفت یا جنید در خوابی گفتم نی گفت این ساعت مرا
حق تعالی در پیش خود نشاند و گفت ای سری خلق را خلق کردم
و همه دعوی محبت من کردند بعد از آن دنیا خلق کردم از ده هزار
نه هزار از من بدنیا مشغول شدند هزار باقی ماند بهشت را خلق کردم

نهصد از من به بهشت مشغول شدند صد باقی ماند بلا و محنت بر
ایشان گماشتم نود از ایشان ببلا از من محجوب گشتند و بدفع
آن مشغول شدند ده باقی ماند پس گفتم ایشان را که دنیا نخواستید
و بآخرت رغبت ننمودید و از بلا نگریختید چه میخواهید گفتند
یا ربنا تو مراد ما بهتر میدانی گفت بلایی فرستم که طاقت ندارید
و کوهها از تحمل آن عاجز باشند آیا ثابت خواهید ماند گفتند اگر
فاعل این تو خواهی بود بتو راضیستیم و بتو تحمل داریم و در تو متحیریم و از برای
تست تحمل ما چنین برا که کوهها از حمل آن عاجزند گفتم ایشان را که بندگان
خاص من شمایید رضی الله عنهم و رضوا عنه طایفه علیه ایشانند
نقلست شقیق بلخی گفت پنج چیز در پنج چیز یافتم برکه قوت
را در نماز چاشت و اشراق یافتم دوم روشنایی گور را در نماز شب
یافتم جواب منکر و نکیر را در قرائت قرآن یافتم عبور صراط را
در روزه و صدقه یافتم سایه را در روزی که هیچ سایه نیست
مگر سایه عرش او در خلوت یافتم نقلست که ذوالنون را
یکی وصیت خواست گفت یا ذوالنون علیک بالسکوت و لزوم

الموت

الموت و الرضا بالقوت الی ان تموت از حاتم اصم منقولست
که گفت هر که در مذهب ما درآید بروی باد باختیار چهار چیز
که تعبیر از آن بموت کرده اند موت ابیض و آن عبارت از جوع است
و موت اسود و آن عبارت از احتمال اذی است از خلق و موت
احمر و آن عبارتست از عمل و مخالفت هوی و موت اخضر و آن
عبارتست از دوختن مرقعه بر جامه یکی بر بالای یکی نقلست
از شیخ عبد الواحد بن زید که گفت راهبی را دیدم که شال سیاهی
پوشیده بود گفتم سیاه چرا پوشیده گفت این لباس اهل حزن است
و من کلان تر ایشانم گفتم جهت حزن تو چیست گفت نفس خود را
در معرکه ذنوب هلاک کرده ام و تعزیت او میدارم بعد از آن بگریست
گفتم چه میگریاند ترا گفت یاد میکنم ایام عمر خود را که گذرانیده ام
و عملی که بر او اعتماد باشد ندارم و دیگر کمی زاد و بعد مسافه و طول عقبه
که در راه است دیگر آنکه نمیدانم که قرارگاه بهشت است یا دوزخ
یا راکبا یطوی مسافة عمره ؞ بالله هل تدری مکان نزولها
شمر و قم من قبل حطک فی الثری ؞ فی حفرة تبلی بطول حلولها

سنة الله برین جاری شده است که اولیاء خود را از چشم کسی که
بر تبه ایشان نرسیده پوشیده است و پنهان کرده البته کسی که بمنزلت
ایشان نرسیده است ایشانرا نمی بیند و نمیداند شیخ ابو الخیر اقطع
گفته ما بلغ احد الی حالة شریفة الا بملازمة الموافقة و معانقة الادب
و اداء الفرایض و صحبة الصالحین و خدمة الفقراء الصادقین نقلست
از حاتم اصم پرسیدند که عمر در چه گذرانیدی گفت در چهار چیز
چون دانستم هیچ لحظه از نظر حق تعالی خالی نیستم و همیشه ناظر است
پس شرم داشتم که باو عاصی شوم و دانستم که رزق مقسوم است
و حق سبحانه آنرا ضامن شده است پس اعتماد کردم و از طلبش
فرو نشستم و دانستم که حق تعالی بر من فرایض فرض کرده است که
غیر من آنرا ادا نمی تواند کرد پس مشغول شدم باو و دانستم که
هر نفسی را اجلی مسمی است که از و در نمی گذرد و مقبل است
بسوی او مبادرت کردم نقلست از بشر حافی که
گفت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتند یا بشر
گفتم لبیک یا رسول الله گفتند میدانی که چرا حق سبحانه ترا از قرا

تو بر گزید گفتم لا والله و رسوله اعلم فرمودند باتباع تو سنت مرا و خدمت
تو مر صلحا را و نصیحت تو مر اخوان را و محبت تو مر اصحاب و اهل بیت
مرا حق سبحانه ترا باین منزلت رسانید نقلست از بعضی
سلف صالح منقولست که بخواب رفته بود که ناگاه گوینده
میگوید که بگو گفت که چه گویم گفته که این را بگو یا خذ انک
ان توسدلینا و سدت بعد الموت صم الجندل فاعمل لنفسک
فی حیوتک صالحا فلتسدمن عذا اذا لم تفعل نقلست
از بعضی ازین طایفه که گفت با جماعتی عزیمت کوه لبنان کردیم بجهت
زیارت عباد و زهاد که آنجا مقیمند سه شبانه روز گردیدیم و
پایهای من آزرده شد در سر کوه بلند نشستم و یاران را بطلب
فرستادم و گفتم هر که پیاید مرا خبر کنید روز دیگر شد نیامدند
و من تنها بماندم آب طلبیدم که طهارت کنم ناگاه چشمه دیدم طهارت
کردم و بنماز مشغول شدم آواز قراءت قرآن شنیدم نماز را تمام کردم
و برابر آواز رفتم دیدم که در سوراخ کوه شخصی نشسته است بد و
چشم نابینا و قرآن میخواند پیش او شدم در و سلام کردم جواب

بازداد و کفت جنی یا انس کفتم آدمی ام کفت لا اله الا الله
سی سالست که اینجا نشسته ام هرکز آدمی ندیده ام غیر تو غالبا تعب
دیده باشی استراحت کن بدرون کهف شدم سه قبر دیدم در غایت
صفا پیش آن قبرها در خواب شدم چون وقت نماز پیشین شد
شخصی ونیا درزد که الصلوة یرحمک الله و هیچ کس ازو داناتر باوقات
صلوة ندیدم با او نماز کردم و تا نماز دیکر همیشه نماز کرد و چون
نماز دیکر ادا کرد بدعا قایم شد و دعایی کرد شنودم که می کفت
اللهم اصلح امة احمد اللهم ارحم امة احمد اللهم فرج امة محمد صلی الله علیه
وسلم و چون نماز شام کزاردیم کفتم این چه دعاست با من بکوی
کفت هر که این دعا را هر روز سه بار بخواند حق سبحانه او را از جمله
ابدال نویسد کفتم ترا که آموخته است کفت طاقت شنودن آن
نداری امام یافعی کوید که شیخ ابوالحسن شاذلی و کثیری از کبرا
عارفین کفته اند که هر که هر روز کوید اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة
محمد اللهم استر امة محمد اللهم اجبر امة محمد او را از ابدال نویسند
کفته اند که این دعا خضرست علیه السلام چون نماز ختن آرام

کفت

خربزه دوم

کفت رغبت طعام داری کفتم بلی کفت درین غار درا هر چه یابی
بخور درامدم سنکی دیدم بزرک بروی مویز و جوز و توت و سیب
و انجیر و حبة الخضرا پس خوردم آنچه بایستم چون سحر شد وتر ادا کردیم
و آن شب هیچ نخفتیم و نشستیم تا روز شد نماز بامداد کزاردیم
و او نشسته بود تا آفتاب برامد و مقدار رمحی شد بعد از آن
برخاست و وضو ساخت و در غار درامد کفتم این میوها از کجاست
کفت حالیا خواهی دید ناکاه مرغی ظاهر شد سر و بال او سفید
و سینهٔ او سرخ و کردن او کبود و در منقار او مویز و میان دو
پای او جوز مویز را در مویز ریخت و جوز را در جوز چون آواز
پر مرغ آمد کفت دیدی کفتم بلی یا سیدی کفت این مرغ سی سالست که
این میوها برای من می آرد کفتم روزی چند بار می آید کفت هفت بار
دو روز باشیدم پانزده بار آمد کفت یکبار برای تو آمد نزد
او نشسته بودم که هفت کس درامدند بمردم عالم نمی ماندند شقهای
چشم ایشان بر طول بود و بر اندام ایشان موی چندان بود که احتیاج
بلباس نبود متوجه من شد و بفارسی کفت که ازینها مترس

که از مسلمانان جن اند یکی از ایشان بر شیخ سوره طه خواند و دیگری
سوره فرقان و دیگری چند آیه از سوره الرحمن و بیرون آمدند
و در بعضی اوقات در وقت سجودش شنودم که می گفت اللهم من
علیّ باقبالی علیک و باصغائی الیک و انصاتی لک و الفهم عنک
والبصیرة فی امرک والنفاذ فی خدمتک و حسن الادب فی معا
ملتک این گفت و آواز بلند کرد گفتم این چه دعاست که کردی
گفت باین ملهم شدم در بعضی از شبها باین دعا دعا میکردم شنودم که
هاتفی گفت هرگاه باین دعا دعا کنی بلند گوی که البته مستجاب
هست و چهار روز پیش او بودم گفت بگوی اینجا چون رسیدی قصه را
بتمامه شرح کردم گفت اگر اینچنین میدانستم ترا پیش خود نمیگذاشتم
درین مدت چرا که یاران خود را مشغول القلب گذاشتی رجوع تو
بسوی اخوان بهتر است از بودن تو اینجا من گفتم راه نمیدانم ساکت
گشت تا وقت زوال شد گفت برخیز تا برویم گفتم مرا وصیتی
کن گفت علیک بالجوع والادب امید است که باین قوم برسی
و گفت چون زیارت بیت الحرام کنی حاضر باش که شخصی باین

صورت

صورت و باین وصف در وقت عصر در میانه زمزم و مقام
ابراهیم ترا هدیه خواهد داد از من او را سلام گوی و از و درخواه که
ترا دعا کند و مرد و از در غار بیرون آمدیم سبعی دیدم ایستاده
با او در سخن آمد هیچ ندانستم که چه گفت بعد از ان گفت در پی سبع
رو هرجا که ایستد از یمین و یسار نظر کن که راه می یابی یک ساعتی
سبع میرفت و من در پی او بودم ناگاه ایستاد نظر بجانب یمین
کردم دیدم عقبه دمشق است شناختم متوجه دمشق شدم چون بکاخ
در آمدم یاران را دیدم قصه را بتمامه گفتم همه با جمعهم بیرون آمدیم
و متوجه جبل لبنان شدیم و جمع کثیر نیز بما همراه شدند بهمان
موضع معین رسیدیم سه شبانه روز آن غار را طلبیدیم نیافتیم
گفتند این چیزی بوده بر تو کشف شده و بر ما پوشیده گشته است
بعد از ان هر سال حج می کردم و آن شخص که وصف کرده بود می طلبیدم
و نمی یافتم سال هشتم زیارت میکردم آن شخص را دیدم بان طور که
زمزم وصف کرده بود در میان زمزم و مقام ابراهیم بعد از عصر سلام
کردم بر و جواب سلام باز گفت از و دعا درخواستم دعائی چند کرد

بعد از آن گفتم ابراهیم کرمانی ترا سلام گفت گفت تو او را کجا دیدی
گفتم در جبل لبنان گفت رحمه الله یا سیدی او وفات کرده است
گفت آدمی درین ساعت او را دران غار پیش یار آتش دفن
کردیم در اثنای غسل مرغی که دایم برای او قوت می آورد خود را
بر زمین انداخت و سر و بال بر زمین میزد تا هلاک شد او را
نیز در پایان آن عزیز دفن کردیم بعد از آن بطواف مشغول شد و از
چشم ما غایب شد رضی الله عنهم و نفعنا بهم **حکایت**
روایت از بعضی ازین طایفه که گفت در بیت المقدس نشسته بودم
نزد بیر سلیمان روز جمعه بعد از نماز دیگر که ناگاه دو کس دیدم که
یکی را خلقت بآدمی مانست و دیگری طویل عظیم الخلقه عرض پیشانی ایشان
زیاده از ذراع بود بغایت با هیبت و در پیشانی او اثر ضربه
بود همچو خطا آنکه در خلقت مشابه ما بود نزدیک من نشست
و سلام کرد و آن دیگر دور نشست با او گفتم شما چه کسانید گفت
من خضرم و آن برادرم الیاس است جرعی از ایشان در من
پدید آمده بود گفتند از ما مترس هیچ غم مخور ما محبان امثال شمائیم

بعدازان

یا رحیم

بعد از ان گفت هر که نماز دیگر جمعه گزارد و روی بقبله نشیند
و گوید یا الله یا رحمن تا آفتاب فرو شود هر چه از حق سبحانه
طلبد مستجاب شود گفتم تعین که اولیا که در روی زمین اند همه را
میدانید چند اند گفت وقتی که پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت کردند زمین بحق تعالی
شکایت کرد و لابه نمود که دیگر قدم پیغامبر از من منقطع شد
تا روز قیامت حق تعالی گفت اگرچه قدم انبیا از تو منقطع شد
اما ازین امت جماعتی ظاهر خواهیم کرد که دلهای ایشان همچو دلهای
انبیا باشد گفتم چند اند گفت سیصد تن اند که بصفت اولیا موصوف‌اند
و هفتاد اند که ایشان را نجبا گویند و چهل اند که ایشان را اوتاد
الارض گویند و ده اند که ایشان را نقبا گویند و هفت اند که ایشان را
عرفا گویند و سه اند که ایشان را مختاران گویند و یکیست که او را
غوث گویند هر گاه که غوث بیرود از دنیا از آن سه یکی بجای او
نهند و از هفت یکی بجای سه ضم کنند و از ده یکی بهفت ضم کنند
و از چهل یکی بده ضم کنند و از هفتاد یکی بچهل ضم کنند و از سیصد

یکی بهفتاد ضم کنند و از اهل عالم یکی بپانصد ضم کنند و همچنین است
تا نه صور بعضی از ایشان از دلهاست همچون دل موسی و عیسی و بعضی را
دل همچون دل نوح و ابراهیم است گفتم این که دلها ایشان مثل دل
انبیاست از جهت تعظیم میگویند گفت آری و مثل دل جبرئیل و داود
و سلیمان نشنوده که گفت فبهدیهم اقتده هیچ نبی نرفت از
دنیا که الا در طریق او شخصی باقی ماند که بسلوک آن طریق کند تا روز
قیامت اگر اربعین مطلع شوند بر قلوب عشره مثلا قتل ایشان
و دماء ایشان از اجلال شمرند نشنوده قصهٔ موسی را من بعد از ان
گفتم خوردن شما از کجاست گفت از کرفس و کما است و طعام الیاس
هر شب دو گرده است که از غیب میرسد پس گفتم مقام الیاس
کجاست گفت در جزایر بحر است بهم جمع می شوید گفت آری هر گاه
که ولی از اولیا وفات یابد برو نماز میکنیم و چون موسم حج شود
آنجا جمع میشویم من موی لب او گیرم و او موی لب من گیرد بعد از ان
گفتم نامها این جماعت را بگو بید از آستین خود کاغذی بر آورد که
نامها مجموع نوشته بود بعد از ان برخاستند من نیز با ایشان

خواستم

برخاستم گفت کجا میروی گفتم با شما میروم گفت ترا طاقت
رفتار ما نیست گفتم کجا میروید گفت چه میکنی گفتم آنجا نماز میکنیم
بجهت تبرک گفت ما نماز بامداد بمسجد حرام میگزاریم و در پیش حجر می
نشینیم نزد رکن یمانی تا آفتاب بر اید بعده طواف خانه
میکنیم هفت بار بعده در مقام ابراهیم دو رکعت نماز میگزاریم
و نماز پیشین را در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم میگزاریم و نماز
دیگر را در بیت المقدس ادا میکنیم و نماز شام را بطور سینا
و نماز خفتن را بر بالاء سد سکندر میگذاریم تا روز سد را نگاه
میداریم تا یاجوج و ماجوج ویران نکنند و اینچنین میکنیم تا مرحله
دنیا بآخر رسد والسلام **نقلست** از بعضی ازین طایفه
منقولست که گفت شنوده ام که در فلان موضع سه کس اند که از ابدالند
قصد زیارت ایشان کردم و طلب داشتم یکی از ایشان امام
جامع بود ابراهیم نام اموال بسیار و جاهت عظیم داشت
بود وی دیگر یکی را حسن نام و دیگری را حسین نام پیش امام رفتم میان
شام و خفتن بود سلام کردم برو و گفتم برای تو آمده ام خوش

جال شد چون نماز خفتن گزاردیم دست مرا گرفت و بمنزل خود
برد عمارات عالی دیدم و بساطها گسترده و مایده طعام حاضر
کردند حسن و حسین نشستند و بما موافقت کردند اما ابراهیم نشست
و چیزی نخورد پرسیدم که او چون نه نشست گفتند او ازینها نمیخورد
غیر شیر چون وقت خواب شد جامه خوابها مستعد داشتند بر آن
بالا رفت و در خواب شد و من بیدار نشستم و متفحص شدم
که چه کار میکند در پاره از شب از بالا جامه خواب نشیب آمد بی
آنکه طهارت کند دو رکعت نماز گزارد در رکعت اول فاتحه
یکبار و قل یا ایها الکافرون یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار
و قل هو الله احد یکبار خواند و چون سلام داد گفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا
معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد [illegible] گفت [illegible] بلند
بعد از آن دو رکعت دیگر گزارد و در رکعت اول فاتحه و قل اعوذ
برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه و قل اعوذ برب الناس

یکبار

یکبار و چون سلام داد همانرا خواند که در اول خوانده بود و سه بار
بعد از آن دو رکعت دیگر گزارد و در رکعت اول فاتحه و آیة
الکرسی یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و قل هو الله احد
سه بار بخواند بعد از آن بجامه خواب خود باز گشت بعد از آنکه
اذکار مذکور را خوانده بود چون وقت فجر شد برخاست و اذان
خواند و نماز بامداد ادا کرد بی آنکه تجدید وضو کند چند ماه
با ایشان بودم بهمین منوال بودند چون روز عرفه شد گفتند
درین روز سوره حج و انبیا بخوان و چون بذکر نبی رسی صلوات
بر نبی صلی الله علیه و سلم فرستی و چون چنین کنی حق تعالی
ترا ثواب حج کرامت کند چون چاشت شد حسن آمد و دست
مرا گرفت و بخانه برد و دیدم که جمعی احرام بسته اند مرا نیز
احرام داد و گفت نیت احرام کن بعد از آن بیرون آمدیم و سطلی
[illegible] با ایشان بود از گورستانی در گذشتیم همه دور
نماز گزاردیم [illegible] گفتند نیت حج کن نیت کردم بعد از آن لبیک
گویان شدند من نیز موافقت کردم و سجده کردند من هم کردم

بعد از ساعتی سرها را بر داشتند من نیز بر داشتم زمینی دیدم که
نمی شناختم و جمع کثیر بر شتران میرفتند ابراهیم گفت این
جماعت از منا بیرون آمده اند و بسوی مکه میروند بعد از ان
دست من گرفت تا رسیدم بمسجد عرفات آب خریدند غسلها
کردیم نان و خرما نیز خریدند و مرا گفتند بخور من گفتم صایمم بر نفس خود
گفت مخالفت مکن که پیغامبر درین روز افطار میکردند
چون وقت غروب شد ابراهیم آن سطل بر دراهم را بمن داد
و گفت در حق خود خرج کن و بر تو باد که بشام روی و آنجا باشی
و از من غایب شدند آنکه گفت پیغامبر درین روز افطار کردند
آنست که پیغامبر در حجة الوداع روز عرفه افطار کردند سنت
مر واقفان را افطار است علی الاصح و مر غیر واقفان را صوم
و صوم ایشان کفارت گذشته و آینده است اینچنین است
در حدیث و مر واقفان را که افطار است از جهت آنست که معین
باشد مر دعا و عبادتی را که درین روز است از اذکار و تلبیه
و غیر آن نقلست از بعضی منقولست که گفت بیماری

عارض من شد که همه اطبا از معالجه من عاجز آمدند و از خود امید
قطع کردم در چنین حالتی در شب جمعه بخواب دیدم که شخصی از در
در آمد و بر بالین من نشست و در پی او خلق کثیر در آمدند در وقت
آمدن مثل مرغان بودند و چون نشستند بصورت آدمی شدند
بعد از ان آنکس که اول در آمده بود سر بر آورد و گفت قصد ما از
آمدن باین ولایت زیارت و عیادت سه کس بود یکی عثمان را اشارت
کرد دوم صالح خلقانی و من پیش ازین او را نمی شناختم سیوم دیگری را
گفت و نام نبرد بعد از ان دست مبارک بر پهلوی من نهاد
و گفت بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله
فوضت امری الی الله ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از ان گفت
این کلمات را بسیار گوی که درین کلمات شفاست همه بیمارها را
و فرجست از همه غمها و نصرتست مر دشمن را اول کسی که باین
کلمات تکلم کرده است حمله عرشند در ان وقت که مامور شده اند
بحمل عرش شدند و در قیامت این کلمات میگویند شخصی که بر دست
راست او نشسته بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم

اگر کسی نزد لقاء عدو گوید گفتند دران فتح وظفر ونصرت
وبشری است من گمان بردم که آن ابوبکر صدیق است
گفتم یا رسول الله این ابوبکر است گفت نی عمم حمزه است بعد ازان
انگه بردست چپ بود اشارت بسوی من کرد وگفت اینها
شهداند بعده اشارت بآنها کرد وگفت که در پس اینها اند گفت
اینها صالحانند وبعد ازان بیرون رفتند چون بیدار شدم
تمام صحت یافته بودم وهیچ اثر علت نمانده بود ههه

نقلست که بعضی از مشایخ گفت که من وابوعلی بلدی بزیارت
اخی از اخوان بیرون رفتیم در بریه افتادیم سوراخی دیدیم ودر پیش او
سنگی سوراخ کرده ایستاده ودر درون سوراخ پیرزال کلان
سال نشسته است وبعبادت رب الارباب مشغولست
چون آفتاب فرو شد از سوراخ برآمد وگرده نان با همراه
ومقداری خرما چون ما را دید گفت درین سوراخ درآیید [illegible]
بعد که بیرون درآمدیم چهار نان وپاره خرما برگرفتیم [illegible]
درانجا خرما نمی بود نان وخرما خوردیم ساعتی بود ابر بی آمد

وبربالای سنگ بارید وآن سوراخ در سنگ بود برشد چنانکه
برخارج سنگ قطره نیفتاد پرسیدیم چند گاهست اینجا باین
منوال می باشی گفت هشتاد سالست که حال من با خواجه من است
چنانکه دیدی بعد ازان گفت کجا میروید گفتیم بزیارت ابونصر
سمرقندی بربالای بلندی برآمد وفریاد کرد که یا ابونصر بیا ای
ن جماعت ناگاه دیدیم که ابونصر پیدا شد وبرما سلام کرد
وما بر وسلام کردیم بعد ازان گفت من اطاع العبد مولاه
اطاعه مولاه نقلست از سهل بن عبدالله تستری
که گفت در مکه بودم وبطواف مشغول بودم دو کس دیدم که دست
یکدیگر گرفته بودند یکی را می گفت بگو یا حبی نور روح سمع الاذان
قلبی گفت که نور روح بصر عیون قلبی بحق المخبر علیک یا روح
الارواح در میان ایشان درآمدم وگفتم کلمات را شنودم والفاظ
آنرا حفظ کردم شما چه کسید گفت یکی که ما خضریم وایشان الیاس کند
البته که چون این کلمات یاد گرفتی آنچه از تو فوت شده است ترا
ضرر نکند و نیز هر کجا که درآمد بنا این کلمات بگویی نقلست

از شیخ عبد الواحد بن زید که گفت به بیت المقدس میرفتم
راه گم کردم ناگاه زنی دیدم متوجه شد گفتم ای غریبه تو نیز
راه گم کرده ای گفت چون غریب باشد کسی که خدا را شناخته بود
و چون راه گم کرده بود کسی که او را دوست میداشته بود بعد از ان
گفت سر عصای مرا بگیر و در پی من بیا گرفتم و در پی او روان شدم
هفت قدم پیش یا کم رفتم ناگاه بیت المقدس را دیدم چشمهای
خود مالیدم گفتم شاید که غلط کرده باشم گفت سیر تو سیر
زاهدانست و سیر من سیر عارفان زاهد سیار است و عارف
طیار و سیار بطیار چون رسد این گفت و از نظرم غایب
شد هر چند جستم او را نیافتم نقلست از شیخ عبد الواحد بن
زید که گفت من و ایوب سجستانی مسافر شدیم در اثنای
آنکه براه شام میرفتیم سیاهی پیش آمد پشتواره هیزم بر پشت
بسته من گفتم ای غلام رب تو کیست گفت سبحان الله از مثل
منی این سوال میکنی بعد از ان سر سوی آسمان کرد و گفت الهی
این هیزم را زر گردان زر شد بعده گفت دیدی این را گفتم

بلی

بلی گفت اللهم باز هیزم شود هیزم شد شیخ متحیر فرو ماند و بسیار
خجل شد که از چنین کس چه سوال بود که کردیم آنچنان شرمندگی
هرگز مرا واقع نشده بود بعد از ان گفتم شیخ طعام داری که
بخوریم اشارت کرد جامی ظاهر شد در و عسل صافی تر و سفیدتر
از برف و خوشبوی تر از مشک گفت بخورید قسم بان
کسی که غیر از و خدایی نیست که این عسل از زنبور نیست چون بخوردیم
دیدیم که در غایت شیرینیست هرگز عسل بان طعم نخورده بودیم
هر دو متعجب بماندیم پس گفت لیس بعارف من تعجب من
الآیات فمن تعجب منها فاعلم انه بعید من الله تعالی و من عبد الله
علی رؤیة الآیات فانه جاهل بالله رضی الله عنهم و نفعنا بهم
نقلست از شیخ ابو بکر واسطی گفت در بادیه میرفتم
اعرابی دیدم نشسته پیش او شدم و سلام کردم جواب باز
ولد خواستم با وی سخن گویم گفت اشتغل بذکر الله فان ذکر الله شفاء
القلوب بعد از ان گفت بنده چگونه از ذکر رب خود غافل
شود که موت در پی او و خداوند ناظر اوست بنده در گریه شد

ومن نیز درگریه شدم بعده گفتم چگونه در بادیه موحش تنها نشسته
گفت تنها نیستم خدای با منست ومن یگانه نیستم او انیس
منست بعدازان برخاست و از من گریخت وگفت یا سیدی
اکثر خلقک مشغول عنک بغیرک وانت عوض عن جمیع ما فات
یا صاحب کل غریب و یا مونس کل وحید و یا مودی کل فرید
این میگفت و نیز میرفت ومن در پی او میرفتم پس بنگریست
وگفت ارجع عافاک الله الی من هو خیر لک منی ولا تشغلنی
عن من هو حضر لی منک بعدازان از نظرم غایب شد
رضی الله عنهما ونفعنا بهما نقلست از عبد الواحد بن
زید که گفت براهبی گذرم افتاد گفتم چندگاهست که اینجا اقامت
کرده گفت بیست وچهار سالست گفتم کیست انیس تو
گفت الفرد الصمد گفتم از مخلوقین گفت دگر خداوند تعالی
گفتم ازما کولات گفت ثمار اشجار و نبات ارض گفتم اشتیاق
بهیچ کس داری گفت دارم بحبیب قلوب العارفین گفتم از
مخلوقین هرگز الهی سبحانه اشتیاق بود بغیر او چگونه اشتیاق بود

گفت

کفتم ازخلق

گفتم از خلق چرا فراغت گرفته گفت از برای آنکه خلق سراق القلوب
وقطاع الطریق اند از طریق حق گفتم بنده طریق حق کی می شناسد
گفت وقتی که از خلق بگریزد بر تبش از هرچه غیر حق است مشغول
باشد بذکر حق از غیر حق سبحانه نقلست از ذو النون
مصری که گفت در بعضی از براری می گشتم بشخصی رسیدم که
او را از گیاه لباسی بود بر وی سلام کردم جواب باز داد
وگفت از کجا می آیی گفتم از مصر گفت کجا میروی گفتم انس مولی را
می طلبم گفت دنیا و عقبی را ترک کن آنگاه طلبت درست بود
وامیدست که برسی بانس مولی بعدازان گفت ای ذو النون
بالا نظر کن نظر کردم دیدم آسمان وزمین آذر است
که چون آتش می تابد گفت چشم خود را بپوش پوشیدم چنانکه
بود آنچنان شد گفتم راه بابی چگونه است گفت تفرد للفرد
ان گفت له عبید نقلست از محمد قدسی که گفت
روزی بدار الشفا درامدم جوانی دیدم بر گردنش غلی
وبر پای زنجیری چون چشمش بر من افتاد گفت ای محمد می بینی که

چه میکنند بمن بعده گفت ترا از سوال میکردانم بسوی او که
اگر مجموع سموات را غل گردانی و در گردن من اندازی
و ارضین را قید پا زی و در پای من کنی یک چشم بر هم زدن
از تو بغیر تو التفات نکنم ~ علی بعدک لا تصبر من عادته القرب
و لا تقوی علی قطعک من تیمه الحب ~ اذا لم ترک العین فقد ابصرک
القلب رضی الله عنه ~ سخن بعضی عرفاست مساکین
اهل الغفلة یشتغلون بکثرة الاعمال و یعظمونها و یفتخرون بها
و اما اهل المعرفة فلو عملوا اعمال اهل السموات و الارض
من ازل الی ابد لکان ذلک اصغر فی اعینهم فی جنب عظمة الله
من خردله من السما، و الارض نقلست که ذو النون
گفت که گفتند که در عرب شخصی است که در نهایت معرفت
و حسن کلام است و در اشارات و لطایف اهل معرفت
بی نظیر است عزیمت صحبتش کردم چون بصحبتش رسیدم
چهل روز توقف کردم فرصت آن نشد که بحر علمش غرفه
واز خرمن معرفتش خوشه بچینم از کمال شغلی که بحق سبحانه داشت

تا روزها

تا روزی از روزها گفت از کجا می آیی گفتم از مصر گفت برای چه
آمدی گفتم تا اقتباس کنم از عمل خیر که راه بری کند بحق سبحانه
گفت اتق الله و استعن به و توکل علیه فانه ولی حمید بعده
ساکن شد گفتم زیاده کن که مردی غریبم و از راه دور می آیم میخواهم که
سوالی چند کنم که در دلم می خلد گفت متعلمی یا عالمی یا مناظری
گفتم بل متعلم محتاج گفت در درجه متعلمین توقف نمای و ادب
سوال را نگاه دار زیرا که چون تعدی کنی و ترک حرمت گیری
بر تو فاسد گرداند نفع علم را فان العقلاء من العلماء و العارفین
من الاصفیاء سلکوا طریق الصدق و الوفاء و قاموا علی قدم
القرب و الصفاء و قطعوا اودیة الحزن و البلاء فذبحوا الحجر الذات
و لذاید تمام گفتم کی میرسد بنده بانچه گفتی گفت وقتی که بیرون
آید از اسباب و قطع کند دل خود را از مجموع علایق و عوایق
گفتم بنده کی اینچنین گردد گفت وقتی که بیرون آید از جمیع حول
و قوة خود و بنا شد و هر چیزی که مالک آن بود و جائی که
او را شناسد نقلست که ذو النون گفت در بعضی

از سیاحات خود پیری دیدم که سیمای عارفان داشت گفتم
کیف الطریق الی الله گفت اگر خدا را شناختی طریقش را
نیز شناختی بعد ازان گفت دع الخلاف والاختلاف
گفتم نه که اختلاف العلماء رحمة گفته اند گفت بلی مگر در تجرید
توحید گفتم تجرید توحید کدام است گفت فقدان رویة ماسواه
لوجدانه گفتم عارف مسرور میشود و عارف محزون میشود
گفتم نه که گفته اند من عرف الله طال همه گفت بل من عرف الله
زال همه گفتم دنیا دل عارف را متغیر میسازد گفت عقبی
دل عارف را متغیر نمی سازد فکیف که دنیا گفتم نه که هر که
خدا را شناخت متوحش گشت گفت معاذ الله که عارف
متوحش بود ولیکن مهاجر است گفتم عارف از هیچ چیز تاسف
میخورد غیر خدای گفت عارف غیر خدا را نمی داند تا تاسف
خورد گفتم عارف مشتاق هست بر کیش گفت عارف
یک طرفة العین غایب نیست تا مشتاق باشد بسوی رب
گفتم اسم اعظم حق تعالی کدام است گفت اینکه گویی الله

ظ نه اختلاف که علما

داود

داود ز هی گفتم من بسیار ز هی گویم و هیچ صفت مرا نمی شود
گفت از برای آنکه می گویی الله ازین حقیقت که تو یی نه ازین
حقیقت که او ست گفتم نصیحتی کن مرا گفت از همه مواعظ
ترا همین بس است که دانی که هر جا که باشی او ترا می بیند
بعد ازان از پیش او بر خاستم گفتم مرا چه فرمایی گفت اطلاع
او بر تو از جمیع احوال تو فراموش مکنی او را رضی الله عنه
و نفعنا به نقلست شیخ ابو العباس جزار گفت در بعضی
از سیاحات خود بشیخ ابو العباس مرسی که از کبار اهل طایفه
رسیدم در اثنا آنکه در مجلس او نشسته بودم که سایلی سوال
کرد و گفت یا سیدی عقل افضل است یا روح سر فرو افگند
و در مراقبه رفت دیدم که روح او در سیر در آمد و بطرف
آسمانها روان شد من نیز در پی او روان شدم تا رسیدیم
بآسمان دنیا و ملایکه آن آسمان را و انوار و عجایب آنرا مشاهده
کردیم در بین اثنا شیخ از نظر من غایب شد هر چند
طلبیدم نیافتم مراجعت کردم و منتظر شیخ بودم دیدم که

در غیبت خود مستغرق است تا گاه حاضر شد و سایل گفت
حضرت نبی صلی الله علیه و سلم سیر کرد و جبرئیل همراه بود
چون بنهایت مرتبه خود رسید جبرئیل ایستاد و گفت
یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم از آن زمان که مخلوق شده ایم
از آن مقام درنگذشته ایم بعده پیغامبر رفتند و رسیدند
آنجا که رسیدند جبرئیل روح بود و حضرت نبی عقل علم را
از معدنش گرفت نه از تقلید و نه از راه معقول و عادت
مشایخ طریقت و ارباب معارف و علوم لدنیه همیشه اینچنین
بوده است نقلست که روایت کرد شیخ سیف الدین در
رسالهٔ خود که شیخ ابو عبدالله محمد الاهری العجمی بسیار سیاحت
کرده بود و احوال شگرف و کرامات عالی داشت و حکایات
غریب عجیب میگفت که عقل از ادراک آن متحیر بود شاگرد او
شیخ کبیر ابوالحسن جوسقی گفت دراوزدم از شیخ محمد عجمی
بسیصد و شصت عالم غیر عالم آسمانی و زمینی و رسانیدند مرا
بکوه قاف و نمودند مارا که گرد عالم حلقه زده است

براد

دیده‌ام

سر او بدنبال او جنبیده و کبود هرجا که با او همراه می شدم
که طی ارض یا خارق عادتی دیگر از او در وجود می آمد از حس معهود
غایب می شد روزی از دمشق بیرون آمدیم و من در پی
ایشان میرفتم تا رسیدیم بقبر سلیمان پیغامبر و ایستادیم
من گفتم یا سیدی این قبر سلیمانست میگویند هست گفت
آری بعده روان شد و من در پی او میرفتم به بیابانی رسیدیم
پس عالی طوایف عجیب در پیش آمدند و شیخ را سلام کردند
و بمقدم شریفش تبرک جستند بعده پیش پیش او روان
شدند من از ایشان متوحش شدم شیخ متوجه من شد
و گفت یا علی اخط نفسک و اشتغل لی و لا تشتغل بمن تراه
بدانکه اینها جنیانند که مر الحضرت سلیمان می برند چون
بدرون عمارت درآمدیم طایفهٔ دیگر پیش آمدند و بقصری
درآوردند شیخ رفت و من در عقب او بودم در پیشگاه
قصر مردی ایستاده بغایت باهیبت و نور از جبینش لامع
و در دستش عصا گرفته شیخ گفت این شخص حضرت سلیمانست

پیش او رفت و دست ایشان را بوسید و خاتم در دست
ایشان بود بعده طایفه از جن که خدام سلیمان بودند
آمدند و شیخ را بمهمان خانه بردند و بضیافت مشغول شدند
چون طعام خوردیم مجموع ذخایر سلیمان بردند و نمودند
و بعرش بلقیس رسانیدند بعده بمغاره گذرانیدند که
از ناخوشی و بوی کریهی می آمد خبیثان گفتند ای سیدی این
زندانیست که یک پسری از پسران ابلیس را حضرت سلیمان
اینجا در زندان کرده اند و تا این زمان در بند چون شیخ
نشستند که برگردند برای شیخ تختی زدند شیخ اشارت کردند که
برای او نیز تختی مهیا سازند ساختند چون بر تخت نشستم
تخت برهوا شد و بردارنده نمی دیدیم تا بر بالا دریایی عظیم
دیدیم خود را و از آنجا بموضعی رسیدیم که تخت بر زمین فرود
آمد از تخت بزیر آمدیم باز تختها برهوا رفت و شیخ روان
شدند و من در پی ایشان میرفتم باندک فرصتی بدمشق رسیدیم
این و امثال این از ایشان بسیار مشاهده می کردیم

نقلست از شیخ ابو عبد الله قرشی که گفت از شیخ
خود ابو یزید قرطبی پرسیدم از بدایت کار خود ما را
خبر ده شاید که منتفع شویم گفت ای فرزند کار تو بس
غریبست در اول تاجر بودم و در بازار عطاران دکان
عطاری داشتم و همه نفایس میفروختم و چیزهایی که عزیز الوجود
بود در دکان خود جمع کرده بودم و لباسی فاخر پوشیدم
روزی بمسجد در آمدم تا نماز گزارم چون نماز را تمام کردم
حلقه عظیمی دیدم بآن سو شتافتم و من از اولیاء آن
دانسته بودم که عوام میگفتند که این طایفه در کوهها و بادیهها
می باشند پیش ایشان رفتم شخصی حکایات مجاهدین میخواند
مثل ریاضات سلطان العارفین و غیره من در نفس خود
گفتم سبحان الله کسی مثل این را در کتاب می نویسد
شخصی از میان گفت کتاب را بچه جهت می نویسند
گفتم این حکایت بدروغ بیشتر ماند این که یکسال آب نخورد
چون زنده ماند شخصی دیگر گفت این کار را گذاردم من

همچنان حکایات منکرانه میکفتم شخصی از میان حلقه برآورد
کفت بصلحا انکار میکنی من کفتم صالح کجاست وایشانرا
کذاشتم ورفتم ومتعجب می بودم ناکاه در دکان نشسته بودم
که شخصی دیدم اثر ریاضت در دو کونه او متغیر کذشت مرا
بدید باز مراجعت کرد کوییا که مرا میجوید بر من سلام کرد
من نیز جواب سلام باز دادم کفت نام تو چیست کفتم عبد
الرحمن کفت مرا می شناسی کفتم آری تو آن شخصی که در ان حلقه
بمن سخن کفتی کفت تو بهمان عقیده یا توبه کرده کفتم من هیچ
عقیده نمیدانم که ازان توبه باید کرد بعد ازان تکیه بر دکان
انداخته کفت ای ابو زید چه میکویی باعمال اهل صلاح کفتم
کجا اند صالحان کفت درهمین بازار هستند کسانی که اکر کویند
دکانرا که ازجای کنده شو کنده شود و برود درین کفتن
بود که دیدم که دکان متحرک شد و از جای خود روان شد
من کفتم آدمی را مثل این قدرت میباشد کفت این چه چیز است
در جنب آنچه از انسان درخواست من متحیر فرو ماندم واو

مرا کذاشت

مرا کذاشت و برفت و من بخود فرو رفتم و کفتم اکر مثل منی
عمر خود درین دکان ضایع کند باین قوم چون خواهند رسید
و درین تولد و کشش صحبت این طایفه افتاد و علی الصباح
متوجه آن حلقه شدم و سماع کلام ایشانرا بر خود لازم
داشتم امروز بنوع دیکر شنودم و چنان متاثر شدم
که دکانرا فراموش کردم روز دیکر رفتم دکانرا و آنچه در دست
بعضی تسلیم کردم و دیکر بر سر آن نشدم تا حاصل شد
آنچه حاصل شد و رسیدم بآنچه رسیدم **نقلست**
از بعضی علما که کفت امام غزالی را دیدم در بادیه مرقعی پوشیده
و رکوه در دست و نعلینی در پای حال آنکه پیش ازین اورا
در بغداد دیده بودم قریب بصد کس از اعیان امرا پیش او
بودند و درس میکفت و در مجلس او علما و فضلا حاضر میشدند
او را کفتم ای امام نه تدریس بغداد به ازین بود بسوی من نظر
بغضب کرد و کفت لما بزغ بدر السعادة فی فلک الارادة
وجنحت شمس الاصول الی مغارب الوصول

ترکت سوی لیلی و سعدی بمعزل وعدت الی مصحوب اول منزل
ونادت بی الاشواق مهلا فهذه منازل من تهوی رویدک فانزل
یعنی لسان حال الاشواق و صلت بهم الی منازل الاحباب فدع عنک
تعب السیر والمشاق قال الامام الیافعی الیمنی قد ذکرت
هذه فی مناقبه فی کتاب الارشاد و قد شهد له الخلائق
من الاولیاء بالولایة العظمی والمقام العالی و درجة الصدیقیة
و شرف المعالی فلا التفات الی ذم کل حاسد مشوم و کل معاند
محروم و کل اعمی من محاسنه غیر موقف سوف یری اذا کشف
الغطاء و یحقق • سیدرون فیما بعد یا ایام جاهد • لمن شرف
العلیا و فخر المحامد • اذا حجة الاسلام بان مقامه • لکل الوری
ما بین حل و جاحد • بیوم به عال مقام محمد • علیه صلوة
الله زین المشاهد • شفیع الوری مولی البرایا مقدما
له مشهد یخلو لکل مشاهد منقولست که سفیان ثوری را
گفتند که یا شیخ چندین مجاهده برای چه و چرا می بری اگر کمتر
کنی حق سبحانه مرادت خواهد داد انشاء الله سفیان گفت

چون اجتهاد در اینهایت برسانم که بمن رسیده است که اهل
جنت در منازل خود باشند ناگاه نوری عظیم ظاهر شود
که بهشت جنت روشن شود گمان برند که مگر تجلی است از
جناب باری سبحانه همه بسجده درافتند منادی ندا کند که سرها
بردارید که چنان نیست که گمان برده اید بلکه نوریست که
حوری در روی شوهر خود تبسم کرده است ای برادران دینی
طول اجتهاد برای طلب حور عین مذموم نیست کیف برای
طلب مولی عز و جل ما ضر من کانت الفردوس منزله
ماذا تحمل من بوس و اقتار • تراه یمشی کئیبا خائفا وجلا
الی المساجد یسعی بین اطمار • یا نفس ما لک من صبر علی النار
قد حان ان تقبلی بعد ادبار نقلست که ابو سلیمان
دارانی گفت که یکبار قصد زیارت حرمین شریفین زادهما
الله شرفا بر قدم تجرید کردم در اثناء راه جوانی از عراق همراه
ما شد که او نیز همین داعیه داشت چون با رفقا در راه بود همیشه
قرآن میخواند و چون فرود می آمدند بنماز مشغول با این همه روز

بسوزه بود و شب بقیام میشه این بود دأب او تا رسیدم

بمکه شرفها الله تعالی آن جوان از ما جدا شد در وقت مفارقت

گفتم ای جوان باعث برین مجاهده قوی و مهیج چه بود گفت شبی

در خواب دیدم که قصری از قصرهای بهشت را که خشتی از زر

و خشتی از نقره بود بنای و و شرفه او نیز اینچنین بود

و میان هر دو شرفه یک حور ایستاده بود که مثل ایشان هیچ چشمی

ندیده است درین اثنا که من در حسن و جمال و بها و کمال

ایشان مشغوف بودم و ایشان ذوائب موهای خود را انداخته

بودند که ناگاه یکی از آن میان بمن نگریست و تبسمی کرد که از

نور دندانهای او بهشت روشن گشت و گفت ای در طلب

من سعی و جد بسیار نمای تا من ترا باشم و تو مرا بعد از آن

از خواب درآمدم پس سزاوار آنست که از جد و جهد خالی

نباشم ای ابو سلیمان آنچه می بینی از من از جد و اجتهاد

نیست مگر خطبه حور بعد گفتم ای جوان مرا دعا کن دعا کرد و عهد

اخوت بهم بستیم بعد از آن از هم جدا شدیم ابو سلیمان گفت

بانفس خود معاتبه کردم و گفتم ای نفس یکی بیدار شو

و یقین که این همه اجتهاد از برای طلب حوری میکنند

فکیف که رب حور طلبد امام یافعی میگوید که خوابها که

صلحا می بینند در او اسرار عجیبه است که حق سبحانه در

مرآت قلوب صافیه ایشان ظاهر میکرداند و بشارت

میدهد ایشانرا تا در جد و جهد در زیاده کنند

و باین مقامات و رؤیای صالحه که جزوی از اجزاء نبوت

است متیقظ شوند نه چون ما که وعظ شنویم و متیقظ

نشویم جنس روایت کرده اند که در بغداد در

ایام سلطنت هارون الرشید قحط سالی شد که باران

از آسمان نیامد مردم باستسقا بیرون آمدند هر چند

کردند باران نیامد روزی مردم باجمعهم باستسقا

بیرون رفته بودند که پیری از دشت با سه دختر خود نمایان

و بایستاد و گفت ای قوم بچه جهت مجتمع شده اید درین

صحرا گفتند شیخ بزرگوار هر چند بجهة استسقا دعا

میکنیم حق سبحانه باران نمی دهد شیخ گفت حق سبحانه از

شما غایب نیست از شهر بیرون شدن را چه جهت

است نه که حق تعالی فرموده است وهو معکم اینما کنتم

این سخن را بهارون الرشید رسانیدند هارون گفت

بیقین که صاحب این سخن را باخداوند سر سبب این
شخص را طلبید چون حاضر شد هارون گفت ای شیخ
بزرگوار دعا کن که خدا باران دهد که قحطی از حد
گذشت و دانم که ترا نزد او جاهیست آن شخص تبسم
کرد و گفت میخواهید که در حق شما دعا کنم گفتند بلی گفت
همه توبه کنید منادیان منادی کردند که مردم توبه کنند
پس همه توبه کردند بعد از آن شیخ دو رکعت نماز
گذارد چون سلام داد دختران را بر دست راست
و چپ خود گرفت و دست بدعا بر داشت و از چشمش
آب روان شد و دعا کرد هنوز دعا را تمام نکرده بود که
رعد و برق جستن گرفت و آسمان پر ابر شد و همچون دهن
مشک آب روان شد خواص هارون الرشید تهنیت
پیش هارون شدند هارون گفت این شیخ بزرگوار را
طلبید چون بطلب او شدند دیدند که در میان آب
و گل ساجد است بدختران او گفتند که پدر شما را چیست
که از میان آب گل سر نمی بردارد گفتند چنین است
عادت او هر بار که سجده برای حق سبحانه کند بخود نمی آید
و سر نمی بردارد تا سه شبانه روز نگذرد این خبر را پیش
هارون الرشید بردند هارون بسیار گریست و گفت

اللهم

اللهم انی اسألک و اتوسل الیک بحرمة الصالحین ان تهبنا
اللهم و تفیض علینا من جزیل برکاتهم بفضلک و جودک
و کرمک یا ارحم الراحمین نقلست که از شیخ ابو الحسن
شاذلی که گفت در بعضی از سیاحت خود در مغاره بودم
گفتم الهی ترا کی بنده شاکر باشم آوازی شنودم که میگوید
وقتی که غیر خود منعم علیه نبینی گفتم الهی کی الحال شوم که
غیر خود منعم علیه نه بینم حال آنکه انعام تو بر انبیا و اولیا و علما و
ملوک واقع است دیگر بار آوازی شنودم که اگر انبیا نبودندی
هدایت نمی یافتی و اگر اولیا و علما نبودندی مقتدا نمی یافتی و اگر
ملوک نبودندی امنیت نمی یافتی این همه نعمت است از من بسوی
تو دیگر گفت من و مصاحبی داشتم ملازم طلب حق سبحانه در مغاره
بردیم و ما هر دو گرسنه گفتیم مدد را چیزی از خوردنی پیدا شود
یا بعد فردا ناگاه دیدیم که مردی ظاهر شد و بغایت با هیبت بود
گفتیم چه کسی گفت عبد الملک دانستیم که او از اهل الله است گفتیم
چیست حالت گفت چیست حالت چیست حالت چیست حالت
چه باشد حال کسی که میگوید فردا چیزی پیدا شود که بخوریم و پس
فردا پیدا شود که بخوریم چرا عبادت واحد نمیکنید متنبه شدیم
و از گفته خود توبه کردیم   از بعضی صالحان که با خداوند
عز و جل عهد کرد که بسخنان دنیا نظر نکند روزی بیارا

برهمین مستطیبم
[illegible] بدرستی که زمین
ای خدای [illegible] سوی [illegible] ای [illegible]
از [illegible] منحیر [illegible] از [illegible]
صالحان انکه به جای ما از زاری [illegible]
و بخشش کنی بما از بخشش خود
از نعم و فضل خود ای رحم کننده بر بندگان
و کرم خود ای [illegible]
گشته گان

میکذشت که نظرش بفوطه افتاد که در مسجد کاری ادرا برکرده بودند
بسیار نیکو نمودش و نظر را مکرر کرد و از عهدش فراموش شد صاحب
فوطه دید که این شخص بسیار نظر میکند ناگاه فوطه غایب شد صاحب
فوطه این شخص را گرفت که فوطه مرا تو گرفتی او هرچند سوگند
خورد باور نکرد قصه دراز شد عاقبت به پیش والی رسید والی
گفت صالحان چنین کار نکنند او در گریه شد و گفت والله که
من این کار نکرده ام صاحب فوطه گفت جامه هایش را بکشید تا پیدا
ظاهر شود چون جامهایش را کشیدند دیدند که فوطه بر میانش بسته است
نعره زد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند چون بهوش آمد
والی گفت تازیانه بیارید تا او را ادب بلیغ کنم ناگاه هاتفی آواز
داد که یا عبید الله با اولیاء خدا ادب نگاه دار والی نیز نعره بزد
و بیهوش شد در ویش بخود آمد و گفت یا مولای فقد عرفت
ذنبی و جرمی و انا الخاطی یا مولای سهی عبید الخاطی علا تو آخذ فی
الامان الامان یا جبار خلق همه در گریه شدند از بس که او گریه
بسوز میکرد چون والی از غشی خود افاقت یافت پاو دست او را
بوسید و گفت ای ولی خدا بگو که قصه تو چگونه بود قصه را چنانکه
بود گفتند گفت از ذی النون که گفت در کوه در لکام
تعلیبات حال سیر میکردم دیدم که بنماز ایستاده و سباع بر حول
او بوده اند چون من نزدیک او شدم از من رمیدند چون نماز

کیلان

سبک کرد و گفت یا ابا الفیض لو صعوت لطلبتک الوحوش وحنت
الیک الجبال مرا گفتم معنی سخنت را بیان فرمای گفت هر گاه
که خالص خدا را باشی همه چوپایان تو میشوند و از تو میگریزند و النون
گفت با او گفتم باین درجه چگونه میتوان رسید گفت باین درجه نمی
توان رسید تا خلق از دل تو بیرون نرود چنانکه شرک بیرون
رفته است گفتم والله که این بر من بغایت مشکل است
گفت این سهل ترین چیز نیست پیش عرفا هم از ذوالنون
منقولست که گفت شنودم که در نزدیکی زنی متعبده ایست بطلب
او شدم در یکی دیر خرابی یافتمش بغایت ضعیف و نحیف اثر
ریاضت و مجاهده در بشره اش ظاهر و هویدا بر وسلام کردم
جواب بازداد گفتم درین مسکن تنها نشسته گفت سر بالا کن
و به بین که غیر خدای جهانم هیچ مونست گفتم از تنها موحش
هستی یا نه گفت دور از من ما هو الذی حشا قلبی من لطیف
حکمته و محبته وا وفر خاطری من دقیق الشوق الی رؤیته ما ترکت
فی قلبی موضعا لغیره گفتم ترا از جمله عکلمی می بینم برای خدا مرا ازین
نکتها بیرون او رو راه راست نمای گفت ای جوان اجعل
التقوی زادک والزهد مجلسک والورع مطیتک واسلک
فی طریق الخائفین من یوف الرب ولم تعنه معرفة الرب فذاک
الشقی ما صر والطامعة ما ناله فی طاعة و ما قد لقی سخن کبرا

والردع کلمه

عارفین است قدس الله اسرارهم سالکان در توکل سه قسم اند
قسم اول طائفه اند که تسلیم نفوس خود کرده بحق سبحانه از برای
جلب منفعت میکنند و نه دفع مضرت و این را مطرد میدارند
در ضرورات و غیر ضرورات و نگاه نمیدارند نفوس خود را از
هدم و سبع و غیرها و هیچ سببی از اسباب دست نمیزنند چندی
که اگر جامه ایشان بشاخ درختی درماند از اخلاص نمی سازند
تا باد وزد و اگر اخلاص کنند و هو حال قطب مقامات الیقین
وحجة الله علی العارفین ابو محمد سهل بن عبد الله تستری اول
مقام فی التوکل ان یکون العبد بین یدی الله سبحانه کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف یشاء ولا یکون له حرکة ولا تدبیر
قسم دویم طائفه اند در ضرورات دست بر سبب میزنند و در غیر
ضرورات نی از جهت جلب منفعت و دفع مضرت و برین طریقه
اند جمهور انبیا و اولیا چنانکه حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از جهت کفار از مکه بمدینه هجرت کردند و در غار ثور پنهان
شدند و غیر آن و بگویند که ترک تسبب در ضرورات افضل
است از متسبب در ضرورت و در غیر ضرورت بلکه بر عکس است
قسم سیوم طائفه اند که مطلقا متسببند در ضرورت و غیر ضرورت
لیکن اعتماد ایشان بر مسبب است نه سبب تمت هذه
الرسالة الشریفة المیمونة المبارکة الموسومة بسلسلة العارفین

وتذکره

وتذکرة الصدیقین من کلام قطب الاولیاء و مفخر الاصفیاء
زبدة الاتقیاء و تاج الوفاء و خلاصة الازکیاء جامع الفضائل
والدقایق کاشف الاسرار والحقایق محی السنة والدین
ناصر عباد المسلمین مصباح جمیع الطالبین مظهر انوار العالمین
ملجاء ارباب الفضل والکمال مرجع الوجد والحال
مبین نکات اهل الحال والقال [illegible] مقام
فی الله حبیب الله حضرت خواجه عبید الله
نور الله مضجعه قدس الله روحه
فی اربع وعشره شهر البراة
فی یوم الجمعه فی قریة
المبارکة الفاخرة
المسمی بعبید

این نوشتن خدای لاینام
روز جمعه شد کتابها تمام

صد شکر که این مخزن اسرار خدا
شد منتشر از کلک بهم در یکجا
در موضع ده [illegible] این نسخه تمام
در پای مزار خواجه بهار دو سال

۱۷/۸/۱۱

هو الهادی

حمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی بدانکه بعد از انبیا
ورسل راه نمای خلق بحق اولیا اند و مشرف شده بخلعت
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و هر که
طالبی است صادق و مسترشد صالح حواله ارشاد او
بایشان می باشد و طرق مشایخ رحمة الله علیهم
بسیار است و رفتار و سیرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
و خلفاء ایشان رحمة الله علیهم اجمعین بهترین طرایق
است از بهر آنکه هیچ خلاف شرع نیست و قرین
بمتابعت سنت است که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله

[illegible]